

# شاه سخنها



تالیف  
مشیر علی

بها: ۳۰۰ ریال

سأه

سخنها

تأليف

شير

سلم

ادبيات
فارسي
۱۲
۴
۷

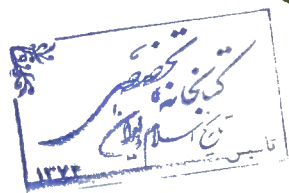






اسکن شد

# شاه سخن ما



سخنمان شهریاران ایران

از کورش بزرگ تا شاهنشاه آریامهر

با تصاویر آنان

تألیف و نگارش :

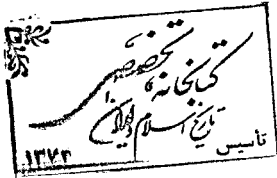
علی اکبر مشیر سلیمی

حق طبع و نقل و ترجمه محفوظ و مخصوص مؤلف است

---

چاپ این کتاب در خرداد ماه هزار و سیصد و چهل و هشت در دو هزار نسخه  
در چاپخانه‌ی فاروس ایران به انجام رسید .  
و تحت شماره ۸۰۰۰۰ در دفتر کتابخانه ملی ثبت شده است





فهرست

## ایران باستان

صفحه

۱۷

۱- کورش بزرگ - شاهنشاه هخامنشی

۳۰

۲- کامبوجیه- دومین شاهنشاه هخامنشی

۳۱

۳- داریوش بزرگ- شاهنشاه هخامنشی

۴۶

۴- خشایارشا - شاهنشاه هخامنشی

۴۶

۵- اردشیر دوم - شاهنشاه هخامنشی

۵۰

۶- کیومرس - نخستین شهریار پیشدادی

۵۲

۷- هوشنگ- دومین شاهنشاه پیشدادی

۵۷

۸- تهمورس - سومین شهریار پیشدادی

۶۱

۹- جمشید جم - چهارمین شاهنشاه پیشدادی

۶۴

۱۰- فریدون- ششمین شاهنشاه پیشدادی

۶۸

۱۱- ایرج - هفتمین شهریار پیشدادی

۶۹

۱۲- منوچهر- هشتمین شاهنشاه پیشدادی

۷۱

۱۳- نودر - نهمین شهریار پیشدادی

- ۱۴- کيقباد - نخستين شاهنشاه كيانى ۷۲
- ۱۵- كيكائوس - دومين شاهنشاه كيانى ۷۴
- ۱۶- طوس - سپهسالار بزرگ كيانى ۷۶
- ۱۷- كيخسرو - سومين پادشاه بزرگ كيانى ۷۷
- ۱۸- لهراسب - چهارمين شاهنشاه كيانى ۸۰
- ۱۹- گشتاسب - پنجمين شاهنشاه كيانى ۸۳
- ۲۰- بهمن - ششمين شهريار كيانى ۸۵
- ۲۱- داراب - هفتمين شهريار كيانى ۸۸
- ۲۲- داراي سوم - نهمين شهريار كيانى ۸۹
- ۲۳- اسكندر يونانى - جانشين داراي سوم ۹۲
- ۲۴- اردشير بابكان - نخستين شاهنشاه ساسانى ۹۸
- ۲۵- شاپور اول - دومين شاهنشاه بزرگ ساسانى ۱۰۴
- ۲۶- هرمز - سومين شاهنشاه ساسانى ۱۰۷
- ۲۷- بهرام اول - چهارمين شاهنشاه ساسانى ۱۱۰
- ۲۸- ترسي - هفتمين شاهنشاه ايرانى ۱۱۳
- ۲۹- شاپور ذوالاكتاف - نهمين شاهنشاه ساسانى ۱۱۶
- ۳۰- بهرام گور - چهاردهمين شاهنشاه ساسانى ۱۱۹
- ۳۱- يزدگرد - پانزدهمين شاهنشاه ساسانى ۱۲۲
- ۳۲- غباد - نوزدهمين شاهنشاه ساسانى ۱۲۳
- ۳۳- انوشيروان - بيستمين شاهنشاه بزرگ ساسانى ۱۲۶
- ۳۴- هرمز چهارم - بيست و يكمين شاهنشاه ساسانى ۱۴۵
- ۳۵- خسرو پرويز - بيست و دومين شاهنشاه ساسانى ۱۴۷

---

 ايران مسلمان

- ۱۵۷ - ۳۷- امیر اسماعیل - شهریار سامانی
- ۱۵۹ - ۳۸- نصر پور احمد - سومین شهریار سامانی
- ۱۶۱ - ۳۹- قابوس و شمگیر - شهریار دوده زیار
- ۱۶۳ - ۴۰- شاه محمود زابلی - سومین شهریار غزنوی
- ۱۶۷ - ۴۱- طغرل سوم - شهریار سلجوقی
- ۱۶۸ - ۴۲- سلطان شاه خوارزمشاهی
- ۱۶۹ - ۴۳- سلطان محمد - شهریار خوارزمشاهی
- ۱۷۰ - ۴۴- جلال الدین ملکشاه - شهریار خوارزمشاهی
- ۱۷۱ - ۴۵- چنگیز خان - شهریار مغولی ایران
- ۱۷۵ - ۴۶- هلاکو خان - شهریار ایلخانی ایران
- ۱۸۰ - ۴۷- اکتای قاآن - دومین شهریار چنگیزی مغول
- ۱۸۴ - ۴۸- اباقاآن - دومین شهریار هلاکوئی ایلخانی
- ۱۸۷ - ۴۹- شاه شیخ جمال الدین ابواسحق اینجو
- ۱۸۹ - ۵۰- امیر تیمور - نخستین فرمانروای گورگانی
- ۱۹۳ - ۵۱- شاه تهماسب - دومین شاهنشاه صفوی
- ۱۹۴ - ۵۲- شاه عباس بزرگ - شاهنشاه صفوی
- ۱۹۸ - ۵۳- شاه عباس دوم - شهریار صفوی
- ۱۹۹ - ۵۴- نادرشاه - نخستین شهریار افشار
- ۲۰۸ - ۵۵- کریمخان وکیل - نخستین شهریار دودمان زند
- ۲۱۵ - ۵۶- فتحعلیشاه قاجار - دومین شهریار قاجاریه
- ۲۲۲ - ۵۷- ناصرالدینشاه - چهارمین شهریار قاجاریه
- ۲۳۱ - ۵۸- رضاشاه بزرگ - نخستین شاهنشاه پهلوی
- ۲۴۲ - ۵۹- شاهنشاه آریامهر ، محمدرضا پهلوی - دومین شاهنشاه پهلوی

پیوندها

---

۲۹۰	۶۰- تندیس کورش
۲۹۲	۶۱- تنگه سوئز
۲۹۶	۶۲- درفش کاویان
۳۰۰	۶۳- آتشکده آذرگشنسب
۳۱۳	۶۴- گنج عروس
۳۱۷	۶۵- تخت طاوس
۳۱۹	۶۶- تخت جمشید
۳۶۳	۶۷- گندی شاپور

## شاه سخنها

يك امتياز مشخص و بارز انسان، در تکلم و بیان اوست.  
آیه شریفه الرحمن علم القرآن، خلق الانسان، علمه البيان،  
اشاره بدان است.

امتیاز بیان هم در جای خود به شیوایی و رسائی کلام  
بستگی دارد، چه سخن بلیغ و فصیح برای شنونده، فایده و  
اثر بیشتر خواهد داشت و همانا این فصاحت و بلاغت در زیور

وزیبائی و آراستگی يك نوشته یا يك گفته ، مرتبط و مؤثر خواهد بود.

علم کلام ، علم بدیع ، دستور زبان و آئین نگارش ، همه برای این است که سخنی را بهتر گفت و بهتر نوشت. چه بسیار کتابها از سخنان نغز و پرمغز ، نوشته های شیوا و رسا فراهم گردیده که از آن گویندگانی بزرگ و دانشمندان سترگ است.



برای آنکه از گفته های پراکنده پادشاهان ایران هم کتابی در دست باشد که در دسترس بررسی و استفاده همگان قرار گیرد ، نویسنده این سطور ، فرصت را غنیمت شمرده بمناسبت جشن دو هزار و پانصدساله بنیادشاهنشاهی ایران بدگرد کردن آنها و نوشتن این کتاب همت گماشت و نام آنرا « شاه سخن ها » گذاشت تا این بنده ناچیز هم در این جشن فرخنده ملی سهمی داشته باشد.

گفته معروف کلام الملوك ملوك الكلام ، بهمین مناسبت شهرت یافته و در این کتاب نوزاد «شاه سخن ها» چه بسیار لثالی افکار و بدایع آثار از شاهنشاهان ایران در پند و اندرز گرد آمده که در کتابها ، گفته های بزرگان و پیشوایان دینی نیز

بکاررفته مانند سخنان : هوشنگ و جمشید شاهنشاهان کیانی  
یا پندنامه اردشیر بابکان و انوشیروان شاهنشاهان ساسانی و  
قابوس و شمگیر و غیره.

همچنین برای آنکه خوانندگان ارجمند بهتر بتوانند از  
این مجموعه برخوردار و بهره‌مند شوند، نویسنده پیش از آوردن  
سخنان حکیمانۀ شهریاران، شمه‌یی از سرگذشت هر کدام با  
رویدادهای ایران در زمان آنان و نیز روایت‌هایی از هر پادشاه  
بمیان کشیده است.



این کتاب با سخنان کورش بزرگ آغاز گشته و با سخنان  
اعلی‌حضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه  
آریامهر پایان پذیرفته و نیز با تمثال‌های زینده شاهنشاهان  
نیز آذین یافته است.

در این کتاب تنها از شهریارانی نام برده شده که سخنانی  
از ایشان در کتابها به نثر یا نظم آمده و یا در دسترس نویسنده  
واقع شده است.

هر جادر کتاب از یادگارها، سنگ‌نیشته‌ها، آتشکده‌ها،  
بنگاهها، رویدادها، نام و نشانی رفته است، ناگزیر  
یادداشت‌ها در شناخت و چگونگی هر کدام از آنها در پایان  
کتاب، بخش «پیوندها» افزوده شده و چقدر شایسته و بجاست

که همگان از این شاه سخن‌ها، پند و اندرز گیرند و آنها را  
در زندگی روزانه خود بکار برند .



در پایان بر زمه خود میداند که از بذل توجه و کمکی  
که انجمن آثار ملی باین بنده خدمتگزار ناچیز قدیمی فرهنگ  
در بخشی از هزینه چاپ این کتاب فرموده‌اند حقشناسی و  
سپاسگزاری کند.

بعون الله تعالی و الامنه • علی اکبر مشیر سلیمی



شاه سخن ها





## کورش بزرگ شاهنشاه هخامنشی

پس از درگذشت دهوخشتر شاه برازنده و کاردان ماد پسرش آژیدهاک به پادشاهی رسید ولی آن برازندگی پدر را نداشت. نام مادی او ( ارشتهویکه ) یعنی «نیزه انداز» بود. در این زمان در فارس نیز تغییری روی داده بجای آریارمنا پسرش آرشام فرمانرواشد و ازدوشاخه انزانی، کمبوجیه اول جای کورش اول را گرفت.

کمبوجیه اول نخستین پادشاه پارس است که خود را شاه بزرگ و نشان خوانده و وجه تسمیه آن پیوستن بخشی از سرزمین آشور به انشان بود.

محققان نیز گفته اند علل سیاسی دیگری هم در کار بوده و از جمله آژیدهاک پادشاه ماد برای ادامه مناسبات دوستانه با پارس دخترش ماندانا را به کمبوجیه داد و در سال ۵۹۸ پیش از میلاد کورش بجهان آمد،

گزر نفون مورخ و سردار نامدار یونانی در کتاب «کورش نامه» خود اوصاف کورش بزرگ شاهنشاه هخامنشی را ضمن داستان نشستن کورش بر خوان نیای مادری خویش آژیدهاک پادشاه ماد دم میزند، سخنان زیر شمه بی از آنست :

آژدیهاک پادشاه ماد دخترش ماندانا را به کمبوجیه فرمانروای پارس میدهد، از او پسری بنام کورش بجهان آمد که تا ۱۲ سالگی در پارس با موختن آموختنیها می پرداخت. چون شاهنشاه ماد از هوش و دلاوری نواده اش آگاه شد، کس فرستاد تا او را با مادرش بدرگاه وی آورند.

هنگام آمدن میهمانان گرامی بشهر اکباتان، آژیدهاک پذیرایی شایانی از آنان کرد و فرزند را بهر گونه پیرایه و زیور خسروانه بیاراست و اسبان اصیل باو ارزانی داشت. شبانگاهی که خوان بگستر دهند، شاه ماد دختر و نواده را در دو سوی خود بنشانند تا بدست خود کودک را از هر گونه خوراک و نوشابه گوارا و نایاب بچشانند و خورشهایی که

تا آن زمان ندیده است باو بخوراند ، باشد که از دیدن این فر و شکوه ، یاد پارس از نهاد  
ببرد و باو بپاه میزد .

چون خورشهای گوناگون بر سفره چیده شد، کودک به نیای خود درو نموده گفت:

« برخوان ، رنج تو فراوانست ، زیرا باید دست بهمه این خوراکیها  
ببری و از هر کدام لختی بخوری.»

نیا پاسخ داد: «مگر در پارس آیین خوان جز اینست؟ خورشها و خوراکیهایی  
ته از این؟»

کوروش گفت :

« در پارس راهی راست و آسانتر برای سیری می شناسم: چون بخوردن  
نیاز افتد راست بسوی نان و گوشت دستی میبریم ، شما نیز سرانجام همین  
میخواهید که ما بر آن هستیم و خواستاریم . اما پس از رنج و سختی و بیج و خم ،  
راهی را می پیماید که ما در نخستین گام به آن رسیده ایم . »

شاه گفت : فرزند ! ما را در تدارک این خورشها ، هیچ رنجی نیست ، هر گاه اندک  
رنجی افتد ، نوش خورشهای گوناگون ، رنجها را از نهاد ببرد ، اینک لختی بخورد تا لذت آنرا  
بخوبی دریایی ،  
کودک گفت :

« می بینم تو خود آنها را نمی پسندی ؟

شاه پرسید: از کجا میگوئی؟  
کوروش گفت :

« من نگاه میکنم چون دست بنان میبری ، پس از آن هرگز دستت را  
با دستمال پاک نمیکنی؟ ولی آنگاه که به خورشهای دیگر دست میزنی بیدرنگ  
دستمال میگیری . »

آژی هاك گفت : پسر! اگر چه عقیده تو اینک چنین است ولی از این خورشهای

نیرو بخش بخور تا چون به پارس یر گردی جوانی نیرومند باشی.  
آنکاه لخت بسیاری گوشت جانوران خانگی در بشقاب اور پخت .  
کودک گفت :

« پدر ! این گوشت‌ها را می‌دهی که بهر سان بخورم ؟ »

چون شاه اجازه داد ، کورش به نارکنان درباری که ایستاده بودند روی کرد و گفت

« این از آن تو به پاداش آموزش سواری که به من آموختی » پاره‌یی  
داد به دیگری و گفت :

« این بهای زوبینی است که مرادادی . »

لختی نیز بدیگر کس داد و افزود :

« این نیز بهای خدمتی است که به نیای من می‌کنی . »

به خدمتکار دیگر باز از گوشت لختی سپرد و لب برکشود :

« این پاداش رنجی است که در خدمت به مادرم میبری . »

باری همه خدمتکاران لخت گوشتی ارزانی داشت جز به دوسا کاس خوالیکر، و پیشکار  
ویژه که مردمان را پیش شاه میبرد .

شاه در شگفتی افتاد و از کورش پرسید: چرا به پیشکار ویژه من که پیش من بسیار ارج  
دارد چیزی ندادی ؟  
کودک گفت :

« مایه گرامی بودن و ارجمندی او را نزد شما نمی‌دانم چیست ؟ »

شاه خندیده پاسخ داد: مگر شیوه شراب ریختن او را نمی‌بینی که چه استادی و شیرین کاری  
دارد ؟ همه را این چالاک و تردستی نیست ، بنکر چگونه پیاله را با سه انگشت گرفته  
بمن می‌دهد !

نواده اش گفت :

« اگر پیهاله ای هم من میداشتم با همان تردستی بشمامیدادم و در چشم تو چون او گرامی میشدم . »

شاه دستور داد تا جامی بدستش دادند. کورش نخست آنرا خوب شست و پاک کرد، سپس با چنان لطف و ظرافت، شراب در پیهاله ریخت و بدست شاه داد که همه در شکفت ماندند و خندان شدند. آنگاه کورش بشوخی به ساکاس رو کرد و گفت :

« کارت زار شد . من جای ترا گرفتم و از این پس شاه مراساقی ، خوان خود خواهد کرد ولی مانند تو، من شراب نخواهم نوشید . »

کنایه از این سخن آن بود که ساقیان معمولاً پیش از ریختن شراب در جام شاه ، خود چند قطره ای در کف دست ریخته میآشامیدند تا بیم زهری در آن نباشد و اینان را «پیشخور» مینامیدند .

شاه از روی شوخی به نواده اش کورش گفت : حال که تو در ساقگیری چنین دست داری، پس چرا خود از این آب یا قوت فام نمی نوشی ؟

کورش گفت : « از آن رو که در این شراب زهر کرده اند . »

شاه پرسید از کجا میگوئی ؟

کودک گفت : « از اینجا که چون از کام فرو میرود زمام هوش و خرد از کف شما میر باید و بکارهایی دست میزنید که کودکان را از آن باز میدارید همه فریاد می کشید و بلند بلند سخن میگویند ، کس را پروای پاسخ دادن بدیگری نیست هر کس ناشنیده آواز حریف خود را میستاید و هر کس به نیروی بازوی خویش می بالد اما چون بر امشگری بر میخیزند بر پای نتوانند ایستاد. بندگان فراموش مینمایند که در پیشگاه شاه هستند و شاه از یاد میبرد که در دیدگاه غلامان است . »

شاه ماد پرسید : مگر بدرت در پارس شراب نمی نوشد و چون نوشید در او کارگز

نمیشود ؟

کورش پاسخداد :

« پدرم برای رفع تشنگی مینوشد و نیز اندازه نگاهمیدارد تا از زیانکاری شراب ایمن باشد بگمانم چون مانند (ساکس) کسی ساقی او نیست از این آفت و زیان برکنار باشد. »

ماندانا رو بفرزند کرد و گفت : چرا این چنین با پیشکار بزرگ ، کینه ور شده بی؟  
کورش گفت :

برای اینکه او را دوست ندارم، هر وقت میخواهم بیایم نیای خود را بینم نمیگذارد! ایکاش سه روز فرمانبردار من میشد؟

شاه پرسید : در این حال چه میکردی؟ کودک پاسخداد :

«من بردر سرای میایستادم و هر زمان که پرده دار میخواست چاشتگاه بسرای شاهی پای نهد او را پس زده میگفتم شاه کاری دارد - چون برای شام میآمد میگفتم شاه در گرمابه میباشد - گاه دیگر میگفتم خسرو در اندرون است، باری همان اندازه که وی امروز مرا آزار میدهد من هم او را آزار میدادم. »

آژیدهاگ را از این همه هوش و حاضر جوابی و لطف سخن، بسیار خوش آمد و کورش را گفت هر زمانی که دلش میخواهد پیش بیاید و چون مادرش به پارس رفت آن کودک را نزد خود نگاهداشت و بفرهنگیان سپرد تا نزد ایشان آیین بزم و رزم و شکار و سخن را بیاموزد.

\*\*\*

کورش در سال ۵۵۸ پیش از میلاد که چهل سال داشت پادشاه «نشان» شد و «نشان» بخشی از خوزستان و عیلام امروزی بود . پارسیان ده تیره بودند . تیره پاسارگادی مهمتر از همه آنها و پاسارگادها بادوتیره دیگر پارسی: مانزانی و ماسپی خویشی داشتند، کورش از پشتیبانی این دوتیره بهره مند بود ولی او اندیشه هایی بزرگ در سر داشت و میدانست که پیوستن این ده تیره پارسی ، تحول سیاسی بزرگی را در بر خواهد داشت . بآنتیالیها کشاورزی میکردند و پشتیبانی آنان ارزش بسیاری داشت ، گرمانیها در کرمان ماردیها پیرامون تخت جمشید و ساگارتها گرداگرد یزد جایگزین بودند.



تیره‌های دیگری از دروسپائی - دائی - دروپی - وساگارتی رانیز بایکدیگر همراه کرد، باین همه کاردانیها به نیکی دریافت که برای در افتادن با آژی‌دهاک پدر مادرش نیاز به یاور بیگانه‌یی دارد. در میان کشورهای همسایه ایران بابل از همه مهمتر و نزدیکتر بود، بابل با ماد برای سرنگون کردن آشور همدست شد ولی در آینده از توانائی ماد بیمناک گردید. کورش از اینرو بانیو نید پادشاه بابل پیمان همکاری بست و در سال ۵۵۳ به ماد تاخت.

**آژی‌دهاک** بدفاع برخاست و سپاهی سرداری «هارپاک» وزیر خود برابر کورش کسبل داشت. هارپاک به کورش پیوست و نیز بسیاری از سران و بزرگان ماد که دل خوشی از شاهشان نداشتند بسپاه پارس پیوستند، شاه ماد ناگزیر با سپاه دیگری بجهنگ کورش شتافت ولی سران سپاه، او را گرفته به کورش سپردند و او پیدر بزرگ خود احترام گذاشت و برای مادیها همان حقوقی را شناخت که پارسیان داشتند.

**کورش** برای آنکه جهنگ و خونریزی را گسترش نهد از چندی پیش سران ماد را با خود همراه کرده بود و دستگاه کارآگاهی و خبرگیری آراسته‌یی داشت. اکیاتان یا همدان پایتخت آنروز ماد در ۵۵۰ پیش از میلاد گرفته شد و گنجیه‌های آنرا به «انشان» بردند، همه تیره‌های پارسی، کورش را شاه خود خوانده و این مرد خردمند کاردان سراسر خاک ایران را بزیر فرمان خود درآورد.

\*\*\*

در باره کشور گشائی و کشورداری سردودمان هخامنشیان بهترین و راستین مدرکی که در دست است کتاب (پرورش کورش) تألیف گزنفون سردار نامی و نویسنده نظامی یونان است شرح خوبیهای برجسته کورش را باین عبارت پایان میدهد:

«کورش برآستی شایسته ستایش است زیرا او توانست دل‌های مردمان گوناگون کشور پهناور خود را چنان بر باید و بیشتر آنها با آنکه از او دور بودند بچشم ندیده و حتی زبان ویرا نمیدانستند. همه میخواستند جز اراده و فرمان‌وی کس دیگری برایشان فرمانروا نباشد.» گذشته از گزنفون (۱) دو تاریخ نویس دیگر یونانی نیز سرگذشت کورش بزرگ

---

(۱) گزنفون فیلسوف یونانی و شاگرد سقراط مدت ۱۷ سال از سال ۴۱۵ تا سال ۳۹۸

پیش از میلاد پزشکی و ویژه پروشات شهبانوی ایران همسر داریوش دوم بوده. پرسیکا - اندیکا دریا نوردی - کنابهای اوست، کتاب تاریخ او بنام (در آسیا) در ۲۳ جلد - ۶ جلد مربوط به آشور و ماد ۷ جلد از زمان کورش تا خشایارشا میباشد که بیشتر آنها ناپدید شده است.

راه درازا نوشته اند . یکی هرودوت (۱) و دیگری کتزیاس (۲) سنگ نبشته فارسی برخی از نوشته‌های آنان را تأیید کرده چنانکه شجره نامه کوروش را همچنان که هرودوت و گزنفون نگاشته‌اند سنگ نبشته داریوش نیز گفته‌است و مهر کورش هم در کاوشهای بابل بدست آمده و تاریخها و سالها را روشن تر میسازد.

در سال ۵۶۰ پیش از میلاد ، کشور ایران به دو بخش فرودین بنام پارس و بخش برین بنام ماد درآمده بود. کورش با گرفتن ماد و شکست دادن آژدهاک شاه ماد اکباتان پایتخت آن کشور را گرفت ( ۵۵۰ ق . م ) و با پیوستن ماد به پارس توانست شاهنشاهی تازه‌یی بسدید آورد .

از آن زمان جهانگیری پیاپی کورش آغاز میشود . پیشرویهایی که در آن خونریزی و گرد کردن مال و بکار بستن شهوت و فرمانروایی مطلق نبوده بلکه این پیروزیها برای داد گستری و دستگیری از بینوایان و زیردستان انجام میگرفت ،

پیش از ۱۲ سال از شاهنشاهی او نمیگذشت که همه کشورهای آسیایی از کناره دریای سیاه تا داشت بلخ در برابر او بزانو درآمد و نخستین پیروزی او گرفتن لیدیا و شکست کروسوس پادشاه لیدی و گرفتن سارد پایتخت آنکشور بسال ۵۴۶ پیش از میلاد بوده است .

لیدی در آسیای صغیر که امروز بنام آناتولی در خاک ترکیه است جای داشت و دست نشانده یونان بشمار میرفت . تاریخ نویسان یونان مینویسند: کورش با بزرگواری ب مردم آن دیار رفتار کرد چنانکه هیچکس نمی پنداشت که دامنه آتش جنگ بخانه آنان کشیده شده است. تنها هرودوت در باره کروسوس ( CROSOS ) این را نیز نوشته که کورش نخست دستور داد یک کرسی بلند از چوب بسازند و کروسوس را بر آن بنشانند و آتش زنده ، شاید از این راه کورش میخواسته است دلوری و پایداری پادشاه لیدی را بیازماید .

هنگامیکه کروسوس بی ترس و بیم بر فراز کرسی نشست ، آنگاه فرمان خود را پس گرفت و ویرا بناخت و زندگی را باسایش سپری ساخت. جهانیان از این جنگ دریافتند که کورش نه تنها یک قهرمان بزرگ است بلکه یک آموزگار اخلاق نیز میباشد و برخلاف رویه شهریاران پیشین ، شاهنشاهی را به پایه روش اخلاقی بنیاد نهاده است .

تاخت و تاز دوم کورش سوی خاور زمین «گیدروسیا» و با کتربا» بود که تیره های وحشی سرکشی کرده بودند بر کورش بود که آنها را گوشمالی دهد و این سرکوبی میان سالهای ۵۴۵ و ۵۴۰ ق . م روی داد.

---

(۱) هرودوت را که پدر تاریخ نویسان میگویند بسال ۴۸۴ پیش از میلاد بجهان آمده است .

(۲) کتزیاس ( CTESIAS ) مورخ یونانی در سده پنجم پیش از میلاد میزیسته و نویسنده چندین کتاب درباره ایران بوده

گیدروسیا در میان ایران فرودین وسند بود امروز آنرا مکران و بلوچستان گویند و باکتریا همان بلخ است : رسیدن کورش به بلخ در آن زمان بمنزله آخرین جایگاه خاور بشمار میرفت زیرا کورش از ایران فرودین برخاست، به مکران رفت و آنکاه به کابل شتافت، از بلوچستان گذشت و به سرزمین بلخ پای گذاشت .

گمان می‌رود سرزمین هندوستان در همین یورش کورش گرفته شد و پارسیان سند را بنام هند میخواندند . در سنگ نبشته داریوش نام هند در فهرست ۲۸ کشور گشوده شده نام برده اند . در سال ۵۴۵ پیش از میلاد بزرگان و سرکردگان بابل با کورش راه یافتند و از شاهنشاه ایران خواستند که برای رهائی آنان ازستمگری پیلشازار به گرفتن آندیار برخیزد . امپراتوری بابل پس از نابودی نینوا رونق یافت و بنو خد نصر که تازیان بخت النصر نامیده اند پادشاهی میدادگر بود دوبار فلسطین و شام را تاراج کرد و در پسین پشروی خود دولت یهود را بر انداخت .

با آوازه دادگری کورش که جهان آنروز را فرا گرفت مردم رنج دیده بابل را بر آن داشت که از کورش یاری جویند و بان شهر فرا خوانند .

هرودوت مینویسد : استاندار پیشین بابل گریاک که بدر بار کورش پناهنده شده و با لشکر کورش برای گرفتن بابل همراه بود کورش را راهنمایی میکرد و شاهنشاه ایران مقدمات بازگشت قوم پراکنده یهود را به فلسطین فراهم ساخت .

پیشروی سوم کورش به بخش برین برای بهبود ماد بود که بکوه های پیرامون دریای خزر و دریای سیاه میرسید و در آینده قفقاز یعنی دید پارسیان « کوه قاف » نام بردار گشت . مردم آنسامان از دست تیره بی بنام « یا جوج و ما یوج » بداد خواهی نزدیک کورش برخاستند و شاهنشاه ایران دستور داد سدی آهنین در برابر آنان بسازند .

خاور و باختر پس از دست یافتن کورش به بابل (۵۲۸ ق.م) شایستگی و پرازندگی این شاهنشاه بزرگ پی بردند ، زیرا در جهان آنروز کشوری نمانده بود که با ایران برابری کند و در آن زمان به تنهایی شاهنشاهی جهان آباد را در دست داشت و کورش ده سال بعد بسال ۵۲۹ ق.م در گذشت و بانامی جاویدان بجهان دیگر رفت .

سه تن داستان نویس نامبرده بالا که سرگذشت کورش را نوشته اند نه تنها باین قهرمان بزرگ نه تنها هم میهن نبوده اند بلکه با او و دولتی روابط دوستانه بی هم نداشتند .

کورش که لیدی را شکست داد ، شکست لیدی بر استی شکست قومیت ، تمدن و مذهب یونان بود . جانشینان کورش : داریوش و اردشیر هر دو به یونان تاختند و آن کشور را گرفتند و از آنروز یونان دشمن پارس گردید .

هرودوت گوید : « کورش پادشاهی بزرگوار ، بخشنده و آسان گیر بود ، مانند دیگر خسروان بمال و منال علاقه نداشت ، داد ستمیدگان را میداد و خیر خواهی مردم رامیخواست .

گزنفون مینویسد: «کوروش پادشاهی هوشیار ومهربان بود، با نبوغ پادشاهی، خوی و روش حکیمان را داشت ومیکوشید که کشورش را بپایه‌یی بسیار بلند برساند، بخشش و نوازش او بر بزرگ منشی وسرفرازش میچربید. خدمت بمردم را میخواست، دادگستری، فروتنی و نرم دلی او جای کبر وغرور را در وی گرفته بود.»

روشنترین نوشتهٔ این تاریخ‌نویسان: گفتن پایهٔ بلند وشخصیت بیمانند کوروش بزرگ میباشد، همگی آنها برآند: که «کوروش از جنس دیگران نبود و براستی آدمی نایاب وبیمانند بشمار میآمد و گوئی برای زمان آینده آفریده شده بود.»

«اسکندر مقدونی که از سرچشمهٔ پرورش ارسطو آب خورده بود گرچه جهانگیری بزرگ شمرده شد ولیکن باید دید وبخوبی سنجید آیا گوشه‌یی از زوایای اخلاق و آدمیت را بگشود؟»

کوروش مانند ارسطو معلم اولی نداشت، بجای مکتب‌های بشری مکتب طبیعت او را پرورش داد. با اینحال مانند اسکندر تنها بگرفتن کشورها نپرداخت بلکه کشور انسانیت و فنیت را نیز برگشود، کوروش کشور پهناوری را از مجموعهٔ کشورهای برای بازماندگان خود بجای گذاشت که دو قرن تمام فرمانروائی او را نگاهداشت و دست روزگار بویروانی آن دست نیافت.

«هنوز اسکندر دم واپسین را نکشیده بود که کشور پهناورش پاره پاره گشت و از هم گسیخت اما روزیکه کوروش چشم از جهان بر بست، هنوز کشور بزرگش آمادگی پیشرفت و گسترش بیشتری داشت، کشور گشائی‌های او هنوز به مصر نرسیده بود که پسرش درهٔ نیل را گرفت و یکبار دیگر این شاهنشاهی بزرگ جهانی پدیدار گشت که جهان باستان مانندش را بیاد نداشت.»

«بخش بیشتر آسیا سرزمین اروپا و کشور مصر زیر فرمان شاهنشاه بزرگی بود که فرزند کوروش به تنهایی بر او رنگ آن فرمانروایی میکرد.»

«کشور گشائی‌های اسکندر، همه زمینۀ مادی داشت، اما کوروش بکشایش روح کشورها میپرداخت شاهنشاهی اسکندر سر برافراشت اما پایداری نداشت در صورتیکه شاهنشاهی کوروش سالها پابرجای و استوار ماند.»

محققان این زمان نیز باین حقیقت گواهی دارند چنانکه گرنندی استاد دانشگاه اکسفورد لندن که در تاریخ باستان تنها مرجع درست شناخته میشود و تاریخ گرانهای او «جنگ بزرگ پارس» پذیرش همگانی یافت در این کتاب گوید:

«شک نیست که شخصیت کوروش شخصیت نایاب وبیمانند و در زمان خود غیر عادی بود، کوروش دلمتهای همزمان خود را چنان دربرود و اثری ژرف بجای گذاشت که اندیشه را مات میکند و درشگفتی میاندازد.»

گزنفون شاگرد سقراط «تاریخ زندگی کوروش» را پس از ۱۵۰ سال نوشت در سراسر

نوشته‌های او فضیلت‌های آشکار کورش را می‌بینیم. گذشته از اینکه باین مطلب اهمیت بدهیم یا ندهیم، ناگزیرم گواهی کنیم که رشته پایه‌کشور داری کشورش وابسته به خوی نیک، نهاد پاک و بزرگواریهای او بود.

« زمانیکه رفتار او را در برابر رفتار پادشاهان گذشته او از کشورهای آشور و بابل می‌کناریم می‌بینیم که درخشندگی و برجستگی خاص رفتار کورش در میان دیگر شهریاران بخوبی آشکار و نمایان است. »

گر ندی در جای دیگر گوید:

« کامیابی و پیروزی کورش بسیار بزرگ بود، تا ۱۲ سال پیش فرماندار شهرستان کوچکی بنام «انسان» بود، در حالیکه یکبار می‌بینیم همه فرمانروایان برومند و بزرگ در برابر او زانو بزمین می‌زنند. »

« اینها کشور هایی بودند که روزی دم از امپراتوری جهانی می‌زدند : سرزمین ساراگون ، شاه افسانه‌یی فرود آورده و کورش نه تنها جهاتگشایی بزرگ، بلکه فرمانروایی نیرومند برای این کشورها بشمار می‌آید. »

« ملتها نه تنها این فرمانروایی نو را پذیرفتند، بلکه بآن بسیار روی خوش نشان دادند چنانکه در ده سال عمر کورش پس از گشودن بابل می‌بینیم که هیچ شورش و سر و صدایی در شاهنشاهی بزوک او روی نداد. »

« درست است که ملتها با او کرنش کرده بودند ولی این کرنش در برابر سنگدلی و استبداد او نبود چه فرمانروایی کورش، کشتن و شکنجه و تبعید و تاراج نداشت ، گنهکاران را به تازیانه نمی‌بست و هستی شان را بر باد نمیداد ، ملت‌ها را به راندن از کشور و میهن خود تهدید نمی‌کرد، بلکه همه این کوشش‌ها برای این بود که ایمنی و آسایش همه جا را فرا گرفته ، گرگ و میش با هم زندگی می‌کردند. »

« آثار ستم و بیداد پادشاهان آشور و بابل از میان رفته، ملت‌های پراکنده شده به کشورها و شهرهای خود بازگشته، خدایان و پرستشگاه‌های خود را از نو برپای داشته ، از آداب و رسوم هیچ مملت و قومی جلو گیری نمیشد، همه در کار و کردار خود آزادی داشتند، ادیان و مذاهب انحصار نشده ، بجای ترس و وحشت همگانی روزگار گذشته شان ، داد و انصاف و بخشش و برابری از آن همه شده بود . »

از جمله تاریخ نویسان این زمان همگی کورش را فرماندهی نامور، پیشوایی دادگر ، پادشاهی خیر خواه و مهربان دانسته اند، کنت گوینو نویسنده فرانسوی (تاریخ پارسیان) که سه‌سالی زمان ناصرالدینشاه قاجار سفیر فرانسه در ایران بود و نیز کتاب (سه سال در آسیا) از اوست در توصیف کورش گوید : « کورش یک انسان کامل و یک رادمردی بود که بحکم تقلید باید برتر از دیگران باشد . »

کورش بزرگ که ۲۰ سال بدینگونه پادشاهی کرد بسال ۵۲۹ پیش از میلاد در شهر

پاسارگاد در گذشت و نام بلندش برای همیشه زنده و جاوید ماند.  
کوروش بر سنگ آرامگاه ابدی خود سخنان زیر را نوشته بود:

« ای آدم! هر که هستی و از هر جا که می آیی، بدان که من بنیاد گزار  
شاهنشاهی ایرانم. بر من رشک مبر و بر توده خاکی که لاشه مرا در بر گرفته  
است بدیده رشک منگر! »

از سخنان دیگر کوروش :

« بهترین راه پیروزی و برتر از هر چیزی در هر کاری آنست که  
« تابناک ترین و کاملترین نمونه را برگزینم. »



« مهر که بزرگتر از امید و والاتر از ایمان است یگانه چیزی میباشد  
« که خدا از ما میخواهد و کسیکه مهر داشته باشد در بند یها و بایسته های  
« خود را انجام میدهد. »



در پاسخ نماینده مینیانها و آلیانها که از کوروش کمک خواسته بودند گفت:

« نی زن بدریا نزدیک شد. دید ماهی های زیبایی در آب شناورند،  
« پیش خود گفت اگر نی بز نم باشد که این ماهیها به خشکی در آیند.  
« آنگاه نشست و چندان که نی زد، دید از ماهیان خبری نشد، پس  
« توری بدریا افکند و ماهی هایی چند به دام افتادند، در حالیکه ماهی ها  
« در تور میجستند و میافتادند نی زن نگاهشان کرده گفت بیهوده میرقصید  
« باید از آن زمان که من نی میزدم شما برقص آمده باشید. »



## کامبوجیه دومین شاهنشاه هخامنشی

کامبوجیه دومین شاهنشاه هخامنشی درباره سرکشی منی بردیا نام که در غیاب او خود را پادشاه خواند و آنگاه کامبوجیه در مصر بود دم مرگ چنین گوید:

« ناچارم رازی را که تا امروز پنهان نگاهداشته‌ام بر شما آشکار کنم: زمانیکه در مصر، « بودم، در خواب دیدم، خدایا دیگر چنین خوابی نبینم! ... پیکی نزد من آمد و گفت « سردیس تاج بر سر گذاشت و سر بر آسمان میساید.»

« از ترس اینکه برادرم «بردیا» مرا از پادشاهی نیندازد دید رنگ «پرک‌ساس پس» را به « شوش فرستادم تا او را بکشد، پس از آن من بیاسودم چه همواره می‌پنداشتم که دیگر کسی « سرکشی نخواهد کرد. اینک می‌بینم از روی اشتباه برادرم را کشتم و هم تخت و تاج را از « دست دادم!»

« سردیس خواب من «سردیس» هخ بود! کاریست شده و گذشته! سردیس یعنی بردیا « پسر کورش و برادر من زنده نیست. آنکه می‌خواهد بر شما فرمانروایی کند منی پاتی‌زی‌تس، « است که نگهبان کاخ من بوده و دیگر برادرم او که سردیس نام دارد. کسیکه پیش از همه، « درست بوده، این نکوهش و ننگ یعنی سرکشی‌منها را جبران کند بدست نزدیکترین « نزدیکان خود کشته شد و اینک هستی ندارد «

« از اینرو چیزی که میماند، اراده پیش از مرگ است و بکار بستن آنرا بشما وامیگذارم، « بنام خدای شاهان از شما بویژه از هخامنشیان که در اینجا می‌خواهم نگذارند فرمانروایی، « به مدبادها بر گردد. اگر آنها به نیرنگ این فرمانروایی را از شما گرفتند، شما هم با همان، « نیرنگ از آنها بازستانید و اگر بانیرو سر بر آوردند شما هم بانیرو سر کوبی کنید . «

« هر گاه چنین کنید زمین فرا آورده‌های خوب بشما بدهد، زنان شما خوشبخت، « راههای شما بادودرختان بار آور باشند و خودتان مردمانی آزاد خواهید بود. اگر جز این، « کنید که گفتم نفرین من بر شما باد و هر کدام از شما مانند من بدبخت باشید.»





## داریوش بزرگ شاهنشاه هخامنشی

گئومات مغ سمردیس که بنام بردیا پسر کورش جانشین کمبوجیه گشت و در دیر آمدن او از مصر به ایران بر تخت شاهی نشست ، هشت ماهی فرمانروائی داشت که مردم از او بدگمان شده آگاهی یافتند که این مرد بردیا برادر کمبوجیه نبوده و منی یش نیست .

هفت تن از سران پارسی برای بدست آوردن پادشاهی به ایزنی و گفنگو پرداخته ، سرانجام وارد کاخ شاهی گشته بردیای دروغی را از میان برداشته ، یکی از آنان داریوش فرزند ویشناسب هخامنشی همدست دیگر خود را به اندرون رسانید و مغ را کشت ، این رویداده در سال ۵۲۱ پیش از میلاد بود . بعد اینان داریوش را بر پایه شاهزادگی و اینکه خردمندتر بااراده تر و توانا تر از دیگران دیده میشد با آغوش باز بشاهی برگزیدند . تاریخ ایران باستان پیرنیا صفحه ۶۵ ، سنگ نبشته داریوش را درباره از میان برداشتن گئومات مغ و از میان رفتن کمبوجیه آورده و سخنان زیر بخشی از آنست :

«داریوش شاه میگوید : اینست آنچه من کردم پس از آنکه شاه شدم . بود کمبوجیه ، پسر کورش از دودمان ما که پیش از این شاه بود ، از این کمبوجیه برادری بود بردی و ( بردیا ) نام از یک مادر و یک پدر با کمبوجیه و بعد کمبوجیه برادر را بکشت . با اینکه ، کمبوجیه برادر را کشت ، مردم نمیدانستند او کشته شده ، پس از آن کمبوجیه به مصر رفت ، مردم بد دل شدند ، اختیار دروغ در پارس و ماد و کشورهای دیگر بخش گردید .»

«پس مردی مغ نام برخاست و مردم را بفریفت که من بردیا پسر کورش برادر کمبوجیه ، هستم این اریکه شاهی که گئوماتای مغ از کمبوجیه جدا کرد از زمان باستان در خانواده ، ما بود پس گئومات مغ ، پارس و ماد و کشورهای دیگر را از کمبوجیه گرفت و خود ، اختصاص داد ، او شاه گشت . کسی از پارس و ماد یا از خانواده ما پیدا نشد دومین پادشاهی ، را از گئوماتای مغ باز ستاند . مردم از او میترسیدند چه کسان بسیاری که بردیا را ،»

«میشناختند میکشت و اینگونه میپنداشت کسی مرا نشناسد و نداند من پسر کورش نیستم .  
«کسی یارای آنرا نداشت چیزی درباره گئومات مغ بگوید، تا اینکه من آمدم و از آهورامزدا ،  
« یاری جستم . آهورامزدا مرا یاری کرد ، در ماه باغ یادیش» ( اول بهار من با کسی از مردم ،  
« این گئوماتای مغ را با کسانیکه سردسته همراهان او بودند کشتم ، در ماد (همدان) دژی ،  
« هست که نامش «سی لکی» هوایتش ، و در بخش نیسای (نزدیکی همدان) آنجا من او را کشتم ،  
« پادشاهی از او بازستاندم .»

«بیاری آهورامزدا شاه شدم . . . . پادشاهی را که از دودمان ما بدر رفته بود برپا کردم ،  
« تا آنرا بجایی که پیش از این بود باز نهادم ، پس چنین کردم پرستشگاههایی را که گئوماتای ،  
« مغ ویران ساخته بود برای مردم بیاراستم . بازار و دام و جایگاههایی که گئوماتای مغ از ،  
« هر تیره‌یی گرفته بود پس دادم ، مردم پارس و ماد و کشورهای دیگر را بزمان پیش برگرداندم ،  
« بیاری آهورامزدا این کارها را کردم آنچنان رنج بردم تا خاندان خود را بپایه پیشین ،  
« رسانیدم .»

« این بود سرگذشت گئوماتای مغ بر آنچه در سنگ نبشته بیستون داریوش دیده میشود .  
بگفته تاریخ نویسان خاور و باختر ، کمتر پادشاهی در آغاز شاهی به اندازه داریوش با  
دشواریهای توانفرسا برخورد کرده است ، با همه این داریوش با اراده آهنین و نیروی  
روانی شایان بر همه دشواریها و بندها که بر سر راه داشت چیره گردید و براستی شاهنشاهی  
هخامنشی را از نوزنده کرد و بگفته برخی از تاریخ نویسان ، اگر در این دوره تنگنایی و دوری  
دراز کمبوجیه از پایتخت و خبر های دروغ و سرکشی بردیای دروغی و آشتگی که در هشت  
ماه پیدا شد و خود مختاری و پراکندگی کشورهای وابسته ، داریوش پیدا نشده بود دولت  
هخامنشی بهمین جا پایان مییافت .

کسان دیگری هم از پیشامد گئومات مغ استفاده کرده بشوریدند ولی داریوش همه  
این شورشها را ، در گذشت دو سال فرو نشانید ، آنگاه به آسیای کوچک رفت و مهاجر نشین های  
یونانی کناره دریای اژه که اندیشه شورش دسر داشتند آرام کرد .

چون مصریان از استنادار ایرانی خود آزرده بودند ، داریوش به آندیار رفت و او را  
کیف داد و برای دلجویی مصریان به بتگاههای آنان رفت و بر خدایان مصری آبروی گذاشت  
و فرمان داد تا پرستشگاههای ویران شده را برپا کردند ( ۱ ) ، همچنین سفارش کرد کانهای  
جزیره سینا و دریای سرخ را گشودند و از درآمد آن راههای بازرگانی مصر را بسازند .  
پارسیانی را نیز بگماشت تا روش آبیاری ایرانی را بمصریان یاد دهند .

( ۱ ) در اینجا داریوش روش کورش را بکار بست ، چه کورش هنگامیکه بابل را گشود بمعابد  
بابلیان رفت و در برابر خدایان بابلیان کرنش کرد . همچنین به یهودیان آنچنان مهربانی کرد  
که او را پدر و مسیح موعود خواندند .

برای بار سوم داریوش به اندیشه کشورگشایی افتاد و البته ملتی که با نیروی کامل در راه جهانگیری است به آسانی از این راه باز نمیماند، از اینرو **داریوش** به باختر روی کرد و در آنجا یونانیان مهاجر آسیای کوچک به آنکولک یونانیان اروپائی آرام نمیگرفتند. **داریوش** با داشتن کناره‌های دریای سیاه و مدیترانه از تراپوزان تا برفه ثلثی، تیره‌های یونانی را در فرمانبری داشت بر آن شد کناره دیگر دریای اژه را بگیرد و یونانیان اروپائی را نیز بجای خود نشاند.

تاخت و تاز داریوش از راه دریا و خشکی فراهم بود ولی چون نیروی دریائی بیشتری نداشت بجنگ در خشکی پرداخت و برای اینکه از تاخت و تاز و آدمکشی تیره‌های سکائی در برین رود دانوب و دریای سیاه ایمن باشد سخت بجاگ سکائی‌ها تاخت و چون از این راه پندارش آرام گرفت، سرداری را برای گرفتن تراکیه و مقدونیه گسیل داشت این سردار افزوده بر آن دو شهر تا دریای آدریاتیک را نیز فرمانبری دولت هخامنشی ایران در آورد.

پس از این پیروزیها و کشورگشایی‌ها، **داریوش** رهسپار هندوستان گردید، از رود سند گذشت و بخشی از هند را پیوست ایران ساخت، **داریوش** بخوبی میدانست که گشایش بابل کلید پیروزیهای دیگرش خواهد شد، از اینرو بیابل روی آورد. بدیده هرودت در میان گرفتن بابل بیست و دو ماه شد و ناگزیر **داریوش** همان نیرنگ کورش را بکار بست و از آنجا که بابلیان پی برده بودند دست نیافت.

اما «ژوپیر» سرباز جانباز و شاهدوست ایرانی با بریدن گوشها و بینی خود پیش از بابلیان رفت و چنین وانمود ساخت که **داریوش** باین روش انداخت و آماده است با کمک و راهنمایی بابلیان از **داریوش** انتقام گیرد.

با این نیرنگ تازه، ژوپیر، بابلیان و فرمانده لشکریان بابل را فریب داده شبانگاه دروازه‌ها را بروی سربازان ایرانی بگشود (۱). سندهایی که بتازگی از کاوش‌های بابل بدست آمده در میان گرفتن و گشودن بابل چهار روز بیشتر نشده سال گرفتن آن شهر ۵۲۱ پیش از میلاد بوده است.

**داریوش** گشودن بابل و چگونگی جنگ‌های خود را در سنگ نبشته خود چنین نوشته است :

[«بند ۱۴ - ستون سوم : ... زمانی که من در پارس و ماد بودم و برای بار دوم بابل

---

(۱) ژوپیر گاهی که این خودگشتگی را از خود نشان داد، **داریوش** آگاهی کرد که از پارسیان بجز کورش کسی از ارزش خدمت بر ژوپیر برتری ندارد. **داریوش** بارها گفته بود که من کاهن بدنی ژوپیر را بر گرفتن بیست شهر مانند بابل برتری میدادم.

ازمن بر گشت «... مردی ارمنی ... سر بلند کرد... و گفت من بخت النصرم ... آنگاه بابلیان بر من بشوریدند و سوی «اورفندد ووی بابل را گرفت و شاه بابل گشت.»

«بند ۱۵: من بیدرنگ لشکر به بابل فرستادم و «نیدفرن مادی» را که فرمانبردار من، بود سردار کردم گفتم: بروید؛ بروید، این لشکری را که در بابل است و خود را از من، نمیداند، درهم بشکنید. نیدفرن بیدرنگ با لشکر به بابل رفت. آهورا مزدا مرا یاری کرد، «بیاری آهورا مزدا، وی بابل را گرفت و آنرا بزیر فرمان آورد... کسیکه خود را بخت النصر، مینامید دستگیر شد و همدستانش نیز گرفتار و بسته شدند...»

«بند ۱- ستون چهارم: اینست آنچه من در بابل کردم.»

«بند ۲- ستون چهارم: اینست آنچه من کردم. هر چه من کردم بهر گونه، بیاری، آهورا مزدا بود. از زمانیکه شاه شدم ۱۹ جنگ کردم، بیاری آهورا مزدا لشکرش را دردم، شکستم و شاه را گرفتم...»

«بند ۳: ... این ۱۹ نفر را در این رزمها دستگیر کردم.»

«بند ۴: ... کسانی که شوریدند، دروغ، آنها را بشورانید زیرا آنها بمردم دروغ گفتند، پس از آن آهورا مزدا آنان را بدست من داد و با ایشان چنانکه میخواستم رفتار کردم، «ای آنکه پس از این شاه خواهی بود، با همه نیرو از دروغ بپرهیز، اگر بیندیشی چکنم، «تا کشورهایم سالم بماند، دروغگورا نابود کن.»»

این اندکی از پروزیهای داریوش بود، در هیچ دوره و زمانی، پهنای کشور ایران به اندازه زمان این پادشاه نرسیده و باز در یکی از سنگ نبشته های خود همه جهانگشایی خویش و ستایش از سربازان پارسی را بدینگونه گوشزد میکند:

[«زمانی که آهورا مزدا دید که کار زمین بهم خورده است آنرا بمن سپرد و مرا شاه، کرد. من بیاری آهورا مزدا آنرا سرو رویی درست دادم، هر چه گفتم همان شد که من، خواسته بودم، اگر میخواهی بهمه کشورهایی که داریوش میگرددانید پی ببری، به این، «پیکرههایی که تخت مرا میبرند نگاه کن، از اینراه ایشان (یعنی بیگانگان و بسته) را خواهی، شناخت و خواهی دانست که نیزه های پارسی بسیار دور رفته و پارسیان در جاهایی که بسیار، «از پارس دور بوده جنگیده اند.»]

بزرگترین کاری که داریوش از راه کشور داری کرد: بر انداختن شیوه خانجانی و بنیاد حکومت مرکزی بود، تا زمان داریوش حکومت مرکزی در هیچ کشوری وجود نداشت. تنها دولتی که در گیتی ملتهای گوناگون را زیر پرچم فرمانروایی یگانه بی در آورد و پایتخت را بر جاهای دیگر فرمانروا ساخت دولت هخامنشی و نخستین کسی که این شالوده را گذاشت همانا شاهنشاه هخامنشی داریوش بزرگ بود.

داریوش با رای دید کشور داری و ملی، کشور پهناور شاهنشاهی را ۳۰ بخش کرد،

از میان سرداران و بزرگان ایران ، مردان کاردان و شایسته‌یی را بفرمانفرمایی هر بخش برگماشت. استناداران این بخش‌ها را «خشترباون» یا شهربان میگفتند. و یشتناسب پدر داریوش استنادارپارت (خراسان) در شمار آنان بود.

برای آنکه شهر بانان از اختیارات خود بیشی نجویند و به بیداد و آزار مردم نپردازند با هر يك از آنان کارگزاری میفرستاد که بدیدهٔ دبیر ویژهٔ شهربان بود و در پرده کارهای شهربان را بازرسی میکرد ، خبرها و روی داده‌های بخش را به پایتخت گزارش میداد . این پیشه در ایران تاپس از اسلام هم بود و اینگونه کارگزاران را در دورهٔ اسلامی صاحب، برید، میگفتند، چاپاران ویژه از میان سرشناسان برگزیده میشدند چنانکه **داریوش سوم** پیش از پادشاهی چندی چاپار ویژه بود ، از اینها گذشته در هر استانی يك فرهاندهٔ سپاه وجود داشت .

**داریوش** در هر سال دوتن را برای دوبار از پایتخت به بازرسی هر يك از شهرها میفرستاد و آندو نام «چشم و گوش شاه» را داشتند. پیش از داریوش باج در ایران ، روش درستی نداشت و مردمان کشورهای وابسته هر سال ارمغانهایی میدادند و نیز به تناسب مالداري و پهنای کشورهای زیر دست، از آنها باج میگرفت .

**پلو تارك** مینویسد: « داریوش چون اندازهٔ باج هر شهری را معین کرده و کاهش داده بود زیرا پیشتر جویا شد که آبا مردم توان پرداخت این اندازه باج را دارند یا نه و چون آشکار گردید که این توانایی را ندارند نیمی از باج را چشم پوشید و گفته‌اش این بود که شهر بانان و فرمانداران هم برای هزینه‌های خود چیزی نمیگیرند .

برای زود رسیدن خبرهای مرجا به پایتخت و برگزاري رشته‌های بازرگانی، اداری، سیاسی و لشکری میان پایتخت و بخش‌های دوردست، داریوش بساختن راههای شوسه پرداخت چنانکه (راه شاهی) از همه کشورهای زیر دست میگذشت .»

**هردوت** نوشته است : درازی این شاهراه بیش از ۲۹۰۰ کیلومتر بود. در هر چهار فرسنگ مهمانخانه‌یی دیده میشد، همه جا خوراك. اسب و نیازمندیهای دیگر یافت میشد این راه دراز را با ساز و برگهای آزمان در ۱۱۱ روز و رهگذران در ۹۰ روز می‌پیمایند .»

**داریوش** راههای دریایی نیز بساخت چنانکه برای پیوستن دریای مدیترانه بدریای سرخ بکندن تنگه‌یی فرمان داد و داریوش برسنگ نبشته‌یی که نزدیکی تنگهٔ سوئز بدست آمده چنین مینویسد :

(( آهورا مزدا خدای بزرگ که آسمان و زمین را آفرید و بشر را ))

(( پدید آورد و خوشی را به آدمیان ارزانی داشت و داریوش را پادشاه ))

(( ساخت ، بزرگ است و مردان و اسبان خوب داراست . ))

(( منم داریوش پادشاه بزرگ ، شاه شاهان ، پادشاه کشور هائی که « جایگاه همه نژادهاست شاه این سرزمین بزرگ تا کشور های دور دست ، « پسر و یشتاب هخامنشی ، داریوش شاه . گوید من پارسی هستم . از « پارس تا مصر را گرفتم . گفتم این تنگه را بکنند . از اینرو رود نیل « که در مصر روان است تا دریائی که از پارس بدان روند ، این تنگه « کنده شد چنان که فرمان دادم کشتی ها روانه شدند آنسان که خواسته « من بود )) (۱)

« آنچه کردم همه بیاری آهورامزدا بود ، آهورامزدا مرا یاری کرد « تا کار را بانجام رسانیدم . آهورامزدا مرا ، خانواده ام و کشورهای مرا « از بدی نگهدارد . اینست بهره برداری من از آهورامزدا ، امیدورم « آهورامزدا نیاز مرا بر آورد .»

« ای آدم ! آنچه آهورامزدا فرمان داده بتو میگویم ، از راه راست « برمگرد ، اندیشه بد من ، از گناه بپرهیز !»

« ای کسیکه پس از من شاه میشوی ، سخت از دروغ بپرهیز ، اگر « میخواهی کشورت از بدی ایمن باشد ، فریب دهنده را کیفر ده ، آهورامزدا « و یزدان مرا از آنرو ، یاری کرد که من و دودمانم بددل ، دروغگو و بی داد « نبودیم من از روی حق و داد ، پادشاهی کردم ، هیچ بنده ای را نیازدم و « به هیچ ناتوانی ستم روا نداشتم «

« ای آنکه پس از من پادشاه خواهی شد : مردی را که دروغگو باشد « و کسی را که بیداد کند دوست مباش و از او باشمشیر بازخواست کن.»

د آئین های ایران در جهان آنروز زبانزد مردم گیتی بود . داریوش نخستین کسیست که یک آئین کامل مدنی فراهم کرد ، برای ملت های زیر دست خود به تناسب چگونگی و خوب و بد کشور و آئین مذهبی آنان آئینی گذاشت . آئین های داریوش پایه و مایه آئین های جهان است . باید دانست که داریوش بر همه دادرسان کشور ، سرپرستی داشت و رای و فرجام پسین را او میداد .

(۱) دولت هخامنشی بگواهی برگهای تاریخ و گفته دوست و دشمن ، نخستین دولتی است که بنیاد کشورداری خود را بر پایه دادگستری نهاد چنانکه داریوش درسنگ نبشته های خود می نویسد .

کیفر به نسبت گناه گنهکار تغییر میکرد و شاهان هخامنشی در هیچ کیفری برای نخستین بار فرمان کشتن نمی دادند چنانکه زمانی یکی از دادرسان را رای دادند که او را بدار آویزند. **داریوش** گفت او را از دار بزیر آورند و نیز بیفزود که وی پیش از این خدمتها کرده است! ولی داریوش از دادن رشوه و گرفتن رشوه سخت بیزار بود و بسیار بدش می آمد. چنانکه **کمبوجیه** درباره سی سامنس، دادرس کرده، بوده ام (۱).

**داریوش** نه تنها از کارهای زشت در درون کشور بلکه از کردارهای ناروای کشورهای زیر دست خود تا بیگانگان را جلو گیری می کرد چنانکه در پیمان نامه بی که با مردم **قرلجنه**، در کارتاژ بیست یکی از بندهای پیمان نامه این بود که باید از سوزاندن کودکان دست بکشند و بچه های بی گناه را قربانی خدایان نکنند و گرنه به خشمش می افزایند و بازخواست سخت خواهند شد.

همچنین **داریوش** سازمان لشکری را نیز سرو رویی آوردند داد چنانکه دسته های سپاهی را از ده هزار سرباز ایرانی درست کرد و به (سپاه جاویدان) نام بردار شدند. این سپاه همیشه آماده خدمت و هر کدام جنگ آزموده، دلیر و در تیراندازی و سواری سرآمد دیگران بودند؛ در پایتخت های کشورهای زیر دست پادگان هایی برای آسایش و بازداشتن همسایگان از تاخت و تاز بآن کشورها گذاشت.

دولت هخامنشی پس از گرفتن **فینیقیه**، فن کشتی سازی را ایرانیان از **فینیقی** ها فرا گرفتند و ایران دارای سه گونه کشتی گردید: کشتی های جنگی سه اشکوبه که یونانیان آنرا (تری رم) می گفتند و پارو رانان در سه رده بالای سر یکدیگر جایگزین بودند. ناوهای بزرگ برای بردن اسبان و سواره کاران، ناوهای باربر در سپاه روزگار هخامنشی بویژه زمان داریوش چرخهای جنگی هم بکار برده میشد.

بازرگانی و کشاورزی با ساختن راهها در زمان داریوش پیشرفت شایانی کرد. داریوش هراستانداری را که شهرها را آبادتر نگهداری می کرد بر دامن فرماتروایی او میافزود و اگر میدید که استانی، مردمش کم و فرآورده اش اندک است پی میبرد از ستمگری و آسان انگاری شهریان آن استان پدید آمده او را سخت کیفر میداد و از کار برکنار میکرد.

دل بستگی به آبادی و کشتکار، شالده آیین زرتشت بشمار میرفت و چون شاهان هخامنشی زرتشتی بودند از اینرو به کشاورزی و آبادانی؛ نگرش و دل بستگی بسیار داشتند، بویژه یکی از کارهای برجسته **داریوش** زدن سکه است چه پیش از او در ایران باستان، داد و ستد

---

۱ - چگونگی این بوده که سی سامنس چون رشوه گرفته بود و مردم از دست او به تنگ آمده بودند، کمبوجیه دستور داد ویرا بکشند و پوستش را بکشند و بر روی تخت دادرسی بیندازند و دادرسی آن شهر را به پسرش سامنس داد و باو گفت: هر گاه می خواهی بیداد کنی و از مردم رشوه بگیری به پوست پدرت نگاه کن.



و خرید با کالا انجام می گرفت و کارکرد یا دستمزد پزشکان را با دادن کالا میپرداختند.

**داریوش** برای آنکه کار دادوستد و خرید و فروش را آسان سازد با سیم و زر سکه زد و پول را در میان آورد. تنها پیش از این مردم لیدی به ارزش مسکوک پی برده و در سده هفتم پیش از میلاد مسیح سکه زد که آنرا «دریک» می نامیدند. این سکه نه تنها در ایران بلکه در سراسر کشورهای زیر دست ایران بکار میرفت و بازرگانی و دادوستدها با آن انجام می گرفت. بر روی این سکه، نگار یک تیر انداز پارسی دیده می شد که زانو بر زمین زده، زه کمان را کشیده و این نیز چنین می رساند که ایرانیان در هنر تیر اندازی بخوبی دست داشتند و این نگارها، توان و نیروی ایران را نشان میداد.

گرچه از ادبیات و دانش زمان داریوش چیزی در دست نیست ولی بودن سنگ نبشتهها و آثار دیگر می رساند که داریوش بدان هنر سخت مینگریست چنانکه بر روی تندیس (مجسمه) او «جا کس رستی» شمیپی نوشته که مایه درستی آنست.

[ «پادشاه مصر برین و مصر زیرین داریوش بمن فرمودند به مصر برو، او که در این هنگام شاه بزرگ مصر و همه کشورهای دیگر بود در «آلام» بسر میرد. کار من این بود که... بناهای «یرآن خا» (بخشی از پرستشگاه مثبت) را که ویران شده بود بسازم.»

«آسیائیها مرا از کشوری به کشور دیگر بردند تا آنچنان که فرمان شاهنشاه بود به مصر رسانند، من دستور داریوش شاه را بکار بستم. به بنگاهها کتاب دادم و جوانان را در آنها آشنا کردم... ایشان را بکار آموختگان سپردم و برای ایشان چیزهای سودمند و افزارهای شایسته کتابهایشان فراهم ساختم.»

«چنین یود خواسته شاهنشاه، چه او سود پزشکی میدانست و میخواست جان بیماران را از بیماری برهاند. آشکار است پادشاهی که برای کشور زیر دستش چنین دستوری میدهد بدرستی برای کشور خود نیز اینسان رفتار کرده است بلکه بیشتر و بهتر.» [

**داریوش** زمانی که در اندیشه لشکر کشی به یونان افتاد، سه سال به گردآوری سپاه می پرداخت در این هنگام در مصر شورش شد و داریوش را از انجام خواسته اش بازداشت و بسال ۴۸۶ پیش از میلاد مسیح در گذشت.

دوست و دشمن، **داریوش** را پادشاهی خردمند، دادگر، کاردان دانسته، اندیشه و پشتکار او را ستوده اند، هر چند گاهی سختی نشان میداده ولی رفتارش با مردم کشورهای زیر دست، نرم و پدرانیه بوده، نمونه آن رفتار است که با مصر نموده.

در برگزیدن استناداران و گماشتن شهر بانان نیز، دید درستی داشت، این پادشاه بزرگ براستی، شاهنشاهی ایران را از نو برپا کرد و اگر پس از کمبوجیه او شاه نمیشد دولت هخامنشی هم مانند دولت ماد از میان میرفت، پایه و سازمانی گذاشت که پس از دوست سال با روی کار آمدن شاهان ناتوان هخامنشی پابرجا ماند و تنها دولتی مانند اسکندر مقدونی و آنها بکمک پیش آمدهای دلخواه توانست دولت بزرگ هخامنشی را براندازد ولی خود چنان

شیفته یادگارهای نمایان هخامنشی گردید که در تمدن ایرانی آمیخته شد و در برابر فر و شکوه دولت هخامنشی سرکرنش فرود آورد و خود او و سر با زانش رخت ایرانی بتن کردند.

سازمان دولت هخامنشی حتی در زمان ساسانیان و تا پس از اسلام هم پابرجا بود. در زمان داریوش، دولت ایران به بالاترین پهنه و گسترش خود رسید و بیشتر پژوهندگان، او را بدرستی شاه بزرگی دانسته اند.

«نولدکه، دانشمند آلمانی با آنکه هوادار یونان است و از ایران خوشش نمی آید در تاریخ خود پیرامون داریوش مینویسد: «داریوش والاترین پادشاه هخامنشی و بدرستی میان شاهان ملی ایران از همه نمایان تر است، تنها خسرو اول ساسانی از سده ششم انوشیروان و شاه عباس بزرگ صفوی از سده هفدهم میلادی را میتوان با او سنجید، دور اندیشی او از اراده اش کم نمی آید و او طبعاً شاهی نیرومند، سخت و بی گذشت بود ولی بروی هم نرمی و سازش داشت.»

خاورشناسان دیگر نیز داریوش را مردی بزرگ نامیده و در ستایش او سخن ها گفته اند، چکیده گفتارشان اینست که برخی او را با فرعون های مصر و گروهی ویرا برابر پادشاهان بابل و گروهی همانند پادشاهان بزرگ آشور دانسته و همگی بر آنند که داریوش از زمان دیرین تا این روزگار بزرگترین شاهان خاور زمین است و حتی بر کورش بزرگ هم برتری دارد.



نپشته زیر، بخشی از لوح زرین داریوش بزرگ است که از زیر پایه های کاخ آپادانا در تخت جمشید و پرس پلیس، بدست آمده و زینت بخش تالار موزه ایران باستان در تهران شده است:

«... داریوش، پادشاه بزرگ، شاهنشاه، پادشاه کشورها، پسر گشتاسب»  
«هخامنشی چنین گوید: این پادشاهی که من دارم از خاک سگای آنسوی سغد»  
«(آمور تا جیحون) تا گوشه حبشه از همد تاسپرد و کرانه دریای مدیترانه،»  
«آهورامزدا، مرا و خاندانم را پناه بخشاد.»

این یادگار تاریخی و جاودانی داریوش بزرگ از سال ۵۲۱ پیش از میلاد آغاز و یکسال پس از آن پایان رسیده. هر کس آنرا از نزدیک دیده بر استادی سنگتراشان آفرین گفته و دستخوش شگفتیها گشته که چگونه و با چه افزاری چنین یادگار برجسته را بر سنگهای بزرگی در دل کوه کنده و تراشیده اند؟

با آنکه بارها این راه میان همدان و بغداد، رهگذر کوچ کنندگان و تاخت و تاز کنندگان

بوده خوشبختانه باین یادگار برجسته ویرانی نرسانیده و در نزدیکی آن ، چشمه سار پاك و گوارا ئیست که همیشه جایگاه والایی بشمار آمده زمین های سرسبزی پیرامون چشمه در روزگار باستان « بنستان » نامبردار شده که در کتابهای تازی « بهستان » و در فارسی امروز « بیستون » نامیده میشود .

نگارهای برجسته سنگها همگی درست و دست نخورده است ، رخسار داریوش بزرگ بخوبی دیده میشود که مردی در زیر پایش خمیده و او همان گئوماتای مغ یا بردیای دروغی است که خود را برادر گمبوجیه ( کامبوزیا ) پسر کورش جا زد و تاج و تخت را در ربود .

پشت سر داریوش ، کماندار او ، روبروی شاهنشاه سه تن کسانی که گردنشان را با ریسمان بهم پیوسته اند دیده میشوند . اینان نمایندگان سران ایل و ابهیی هستند که در دوسال اول پادشاهی داریوش از فرمان وی سرپیچی کرده اند .  
نیشته زیر بخشی از سنگ نیشته بزرگ است که بفرمان داریوش بزرگ در بیستون بیادگار کنده شده است :

«... اینست آنچه من کرده ام ، هر چه کردم و بپیرگونه ، بیاری آهورامزدا»  
« بود ، از زمانی که شاه شدم ۱۹ جنك کردم . بیاری آهورامزدا لشکرشان را»  
« درهم شکستم و ۹ شاء را گرفتم ... این ۹ تن را در این نبردها دستگیر»  
« کردم ...»

« کشورهایی که شوریدند ، دروغ آنها را شوراند ، زیرا آنها ب مردم»  
« دروغ گفتند . پس از آن آهورامزدا آنان را بدست من داد و ما آنان را»  
« چنانکه میخواستم رفتار کردم.»

« ای آنکه پس از این شاه خواهی بود و دیهیم شاهی بر سر خواهی»  
نهاد ، بدرستی از دروغ و دروغگو و ناپرهیز گار پرهیز و بنیاد او بر انداز  
تا ریشه دروغ از کشور بر اندازی و مردم را این پلیدی آسوده سازی .

در این سنگ نیشته ها داریوش گفته است که چگونه توانسته آنان را سرکوب و رام کند؟ شاهنشاه ایران میخواست چگونگی این پیروزی بزرگ را نیز بیاد بدهای نمایان خویش بیفزاید ولی چون جایی برای آن در دست راست این سه تن شورش نبود و نیشته هایی بزبان عیلامی در آن گوشه کنده بودند ناگزیر داریوش دستور نابودی سخنانی چند از داریوش بزرگ با هفت تن از بزرگان ایران که با او در برانداختن فرمانروایی هفت ماهه گئوماتای مغ

همدست شده و سوگند یاد کرده بودند بخشی از واژه‌های عیلامی را داده تا بتوان نمایندگان سکاه را هم در آنجا بگنجانند. پس بفرمان شاهنشاه آن نبشته‌های عیلامی سوی چپ زیر نبشته‌های فارسی باستان کنده شد و در این نبشته‌ها داستان پیروزی داریوش بزرگ به زبان عیلامی و بابلی و فارسی باستان گفته شده است:

«چه بسا چیزهایی که نمیتوان گفت و با کردار باید نشان داد، چیزهایی»  
«هم هست که در گفتن روشن است ولی از آن نتیجه‌ی گرفته نمیشود.»  
«بدانید که گذشتن از نگهبانان دشوار نیست، نخست از برای منش و»  
«پایه ما هیچیک از نگهبانان یارای آنرا نخواهند داشت که ما را از رفتن»  
«بدرون کاخ باز دارند. دیگر آنکه من دستاویز بسیاری برای رفتن در»  
«کاخ دارم.»

«من خواهم گفت: بتازگی از پارس آمده‌ام و پیام پوشیده‌ی از پدرم»  
«برای شاه دارم که باید خودم بشاه برسانم، جایی که دروغ باید گفت،»  
«نشاید آنرا زهفت، چه دروغ و راست در آنگاه یکیست.»

«برخی دروغ گویند تا با دروغ بفریبند و سودی برند.»  
«پاره‌ی راست گویند و بر آند بسودی رسند. پس هر دو خواهان سودی»  
«هستند خواه شیوه آن گوناگون باشد.»  
«اگر پای سودی در میان نباشد، راستگو باسانی دروغگو و دروغگو هم باسانی راستگو میشده.»

در مرز فرمانروایی داریوش بزرگ، مردم بزبانهای گوناگون سخن میگفتند ولی سه زبان نامبرده بیشتر از همه، زبان نزد مردم بود افزوده بر بیستون نوشته‌هایی نیز در کوه الوند تخت جمشید بر جای مانده و زبان فارسی باستان به خویشی با زبانهای سنسکریت و اوستا و زبان فارسی امروز رودتر از همه خوانده شد.

در این یادگارها داریوش، روی داده‌های فرمانرواییش تا زمان نبشتن این سنگ نبشته‌ها را بی‌واژه‌ی نادرست برای آیندگان گویا شده است. نخست داریوش از بدست آوردن تاج و تخت نیاکش سخن میگوید و همه دشواریهای دوسال اول پادشاهی را آشکار میسازد. همچنین بر زبان می‌آورد چگونه بر همه فرمانروایان سرکش چیره شده و نیز چگونه همه رزم‌هایی که داریوش در آنها پیروز گردیده خوانده میشود.

داریوش آنچه را که انجام داده همه را بخواست آهورامزدا میداند و در پایان این نبشته‌ها کشورداری و کشورگشایی و دادگستری خود را میستاید و خدای یکتا را گواهی میگیرد

که همیشه در راه راستی و درستی گام برداشته و آنچه را هم که نبسته، همه راست و درست است. **داریوش** از کسانی که این یادگار را میخوانند درخواست میکند که داستان دادگستری و دادپروری او را به دیگران بازگو کنند و بر کسانی که اندیشه نابود کردن و از میان بردن این یادگارها را دارند نفرین میکند.

پس از دوهزار و پانصد سال با وزش باد و ریزش باران، سرمای سخت و یخبندان بیشتر از آنچه که دست بشر ویرانی برساند آسیب رسانیده است. ناگفته نماند این یادگار ایران باستان تا پیش از آمدن **رالینسن** افسرانگلیسی به ایران بر اروپائیان روشن نبود. کشف نامبرده میان سالهای ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۷ یعنی ۱۲ سال پس از نسخه برداری از آنها بررسی کرد. گرچه دربار نخست نتوانست این نبشته‌ها را بخواند ولی با افزاری که داشت توانست نسخه برداری خوبی بکند، جاهایی را که نتوانسته با نردبان دسترسی پیدا کند و آنجاها نبشته‌های عیلامی و بابلی بود بر او گمنام ماند. **رالینسن** به کمک این نسخه برداری و کشف خود راه تازه‌یی از دانش و اطلاعات روزگار باستان بر جهانیان باز کرد. پنجاه سال پس از او دانشمند دیگر بنمایندگی موزه بریتانیا. بنامهای «کینگ» و «تامپسن» سنگ نبشته‌های کوه **بیمستون** را خواندند ولی نتوانستند به بخش عیلامی برسند و از آن رونوشت بردارند. نتیجه بررسیهای این دونن کمک بزرگی بجهان دانش بود.

آخرین دانشمندی که از این یادگارهای باستانی رونوشت برداشت و آنها را خواند پروفیسور **جرج کامرون آمریکائی** استاد دانشگاه **میشیگان** آمریکا است که یکبار بسال ۱۹۴۸ و بار دیگر در سال ۱۹۵۷ از آنجا رونوشت برداشت و بررسی‌های خود را در این زمینه تا جایی ادامه داد که کار او را میتوان کاملترین کاری دانست که پیرامون این سنگ نبشته‌ها انجام گرفت.

نبشته زیر بخشی از لوحه **داریوش بزرگ** است که در کاوش‌های **کانال سوئز** (۱) بدست آمده است:

(۱) این سند تخته سنگی است بفرمان **داریوش بزرگ** در چگونگی کندن تنگه‌یی که رود نیل را بدریای سرخ پیوست و بچهار زبان نگاشته شده است. گویند **حتش بوت** ملکه مصر که همزمان با حضرت موسی بوده و بکمان برخی از مورخان مادرموسی میباشد از ترس فرعون کودک خود را فرزند زنی دیگر گفت جو بیاری برای پیوستن رود نیل بدریای سرخ کند که در آینده از گل ولای انباشته شد و داریوش پادشاه ایران آنها را باردیگر بر کند. برخی نیز بر آنند که نخاؤ فرعون مصر در سال ۶۰۹ پیش از میلاد؛ این جوی را کنده که رفته رفته بسته شده و باردیگر بفرمان **داریوش** باز شده است.

«... خدای بزرگ‌تست آهورا مزدا که آن آسمان را آفرید، این زمین را آفریده بشر را آفریده خوشی را به بشر داده، داریوش را شاه کرده، داریوش را به پادشاهی کشوری رسانیده بزرگ است اسبان و مردان خوب دارد».

«منم داریوش، شاه بزرگ، شاه‌شاهان، شاه‌کشورهای که از همه نژادها جایگزین است، این زمین بزرگ تا آن دورها، پسر و یشتاب «هخامنشی...»

مانده از پیش -

کندن این کانال از یک خواسته مذهبی بوده که ملکه میخواست کشتی‌های مصری بکشورهای خاور رفته دانه‌های خوشبو و بخوری برای پرستشگاههای مصر بیاورند. هر دوت داستان نویسنده یونانی میگوید این کانال باندازه چهار روز درازا داشت و دو کشتی میتوانست پهلوی هم در آن بروند. درباره نام فرعون که این تنگه را کنده نیز گفتگوی بسیار است. ارسطو دانشمند نامی یونان او را «سینوستویس» و هر دوت نیز «تیسوس» مینامد. ولیکن دیودور سیسیلی کننده کانال را همان داریوش شاهنشاه ایران میشناسد.

برخی بر آنند تنگه سوئز بفرمان فرعون کنده شده ولی با گذشت زمان از کل ولای انباشته شده تا اینکه بفرمان داریوش دوباره آماده کشتیرانی گردیده است. کسانی هم گویند که این کار مهندسی بزرگ در زمان فرعون‌ها انجام نگرفته زیرا دانشمندان مصری گمان میکردند سطح آب دریای سرخ بالاتر از سطح زمین مصر است و اگر جویباری کنده شود، آب دریای سرخ سرزمین مصر را فرا میگردد. دانشمندان ایرانی درست نبودن این گمان نادرست را ثابت کردند.

یکی از کاوش‌کنندگان اروپایی در پرستشگاه توتونخامون لوحه‌ی یافت که یکی از کارهای برجسته ملکه حتش‌بوت را واگومیکند. در این لوحه نوشته شده که ملکه حتش‌بوت اراده مردانه‌ی داشته رخت مردانه میپوشیده، ریش میگذاشته و موی سرش را میتراشیده. این ملکه فرمان داد رود نیل را به دریای سرخ برند تا کشتیها به کشورهای خاور زمین رفته: حنا، صمغ-دانه‌های خوشبو برای پرستشگاه‌های مصر بیاورند زیرا ملکه خود را از بازمندگان خدایان میدانست و از اینرو دست باین کار زد تا نیاکانش را با بوهای خوش و بخور خوشنود سازد. در این لوحه نوشته شده: «آمون خدای بزرگ فرمان داد از خاور دور حنا بیاورند تا ریش این‌فرزند دلیندش (ملکه) به حنا رنگین شود.

چون کشتیهای نیلی، توان وسیر و گشت دریا را نداشتند ملکه دستور داد ۱۵ فروند

این سخنان از داریوش است:

« دشمنی که بتو روی نماید و لبخند زند حنظل است که از بیرون تازه و شاداب و خوش میآید ولی از درون تلخ و ناخوش باشد. »

دنباله حاشیه صفحه قبل

کشتی بزرگ ساختند این کشتیها رهسپار خاور دور شده فرمانده ناوگان دستور داشت همه رویدادهارا یادداشت کند. امروز هم در ناوگان جنگی این روش را بکار میبرند و شاید ملکه نامبرده کسیست که این روش را آغاز کرده است. کانالی که بفرمان داریوش اول کنده شده بار دیگر با گذشت زمان از گل ولای انباشته شده تا روزگار امپراتوری رومیان فرا رسید و مصر به امپراتوری پهناور رم پیوست.

آدرمان امپراتور رم که تنگه را از گل ولای پاک کرد و برای آمد و رفت کشتیها آماده ساخت در سده اول هجری هم فرمانروای عربی مصر برای بار دیگر تنگه را کند تا خوار بار از راه دریای سرخ به حجاز فرستاده شود. در لوحه ای که نزدیک کانال پیداشده داریوش شاهنشاه ایران را چنانکه شیوه مصریان باستان بود بنام فرعون میخواند. در این سنگ نبشته چهره داریوش زیر قوش پر دار خورشید دیده میشود.

خدایان دونیمه نیل: نیل بالا و بخش دلتای پائین نام داریوش بهم می پیوندند و بروش همیشگی فرعون در این سنگ نبشته هم نامهای ملت های که پیرو فرمان فرعون داریوش هستند ذکر شده است. نویسنده این لوحه یاد آور میشود که همه این ملتها رشته بندگی فرعون آن تریوش، یعنی داریوش را بگوش دارند و این فرعون از همه فرعونها حتی از خدیو های رشته هجدهم نیز برتر و والاترند.

در نبشته خطی این لوحه، بند سوم خوانده میشود که:

[«... من پارسی هستم از سرزمین پارس، کشور مصر را گرفتم و گفتم این راه دریایی، را کنند، از «پیرمه» و نیل» که در مصر جاریست تا دریایی که به آبهای دریای پارس، میرسد جویباری در آورند این کانال کنده شد، چنانکه فرمان دادم کشتیها روانه شدند،» چون این چنین خواسته من بود...»]

امروز دست توانای دانش و هنر، آن جویبار را ژرف و پهناور کرده بزرگترین کشتیهای اقیانوس پیمایان از روی آن میگذرند و تا روزیکه زمین و آسمان هست و آسمان بر زمین سایه میافکند نام پرافتخار ایران باستان در آن سرزمین به چشم میخورد و از میان نمیرود.

## خشیایارشا شاهنشاه هخامنشی

سخنان زیر از خشیایارشا شاهنشاه هخامنشی در انجمن رایزنی بزرگان ایران در جنگ یونان است :

« پارسی‌ها ! من نمیخواهم در میان شما بدعتی گذارم، میخواهم روشی »  
« را پیروی کنم که از نیاکان بما رسیده است لذا از سالخوردگان شنیده‌ام، »  
« از زمانی که کورش تاج را از آستیاک گرفت. پارسیان فرمانروایی را از »  
« مادیها ستاندند، هیچگاه بیکار ننشسته ایم، خدایی ما را رهبر است و »  
« ما را از یک بهره‌مندی به بهره‌مندی دیگر راهنمایی میکند افزون میدانم »  
« از کارهای نمایان کورش، کمبوجیه، پدرم داریوش و سرزمین‌هایی که »  
« بفرمانروایی ما در آورده‌اند چیزی بگویم شما از این کارهای درخشان »  
« بخوبی آگاهید : اما من از روزی که بتخت نشسته‌ام چون میخواهم »  
« جانشین شایسته‌یی برای ایشان باشم، همواره در این اندیشه‌ام که چکنم »  
« نازماداری و اقتداری که نیاکانم برای من گذاشته‌اند اگر بر آن بیفزایم »  
« بهمان اندازه برای پارسیان نگهداری نمایم . »

« پس از اندیشه‌های بسیار باینجا رسیددایم که میتوانیم ناممان را »  
« بیش از پیش بلندکنیم، کشوری را که نه تنها پست‌تر از کشور ما نیست »  
« بلکه بار آورتر میباشد بدست آوریم و نیز از برای توهینی که بما شده »  
« است انتقام بکشیم. البته شما را فرا خواندم تا شما را از خواسته‌ها و »  
« آرزوهای خود بیگانم تا رهسپار یونان شوم و اهانتی که آنتی‌ها به »  
« پارسیان و پدرم کردند تلافی کنم . »



« شما میدانید که داریوش بر سر آن بود با این مردمان بستیزد ولی »  
 « مرگ ناینگام، اورا از چنین کاری بزرگ بازداشت. پس اینک بر من است »  
 « که انتقام پدرم و پارسیان را از یونانیان بگیرم. من از این کار دست بردار »  
 « نیستیم تا آتن را بگیرم و آتش بزیم و حق شناس شما خواهیم بود اگر چنین »  
 « کنید. هر کدام شما باید با شتاب خود را آماده کنید و هر کس به بهترین »  
 « ساز و برگ در آید پاداش خواهد داشت که بهترین از مغانی شمرده خواهد »  
 « شد. اینست آنچه شما باید بکنید و برای اینکه اینکار تنها از من نباشد »  
 « پیشنهاد میکنم این کار به رای مردم واگذار شود تا هر کس از شما رای »  
 « خود را بگوید. »

خشایارشا پس از آنکه با سپاهی فراوان بر آن شد که یونان را بچنگ آورد از دپارات  
 پادشاه اسپارت که در آنهنگام ویرا از یونان برانندند و بدربار ایران پناهنده بود پرسید  
 (۴۷۹ پیش از میلاد) یونانیان را سپاه ایران یارای زدو خورد و پایداری دارند یا نه ؟ دپارات  
 پاسخ داد : آری. چه یونان زمین را خدایی نیرومند است که مردم از فرمانش سر نیبچند ،  
 اگر چه شماره دشمن بسیار و شماره آنان اندک باشد و آن آئین است که ملت را میگوید زمان  
 تاختن دشمن پایداری کنید و اورا از پیشروی باز دارید ، خواه کشته شوید و خواه پیروز  
 گردید .

خشایارشا دگزر رس ، شاهنشاه ایران ، پس از آنکه مصر و شام و سوریه امروز و  
 ترکستان را رام و آرام کرد ، در اندیشه گرفتن فرنگستان افتاد ، از اینرو فرمان داد تا  
 پلی استوار ، بر تنگه داردانیل ( نزدیک استانبول ) بندند که سپاه بی شمار ایران از روی آن  
 بگذرد و خاک اروپا را در نوردند . اتفاقاً شبی که ساختن این پل پایان پذیرفت توفانی  
 سخت برخاست و پل را درهم شکست ( سال ۴۸۵ پیش از میلاد ) بامدادان این آگهی بگوش  
 خشایارشا رسید ، سخت بر آشفت و تازیانه‌یی که در دست داشت به آب دریا زد و گفت :

« ای آب تلخ شور ! من ترا رام کنم که بیگانه تندخو و سرکش »  
 « شدی و بر آشفتی ! اینک بزور از زیر امواج تو خواهیم گذشت و ترا »  
 « خرد و کوچک خواهیم ساخت ! »

پس مهندسان را دستور داد بسزا رسانیدند و گروه دیگری بر گماشت تا پس از چند  
 روز پل استواری بیستند و بیش از یک میلیون سپاهی ایران از روی آن گذشتند و خاک اروپا را  
 در نوردیدند

خشایارشا چون بخاک یونان فرود آمد ، فرمان داد تا برای « لئونیداس » شاه اسپارت  
 بر نگارند که :

«هرگاه سربندگی و فرمانبرداری فرود آری، سراسر یونان را بتو»

می بخشم . «

شهریار اسپارت چنین پاسخ داد :

« خشایارشا را بگوئید: مرا مردن در راه نگهداری میهن آسان تر است تا فرمانبرداری،  
از ییکانگان ،

شاهنشاه ایران در نامه‌یی دیگر اینسان نوشت :

«هرگاه ساز و برگ جنگ را بر ایرانیان سپارید بهمال و جان ایمن

هستید . «

پادشاه یونان در زیر نامه نگاشت :

« اگر بتوانید بیائید از ما بگیرید . «

گویند چون سپاه ایران از دور پیدا شد . نگهبان یونانی دوان دوان آمد و بشهریار  
اسپارت گفت : پارسیان بما نزدیک شده اند .

لئونیداس با سنگینی و بردباری گفت : « بگو ما با آنان نزدیک شده ایم . «

## اردشیر دوم شاهنشاه هخامنشی

اردشیر شاهنشاه هخامنشی که بسال ۴۵۶ پیش از میلاد پادشاه گردید دستور داد که هر کس نمیتو گل بزرگترین سردار یونانی را دستگیر کند پولی به ارزش ۲۰۰ تالان و ۲۷۵ هزار فرانک، باو پاداش دهند. نمیتو گل همان مرد دلاوری است که در جنگ سالامین دلاوریها کرد و ایرانیان را سخت بیازرد.

این سردار یونانی که آتنیها پاس اورا نگاه نداشته و رنجیده اش کردند بدر بار ایران پناه آورد و سر نوشت خود را بدست شاهنشاه ایران سپرد. اردشیر وی را بنواخت و از گناهش در گذشت و فرما نقرمای کناره های آسیای کوچک کرد.

نامه زیر بخشی از فرمان آشتی اردشیر با آتالیداس پادشاه یونان است:

« ... اردشیر عادلانه میدانند که شهرهای آسیایی یا جزیره های آن : کلازومن و قبرس را از آن خود بدانند - و نیز عادلانه میدانند که آزادی و استقلال داخلی شهرهای دیگر یونان را بآنها پس دهد جز : لم نس، ایمیروس، اسکیروس که مانند گذشته از آن آتن باشد.»

در زمان پادشاهی اردشیر بیشتر جاهای ایران را بیماری طاعون فرا گرفت. شاهنشاه ایران بقراط یونانی پزشک نامدار یونان را پیام فرستاد:

« اگر می آیی و ایرانیان را درمان نمایی، از هر چیز بی نیاز شوی . »

بقراط پاسخ داد: پیشه والای من در این زمان هنگام خدمت بهم میهنان است و آنان یونانی هستند نه ایرانی.

سخنان زیر پاسخ اردشیر بنامه فرما نقرمای اورشلیم درباره اسرائیلیان است:

« این شهر از دیر زمان بفرمان پادشاهان گوش نداده و در آنجا آشوب »

« و تباهی روی داده است شاهان نیرومندی در اورشلیم بوده که بر سر اسر »

« رود اردن و پیرامون آن فرمانروایی کرده و به ایشان باج میدادند. فرمان »

« دهید که آن مردمان را از کار باز دارند و در این باره کوتاهی نکنید. »



## کیومر س نخستین شهریار پیشدادی

گویند کیومر س سردودمان پیشدادیان در آغاز پادشاهی خود شهرهای دماوند و استخر را بساخت ، تن پوشی از پوست داشت ، ساختن زیر جامه و زیر انداز از پشم و موی فرا آورده‌های اوست ، سنگ از فلاخن انداخت و گرفتن جشن سده در دهم بهمن‌ماه را از اودانند و نیز سخنان زیر را :

« شادی بسیار، سرشت را خود پسند کند»

« کمرانی روز افزون ، دل را بمیراند.»

« اندوه يك گونه بیماری است که از کاهش گرمی سرشت پدید آید.»

« دهش شاخی است که از پاسداری ، تازه و برومند شود.»

« آنچه برداد و دهش افزایشند بر پیر و زیشان افزوده گردد.»

« در راه راستی و درستی ، هر چه پای فراتر نهند، بهتری پیش روند »

« و آرمان خود را دریابند .»



## هوشنگ دومین شاهنشاه پیشدادی

هوشنگ دومین شهریار بزرگ پیشدادی که پس از کیومرث دیهیم جهاننداری بر سر نهاد به تهمورس جانشین خود گوید : (۱)

« ای فرزند دل‌بند: مرا بر آستی برای درستی پیمان ، زیر کی هوش »  
« و بسیاری دانش تو ، امیدی بزرگت پیداست که در نهادت نگاردا نائیست و »  
« آماده شهر یاری ، آری پس از من تویی . اینک کشور بتو گذاشتم ترا »  
« به نگهداری مردمان برگماشتم . »

« آغاز و انجام بسوی یزدان است ، یاری از اوست و ویرا ستایش سزا »  
باشد .

« هر آنکو آغاز را شناخت ، ستایش را پیشه ساخت و آنکه از انجام  
« آگاهی یافت بنده شد . »

« هر که یاری از اودانست ، فروتن گشت . »  
« آنکه از داد و دهش یزدان آگاه گردید به بندگیش گردن نهاد و از »  
« سر کشی بر کنار ماند . »

---

(۱) نقل از کتاب جاویدان خرد ، نوشته هوشنگ ، ترجمه گنجور بن اسفندیار که از پهلوی پارسی برگردانید و حسن بن سهل ایرانی در زمان مأمون خلیفه عباسی بتازی در آورد و ابوعلی مسکویه با حکمت‌های پارس و روم و هند و عرب بهم در آمیخت و در کتاب تاریخ (تجارب‌الامم) گذاشت .

« بهترین چیزی از خدا به بنده رسد: دانش این جهان و آموزش»  
«آنجهانست.»

«خوش‌ترین آرزوی بنده از خدا نندرستی است.»

«نیکو‌ترین سخن، ستایش آفریدگار است.»

پایه‌کیش:

«کیش خانهدی را مانند که در چهار پایه برپاست، هرگاه پایه‌یی سستی بهم‌رساند»  
پایه‌های دیگر نیز سست شود و سرانجام روزی فرو ریزد.»

بهره دانش:

«خوی‌بندگان خدا بردانش است، بردباری، پاکدامنی و داداستوار»

است:

«دانش به نیکویی برای نیکویی یابی است.»

«دانش و کردار مانند جان و تن باشد.»

«دانش پنج‌گونه است: کردار بردانش پدر- کردار پسر- دانش بی‌کردار»

«پسندیده نباشد و کردار بی‌دانش انجام نیابد.»



«توانگری دربی نیازست و آسایش در گوشه نشینی.»

«آزادی درگذشتن از خواهش‌های زیانکارانه.»

«راستی در رستگاری است.»

«بزرگواری دربی خواهشی باشد.»

«دل از آرز چون پاک شود، بند از پای درآید و تن آرایش یابد.»

«ستمکار پشیمان است اگر چه ستایشش کنند و ستمکش آسوده»

«هرچند ویرا سرزنش نمایند.»

«توانگری درخورسندی است و درویشی درجستن توانگری.»

«سپاسدار بی‌نیاز است هرچند برهنه و گرسنه باشد.»



«بسیار جو اگر همه گیتی هم از آن او باشد بینواست.»  
«آزمند اگر همه جهان را هم دارا گردد، باز تنگدست باشد.»  
«دلیری پردلی است و دست زدن بکارهای بزرگ و شکیبایی از رنجهای  
« دردناک .»

« بخشش بجوانمردی است.»  
« خودداری از نیر و مندی بخشایش است.»  
« پیش بینی هنگام استواری کار.»  
« لگام آسایش در کف اندوه و آسایش زیر بار رنج است .»  
« مرگ نزدیک است و در دست تو نیست.»  
« روز و شب تند میگذرد ، و با دمی روزگار سپری گردد.»  
« مرگ را اگر می دار و پیوسته آنرا نگران .»  
« تن چه به آسایش خو گرفت ، از مرگ بیندیش ، دمی که از آسایش  
«خشنود شدی، اندوه همین باش از رنج که بازگشت بسوی اوست.»  
« نرمی به از سختی و آهستگی به از شتاب باشد.»  
« چون پادشاه زیر دست شود ، اندیشه اش کج گردد و راستی از امر ،  
« روی برتابد .»

« شنونده را نزد که سخن گوینده را نشنود مگر در چهارجا:

- « ۱- نادانی که در بردن رنج شکیباست .»
- « ۲- خردمندی که به نیکو کارش دشمنی کند.»
- « ۳- زن زشتکاری که پرده داری نماید.»
- « ۴- آزمندی که به اندکی خود را شکیبیا نشان دهد.»

زیان های جبران ناپذیر:

« سه زیان چاره پذیر نباشد:»

« ۱- دشمنی خویشان . ۲- رشک همسران . ۳- خواسته خسروان »  
به اندوخته دیگران .»

کارهای بی‌زیان:

« سه کار است که زیان ندارد: ۱- پرستش‌دانایزدان را. ۲- شکیبایی  
دانشوران. ۳- داد و دهش بزرگان.»

چیزهای سیرنشدنی:

« سه چیز است که سیری ندارد: ۱- تن آسایی. ۲- زندگانی. ۳-  
اندوختنی.»

خوشبختیهای گیتی:

« سه چیز در گیتی خوشی است: شکیبایی بهر چه پیش آید. ۲- اندوه  
« روزی فردا را نخوردن. ۳- سپاس‌نکوکاری.»

چیزهای اندوه‌آور:

« سه چیز مایه اندوه باشد: ۱- رنج آزمندی. ۲- خواهش از مردم.  
۳- آرزوی چیزی که پشیمانی بار آورد.»

بخشایش‌ها:

« چهار چیز بخشایش است: ۱- بنیاد گذاشتن. ۲- زن خواستن. ۳- زر  
دادن. ۴- وارستگی.»

چیزهای رنج‌آور:

« چهار چیز رنج‌آورد: زن و فرزند بسیار. ۲- تنگدستی. ۳- همسایه بد  
« زن نافرمان»

سنجش‌های جهان:

« سنجش‌های جهان چهار است: پیری. بیماری در غربت. و ام‌بسیار  
« راه دراز.»

نشانه‌های مردی :

«آنکه این سه کار نکند مردمش ندانند : ۱- بازن در آویزد و پیروزی  
«نیابد ۲- جایی را بنیاد کند و به انجام نرساند ۳- کشت کند و آنرا ندرود.»

چیزهای سودمند:

«سه چیز در سه جا سودمند باشد : ۱- گذشت در گرسنگی ۲- خویشتن-  
«داری از خشم ۳- بخشش در تنگدستی.»

فراموش نکردنی‌ها:

«دو چیزیکه نباید فراموش کرد : ۱- خدا ۲- مرگ.»

از یاد بردنی‌ها:

«دو چیزی که باید از یاد برد : ۱- نیکی کردن بدیگری ۲- بدی کردن  
«کسی بتو.»

نشان بر خورداریها :

«چهار چیز نشان بر خورداریست : ۱- نانی که از دسترنج بدست آمد  
«۲- دوستی پایدار ۳- راستگوئی ۴- پاکدامنی.»

مایه کامرانمها :

«شش چیز مایه کامرانی باشد : خوراک گوارا- فرزند خوب- زن همراه  
«همنشین مهر بان- سخن راست- دانش بسیار.»

بی آزمایشی‌ها :

«هشت چیز از بی آزمایشی است : خشم بی مایه- بخشش بیجا- رنج در  
«تبه کاری- نشناختن دوست از دشمن- رازگویی به بیگانه- خوش گمانی  
«بمردم نیازموده- پذیرش سخن بی خردان- سخنی که سود نبخشد- کار  
«بی کنکاش.»

پراکنده‌ها :

- «خردمند بچیز نیامده دل نبندد؛ چیزی را که در خود نداند نخواند»  
«وکاریکه نتواند بگردن نگیرد.»
- «فرمایه از آموختن به نگردد؛ چنانکه شمشیر خوب از آهن بد.»
- «به دوستی شاه مناز که نزد یکانش بتو دشمنی ورزند.»
- «پادشاه را رامشی نشاید چو او نگهبان کشور است و نگهبانرا نزد»  
«که دیگری نگهبانش باشد»
- «اندوه بخود راه مده؛ چه روزگار دشمن فرزند آدم است پس گاهی»  
هنر از دشمن خود.»
- «چون در کار دشمن نیندیشی، اندرز دیگران ترا نشاید.»



## تهمورس سومین شهریار پیشدادی

تهمورس که با واژه «تهم» آمیخته شده بمعنی (دلیر) است چنانکه رستم جهان پهلوان ایران باستان را «تهمن» نامیده اند .

تهمورس سومین شهریار پیشدادی که در سال ۳۹۴ پیش از میلاد مسیح بر تخت شاهی نشست و اسپاهان را بنیاد گذاشت .

در زمان این پادشاه مردم نواز که او را نیز ( دیوبند ) گویند در ایران چنان تنگ سالی شد که مردم در خوشی بروی خویش بیستند و چنان آسمان بر زمین چشم تنگ کرد و خشم گرفت که باغ و راغ از آب و باران ، لب تر نکردند و بیشتر مردم ، بوی خوراکی نشیندند .  
شاه از راه دلتوازی و داد گستری فرمان داد که : « توانگران تنها به خوراک شام پردازند و خوراک چاشت را به مستمندان دهند تا همه از شاه و گدا در سیری و گرسنگی یکسان باشند ، چه دور از جوانمردی است که برخی از گرسنگی بمیرند و پاره یی از سیری .»

در فریدون نامه آمده است که روزی گنجه کاری را تهمورس فرمان بکشتن داد ، وی زبان به دشنام گشاد . شاه او را رها کرد و فرمود : « چون مرا دشنام داد ، اگر ویرا بسزا رسانم برای آسایش دل من خواهد بود نه برای پاس آئین .»



## جمشید جم چهارمین شاهنشاه پیشدادی

این پادشاه نامش «جم» و چون رویش مانند «شید» میدرخشید ، از اینرو جمشیدش خواندند، در جوانی مانند پیران سالخورده ، جهان‌نیده و کارآزموده بود ، بر بنیاد استخر بیفزود چنانکه از خضرك تا رامگرد را آباد کرد. بنیاد سرایی بلند پایه نهاد که آنرا تخت جمشید نامیدند و هنوز بخش‌هایی از آن بنیاد خیره‌کننده برپاست ، پیکره‌های نگاشته و چهره‌های گذاشته‌اش مایه شگفتی جهانگردان است.

در آغاز جهان ، پیش از آنکه دیگران هنرمند شوند و هنر نمائی کنند ، پارسیان دانشور و هنرمند بوده‌اند . چون آفتاب در نخستین خانه بهار شد و روز و شب برابر گردید، جمشید در آن کاخ بنشست و زیردستان را بنوید دادگستری خوشنود ساخت . بر آنها زر و سیم ، ارزانی داشت و آن روز را «نوروز» نام گذاشت که ایرانیان هر ساله جشن گیرند و بدید و بازدید پردازند.

فیساغورسی یونانی در این زمان میزیست ، ساز و آواز را برای سرخوشی این پادشاه میپرداخت و باز گویند باده در روزگار این شهریار نامدار پیداگشت و شاه انگور را بسیار دوست میداشت ، همچنانکه بدستور جمشید انگوری فراوان درخمی ریختند تا در زمستان بخورد، از قضا چون سرخم را گشودند انگور را دگرگون و آب آنرا چندان تلخ یافتند که شاه زهرش پنداشت ، کنیزکی سردرد داشت برای رهایی از آن سردرد سخت یعنی نابود کردن خود از آن آب انگور بنوشید ، خوابش گرفت و چون بیدار گشت و از جای برخاست ، خود را از چنان سردردی ایمن یافت.

جمشید از چگونگی و سود آن آگاه گردید، بیاشامید و آنرا شاه دارو بنامید. داستان «جام‌جم» هنوز بر زبان‌هاست .

نویسنده ( چهارچمن شادستان ) که از شهریاران و پیمبران پارس ، سخن میگوید بر آنست که جمشید همان بیه‌بری میباشد که تازیان او را «سلیمان» دانند.



مردم را به چهار بخش کرد : دانشمندان - جنگیان - برزگران - پیشه‌وران .  
اندازه گیری « فرسنگ » از اوست ، تیغ و نیزه را همو بکار بست ، جامه دوزی رنگارنگ  
را بمردم آموخت ، شناوری ، فرورفتن در آب و بیرون آوردن مروارید را از او میداندند ،  
از مردم خواست که گناه نکنند تا خدا بیماری و درد را از میان بردارد ، مردم گوش ندادند ،  
سرانجام یزدان برای گوشمالی دادن مردم ، جمشید نیکوکار را از میان ایشان برد و بیوراسب  
(ضحاک) ستمکار را برایشان ، گماشت تا خون آنان را بریخت .

این سخن از گفته‌های جمشید است که میگوید :

«حکمت کلبه نیکیختی است» .



## فریدون ششمین شاهنشاه پیشدادی

چون جمشید شاهنشاه بزرگ پیشدادی با جها ننگشایی و کارهای آبادانی خود ، در پایان کارمنور شد و دم از خدایی زد ، مردم ویرا از پادشاهی برداشته بیوراسب (ضحاک) را که از مردم عراق عرب بود بجای او بر تخت شاهنشاهی نشاندند. او با زشتکاریهایش مردم را برهبری کاوه آهنگر (۱) که درفش کاویانی (۲) را بدوش میکشید بر خود بشورانید و فریدون را که از ترس بیوراسب دماوند پنهان شده و شاهی از آن او بود به پادشاهی برگزیدند .

(۱) کاوه آهنگر پس از کامیابی ماردوشان (کلدانیان) که سالهایی دراز ، زیر فشار فرمانروائی خویش در آورده و روش شدادی پیش گرفته بودند بدین اندیشه افتاد که ریشه بیگانگان را از ایران برکند ، نخست به برانگیختن ایرانیان برخاست و سپس درفش کاویانی را در اسپهان دیار پهلوی برافراشت .

گروهی بیشمار گردآمده سر بشورش نهادند ، فرمانفرمای اسپهان را از میان برداشته آنگاه به دماوند رفته ، فریدون را بشوریاری ایران گرفتند . از آنجا به بابل و آشور تاخته بیوراسب را بسال ۳۷۰ پیش از میلاد در دماوند زندانی کردند و بجهانیان راه و شیوه میهن دوستی را یاد دادند .

بیوراسب را تازیانه بسیار زدند و گویند لب بالایش شکاف داشت و دندانهایش پیدا بود ، چون نامش بیور بود بارسیان او را بیوراسب مینامیدند زیرا پیش از پادشاهی ده هزاراسب داشته است او را ده آگم گفته اند ، آگ را به پارسی : کردار ناپسند گویند و ده آگ یاده کردار ناپسند او اینهاست :

اندام کوتاه - پر خوار - بد زبان - بیدادگر - دروغگو - بددل - پور عادات و برادرزاده عاد ، فرمان او بویران کردن ایران آمد ، تازیانه زدن و بدار کشیدن از اوست . (۲) این باورقی بنام «درفش کاویانی» در بخش (پیوندها) پایان کتاب نوشته شده است .

فریدون بر تازیان بناخت و کشورشان را بگرفت . آنروزیکه بر بیواسب دست یافت ، آنروز را «مهرگان» نام گذاشت . بنیاد بارو ، ساختن نوشدارو ، از شمار کارهای اوست . در روزگار او بود که مادیان بر کشیدند و اسب پیدا شد . مردم سالها از داد و دهش او برخوردار و دلخوش بودند .

باختر کشور پهناورش را برسلم . خاور را به تور و ایران را که پایتخت و آبادتر بود به پسر کهترش ایرج وا گذاشت و برای نیکوکاریش . مردم او را شایسته پادشاهی میدانستند . سلم و تور نواده دختری بیوراسب و مادر ایرج از دختر زاده های تمورس ارنواز و ایرانداخت بودند .

فریدون پس از واگذار کردن سه پاره کشور پهناورش بفرزندان خود از پادشاهی کناره گرفت و به پرستش خداوند پرداخت ، اندر زهای زیر بر کاخ شاهنشاهی این خسرو دادگر و مهربان نوشته شده بود :

«هر کس به گفته سخن چیمان گوش دهد و به بدگوئی این و آن ، خود را بازی گیرد ، ویرا کاری پیش آید که فرجام نپذیرد .»

«آنکه در کنار ما به هشیاری بار آید ، دشمن را فراموش نکند . چه»  
«دشمن مانند ماری است که هرگز دوست نشود .»

«از دوستان یکدل به اندک چیزی نباید رنجید و آزار در دل نباید گرفت چه این شیوه ، سرمایه نادانی است .»

«از دوست بهر زخمی نباید روی برتابید و گمراهی گزاری پیش»  
«هر کس کرد .»

« چون دوست دشمن شد نیکو دارش که باز بزودی دوست شود .»

« رای بامردم دانا ز نید تا پشیمان نشوید و در کارها کامیاب گردید .»

« دوست خانگی که هشیار باشد چنانچه دشمن شود دشمنیش سخت خواهد بود .»

«خردمند کاری جز از روی خرد نکند و هرگز خوش را نبازد .»

«دوست دانا را بهترین سود و دوست نادان را بدترین زیان دانید.»

«بی اندیشه سخن نباید گفت و کاری نکرد تا پذیرفته شود و کارها هم»

«بخوبی انجام گردد.»



فریدون به سلم و تور که سرکشی کردند این سخنان را نوشت :

« چون روزگار ، کردار نامه کردار شماست ، پس کرد نیک بر او »  
« باید نگاشت . »

« آنکه با پدر و مادر جز نیکی کند ، از فرزند نیکی نبیند و آنکه »  
« بزرگواریشان را پاس ندارد ، از فرزندان ناسپاسی بیند »

« در کسیکه به برادر دشمنی کند ، سزاوار بر اداری نباشد » .

« انجام کار وزیران ، گاهیست که خودبین شوند و دیگران را »  
« به هیچ انگارند » .

## ایرج هفتمین شهریار پیشدادی

ایرج در زمانیکه پدرش زنده بود بفرمان او پادشاه ایران شد و سلم و تور برادران ایرج هم پادشاه هاماوان و توران گردیدند . سلم و تور بر ایرج رشک برده ویرا بکشتند ، سخنان زیر از ایرج است

« مرک به از زندگیت چه نیکوکار را چون تن زندانست و بدکار را »  
زندگی سودی ندارد ، پس هرچه بیشتر زیست کند ، گناهانش بیشتر گردد .  
« سزد به دوستان نیکی کرد ، بزرگوار آنکه به دشمنان نیز نیکی کند . »  
« شاه آزمند بینوائیست که بهیچ چیز سیر نشود . »  
« درشگفتم چگونه توانگری را در اندوختن دانند و حال آنکه در »  
« بی نیازی باشد . »



« آسایش را از بسیاری بجویند با اینکه در اندک است . »  
« بزرگواری از مردمان خواهند ، با اینکه در نیکوکاری است . »  
« نندرستی از تن آسائی دانند وانگهی در دادگری شاه باشد . »



## منوچهر هشتمین شاهنشاه پیشدادی

منوچهر ششماه پس از مرگ پدرش ایرج از مادر بزاد و فریدون پدر بزرگش در پنجسالگی او را به دبستان فرستاد . چون بزرگ شد پس از دست یافتن بر سلم و تور و مرگ فریدون ، پادشاه گشت . بهر کشور فرمانفرما و بهر دهکده کدخدائی برگماشت و از شط فرات بهرسوی ، جویها روان ساخت . باغها و کشتی ها پرداخت با افراسیاب پیمان بست که آنسوی رودآمور از او و اینسوی منوچهر را باشد . شعیب و موسی در زمان او بودند . روزی مؤبد مؤبدان را با گروهی بخواست و سخنان زیر را بگفت :

«ای مردم ! آفریدگان را آفریدگاری است یکتا . هر نیکی که بدانها رسد از اوست . باید جهان آفرین را پرستید و نیکی هایش را سپاسگزار بود.»  
«آنکه در راز آفرینش و کارهای آفریدگار بیندیشد بر بینش خود»  
« بیفزاید . و گرنه سیاه دل شود» .

« پادشاه از نگهداری سپاه برای کشور و لشکریان هم از داشتن شاه»  
« ناگزیرند» .

« لشکر باید فرمان شاه برد و در برابر دشمن یاریش کند» .  
« شاه باید لشکریان را خوراک دهد و سر بازان فداکار را جامه»  
« سر بلندی پوشاند پادشاهها دهد و بخششها کند» .  
« جنگاوران و سلحشوران ، برای شاه چون پروبال مرغند که با ایشان»  
« پریدن نتواند و درندگان بخورند» .

« شاه باید زیردستان را دادگر باشد و آنها را خوار نگذارد ، روستایان»  
« را به بذر و سرمایه کمک کند» .

« گیتی چون ابر تابستان و آفتاب زمستان است که چندان نیاید» .  
« بخشیدن شاه گنهکاران را ، پیرایه زیبائست کشور را» .



## نوذر ، نهمین شهریار پیشدادی

نوذر که تازه و پسندیده را گویند ، مادرش فرنگیس از نژاد جمشید است و پدرش منوچهر میباید هشت سال پادشاهی کرد . کوتاه بودن پادشاهی برای این بود : چون به بردباری و گوشه نشینی پرداخت رفته رفته همه کشورش از دست رفت و افراسیاب او را کشت . سخنان زیر از اوست :

« دوست پاکنهاد نایاب است . »

« فرزنه بدکار ، انگشت ششم را مانند که چون ببرند ، رنج برند . و »

« اگر نگاهدارند زشت مینماید . »

« زیر بارزشتی توان رفت اگر مردمان را آزاری نرساند . »

« آنکس را دادگر توان خواند که از فرزند چون بیداد بیند در »

« کیفرش کوتاهی نکند و بسزایش رساند . »



آنکه این شش خوی دارد . او را دوستی و مهربانی نشاید :

« کسیکه بدبهای ترا بداند و در نهان از آنها ترا باز ندارد . »

« هنری که از تو بیند آنرا به دوچندان باز نکوید . »

« اگر چیزی بر تو بخشد در دل نگاه ندارد . »

« چون از تو سودی برد فراموش کند »

« هرگاه لغزشی از تو بیند بر تو گناه گیرد . »

« هرگاه بوزشی خواهی نپذیرد . »



## کیقباد، نخستین شاهنشاه کیانی

«کی» را در بلندی‌جاه ، از کیوان گرفته‌اند و به گمان پیشینیان برترین ستارگان است . کیقباد پدرش از فرزند زادگان منوچهر و مادرش روشنگ دختر فرهاد ، پور جمشید می‌باشد .

گویند کیقباد در کوه البرز ، خدای را ستایش میکرد . زال پس از گرشاسب ، رستم را فرستاد تا او را فراخواند و بر اورنگ شاهی نشاند .

کیقباد زمامداری هنرمند و دادگری ارجمند بود ، همواره در کنار رود آمو با ترکان کارزار می‌نمود ، رستم ، مهرباب ، قارن ، کشواد ، سرکردگان لشکری او بودند .

حسقیل ، الیاس ، شموئیل ( اسمعیل ) پیمبران یهود ، در زمان او بسر میبردند . گویند شهر همدان را او بساخت و این سخنان او راست :

« دوستی که سودی ندارد زیانی هم نخواهد داشت » .

« آبادی زندگی را ماند و ویرانی مرگ را »

« آئین هرشاهی بزرگواری او را میرساند » .



## کیکاوس ، دومین شاهنشاه کیانی

کیکاوس پسرزاده وجانشین کیقباد ، مردی نکوروی ودرشت اندام بود ، مادرش گردآفرید دختر گرشاسب است . کاوس را به پارسی : زیبا، تندخو؛ زبانه آتش ، برگزیده یزدان گویند، داود، سلیمان و لقمان از پیمبران ودانشوران زمان او بودند ، رسدخانه‌یی دریا بل برای ستارگان ساخت و اندرزه‌های زیرین از سخنان این شهریار است :

« نیکوترین چیزها تندرستی ، بالاتر از آن آسایش و آرامی کشور  
گواراترین: توانگری، گرامن‌ترین آنها و زیباتر از همه: دادگری است.» .  
« کارها، میوه اندیشه‌ها، بخشایش دورکننده رنجها و هر کاری وابسته.»  
« همگامی شایسته»



از کار و بار فرمانداری جو یا شد، پاسخ شنید که کارش اندوختن مال است ، بان کار گزار  
پیام فرستاد :

« مالی فراوان و هنگفت گردد مکن که شکار فر به ، خوراک شیر است.»

## طوس سپهسالار بزرگ کیانی

- سخنان نغز زیر از طوس سپهسالار بزرگ و پسر کیقباد نختمین شهریار کیانی است:
- « از دشمن دانا مترس و ازدوست نادان بپرهیز، زیرا دانائی و عقل را»  
« راهی راست است و دیوانگی گوناگون.»  
« از خردمندان نومید مشو و با بلهان دوستی مکن.»  
« خردمند اگر بلغزد سرزنش نمیشود و چنانکه نادان بجایی رسد،»  
« از یاری تقدیر است.»  
« آراستگی و پیراسته بودن بی عقل و دانش بهره‌ی ندارد، برای هر چیز»  
« زیوری است و زیور مردی آراستگی باشد.»  
« اگر میخواهی ترا بستایند هر چه بر نیرو و بزرگی تو افزوده شود»  
« بر فر و تنی بیفزای.»  
« پر بهاترین چیزی که خدای به بنده شایسته خود میدهد عقل و ادب است.»  
« داناترین دانشمند کیست که عقل و دین را باهم دارا باشد.»  
« هر کس عقل و خردش از مقام او کمتر است، بزرگی مقام مایه نابودی»  
« اوست.»



## کیخسرو و سومین پادشاه بزرگ کیانی

جاماسب دانشور در «آئینه آئین» مینویسد: پیشوای دادگر را «خسرو» نامند و از اینرو پادشاه را خسرو گویند. گیو سردار اسپهانی، پورگودرز سپهسالار چون کیخسرو پسر سیاوش و نواده کیکوس را با مادرش فرنگیس دخت افراسیاب از توران به پارس آورد. کیکوس پیر شده بود پادشاهی به کیخسرو بخشید.

کیخسرو برادران پدرش را فریبرز و طوس با سپاهی آراسته بجهنگ افراسیاب فرستاد و رستم جهان پهلوان زابلی را نیز با سپاهی دیگر بیاری آندو سردار نامدار فرستاد و خود او هم سپس دنبال آنها رفت (۱) شیده پسر افراسیاب به خوارزم آمد و کیخسرو را به رزم باخویش خواند کیخسرو او را از پای درآورد و آن کارزار به جهنگ خوارزم و کشور خوارزم نامبردار گردید.

افراسیاب بگریخت و سرانجام بدست کسان کیخسرو کشته شد، کیخسرو چون روزگار پادشاهیش به شصت سال رسید، لهراسب را بجانشینی خود نشانید و خود در کوههای بختیاری ناپدید گردید، گودرز سپهسالار و فرزنداناش که بختیاری و از سرزمین اسپهان بودند آنچه بگشتند ویرا نیافتند.

فیساغورس (پیتاکرای) دانشمند ریاضی دان نامی یونان در زمان کیخسرو میزیست، سخنان زیر از گفته‌های این پادشاه خوشنام است:

« یزدان پادشاه آسمان و شاهنشاه پادشاه روی زمین چون بدین نام»  
« بیما نندسر افر از شد با یدروزگار خود را به آراسنن کارهای مردم بگذرانند»  
« برای کامروائی خود.»

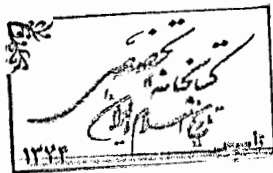
(۱) برای آگاهی بیشتر از این جهنگ کیخسرو و افراسیاب بچگونگی آتشکده آذرگشپ در بخش (پیوندها) پایان این کتاب مراجعه شود.



« نادان است آنکه در نهان دل از یاد خداوند تهی دارد. »  
« خردمند آنکه بی ترس از گناه شرم کند و یزدان را به خواهش دل »  
« پرستد و نیایش نماید به امید سود این جهان و آسایش آن جهان. »  
« شکیبایی سایه تو انانیست و بر خورداری از یاری خدا. »

لوہراس  
Lohras





## لهراسب چهارمین شاهنشاه کیانی

لهراسب پدرش افشند شاه برادر کیکاوس و مادرش تناز دختر آرش پور کبیاد است، به فارسی لهراسب برابری چهار آخشیجان (۱) است. وی چون در جوانی گوشه گیری و خداپرستی را پیش کشید، از این رو کین خسرو را بر آن داشت که خود از پادشاهی دست کشد و او را بشهریاری برگزیند هر چند زال و بزرگان دیگر از این کار خشنود نبودند.

لهراسب در میان مردم پادشاهی درشت خو و کینه جوی شناخته شده بود، برای نزدیک بودن به ترکان و نبرد کردن با آنان، بلخ را پایتخت کرد و زرانبوهی در بزرگ کردن وزیبائی آن شهر بکار برد و پرستشگاه بزرگی در آن ساخت و در نو بهار بنا مید.

رهام پسر گودرز را که تازیان بخت النصرش گویند به هام آوران و مصرف ستاد. چون نمی توانست بر آن کشور دست یابد لهراسب نیرنگی شکیف بکار بست و سگ و گوسپند و جانوران دیگر را که مصریان پرستش میکردند دست آموز نمود و با سپاه خود بآن سرزمین برد.

مردم آن دیار چون جانوران را گرامی میداشتند جنگ نکرده کشور را به پادشاه ایران لهراسب سپردند، آرمیا و عزیز، پیمبران زمان او بودند. سخنان زیرین او راست:

« پادشاه اگر برگردن کشی دست یابد، او را بیازارد و پس از آن بنوازد»  
« مانند پزشکی است که بیکری را بشکافد و چون مایه درد را از میان برد آن»  
« شکاف را بدوزد.»

« بیماری برخی، مایه تندرستی آنهاست چنانکه گوشمالی سرکشان»  
« مایه آسودگی ایشان.»

(۱) - آخشیجان - چهار عنصر را گویند که: آب و آتش و باد و خاک باشد.

« دوست نيك نهاد ، گرامی تر از خویش و خانواده است . »  
« بخشش ارجمندتر از اندوختن باشد . »  
« شكیائی نيكوتر از نوانگری است . »

---



## گشتاسب پنجمین شاهنشاه کیانی

گشتاسب فرزند لهراسب، مادرش آزاده، دخت گستههم، پور نوزر بود، از ترس پدر بدم پناه برد و چون پدر او را از آنجا بایران فراخواند بهمین باز آمد و پادشاه شد. کفنگوی پیمبری زرتشت و همه بزرگواری زند و پازند درمیان مردم بود .

زرتشت خود را به گشتاسب رسانید و وی را به پیروی از آئین خود کشانید. با او به استخر رفت و به گسترش کیش زرتشت پرداخت. بخواست شت زرتشت ۱۲ هزار نامه زند و پازند به آب زر بر پوست گاو در کشور بپراکند و مردم را بآئین زرتشت فراخواند، آتشکده‌ها بنیاد نهاد که معروفترین آنها آتشکده پارس و آتشکده آذربایگان است.

گشتاسب پس از کورشدن اسفندیار و مرگ او بهمن پور اسفندیار را جانشین خود ساخت و «خضرك» پارس به خاک رفت . سقراط و جاماسب از دانشمندان زمان او بودند و این سخنان از اوست :

« بیدانشان چون گوسپندان و دانشمندان نگرهبانان ایشانند. »

« زشت ترین خوی بخشنده نکردن انکار و نیکوترین کار تنك چشم ، »

« دست کشیدن از خوی خویش است. »

« بدترین زخم آنست که جوانمردی از تنك چشم، خواهشی کند و »

« آن خواهش بر نیاید. »

« بدترین خواری، رفتن بزرگی بدرخانه کوچکی است که راه نیابد. »

« بدی کردن، رنجی است که درمانش پشیمانی است. »

« فروتنی، آنکس را سزاوار باشد که یزدان بر مردمانش برتری داده است. »



## بهمن ششمین شهریار کیانی

بهمن پسر اسفندیار و مادرش فرهنگ، دختر شیدوش و نواده فریبرز، پورکوس و از خردسالی بسیار دانا بود. گشتاسب نیای تاجدارش چون او را دلور دیده و اردشیر، ارتخشتر نامید و در پارس «ارد» را خشمگین، گویند.

به خونخواهی پدرش اسفندیار، لشکر، به زابل کشید، چون رستم مرده بود، از پسرش فریبرز و کسانش تاوان گرفت، پس از آن رهام نواده گودرز را از استان‌داری زابل بینداخت، «کتوش» نبیره گشتاسب و مادرش دختری از نژاد اسرائیل را با نجا فرستاد و گفت: «فرزندان یعقوب را به دژ هخت برند و هر کس را خواهند برایشان بگمارند.»

کتوش هم چنین کرد و همگی به زبردستی دانیال پیمبر یکدل شدند. وی را پادشاهی هام آوران بخشید و یهودیان را به زاد و بوم خویش کسبل داشت و «دژ هخت» را از نو آباد ساخت.

بند و گواره در پارس از یادگارهای اوست که برود «کهبانو» می پیوندد. بقراط و دیمقراطیس از دانشمندان زمان او هستند. آنان را بسیار می‌نواخت و از ایشان دانش وینش می‌آموخت.

درس آغاز نامه‌ها مینوشت: «این از اردشیر، بنده خدا و نگهدار شماست.» چون کار گزاری بجائی کسبل میداشت، کار آگاهی می‌گماشت تا از کار و رفتارشان بازبردستان هر روز برای بهمن گزارش کند. چنان که دادگر بود پادشاه میداد و هر گاه بیداد می‌شد به کیفر میرساند.

سالی یکبار زبردستان را یار میداد. از تخت بزیر می‌آمد و خدایرا سپاس میگفت و به انجمنیان گوشزد می‌ساخت:

«در این یکسال که فرمان راندم؛ چنانکه از من و گماشتگانم بدی یا»



«زیانی بیریک از شمارسیده است آشکارسازید تا دادکنم؛ همه خشنود»  
«می شدند ووی را میستودند.»  
سخنان زیر نیز از این شاهنشاه است :



« داد نیکوترین خوبیا و خودسری زیان اندیشه باشد چنانکه »  
«خواهش دل زیان پاکدامنی است.»  
« دلیر آنست که نام نیک را بستایش زیانی برگزیند.»  
«بزدل آن که ستایش زبانی را از نام جاوید برتر داند.»  
«بکارید زمین بار آور را.»  
«از خدا بترسید.»  
«از نمک شناسی بپرهیزید.»  
«آزمند نباشید.»  
به دستوران خود پیوسته یاد آور میشد که :



«هرگاه دیدید برای زر، از راه راست چشم میپوشم و بدادگری»  
«نمی پردازم مرا از آن بازدارید.»

## داراب هشتمین شهریار کیانی

داراب پوربهمن چون بجای همای مادر خود بر تخت شهریادی نشست بیشتر آبادانی جهان را بزیر فرمان آورد ، لشکر بجاك یونان برد ، فیلیپ شهریار آن کشور را فرمانبردار خویش ساخت : ووی را بر آن داشت که سالانه یکهزار تخم مرغ زر ، باج دهد . شهر «دارابگر» درادرفارس بنیاد کرد ، برای زود رساندن پیامها ، دسر راهها اسب بست ، افلاطون شاگرد سقراط در زمان اومیزیست ، ۱۲ سال پادشاهی کرد و سخنان زیر اوراست :

- « آن که درد دوستی تو را بستاید به چیزی که در تو نباشد گاه دشمنی نیز »  
« بدگویی کند به چیزی که در تو نیست » .  
« هر گاه اندوهی بشما رسید . اندوه بزرگتر از آن را بیاد آورید تا »  
« درد و رنجش ، گاهش یابد » .  
« نیکی هر چند اندک باشد کوچکش ندانید » .  
« نباید خردمند بایی خرد بستیزد و هشیار با مست در آویزد » .  
« بخشش ناخوآسته داد است ؛ چه پس از خوآستن پاداش خواهش باشد » .



## دارای سوم ، نهمین شهریار کیانی

دارای سوم فرزند داراب که جانشین پدر گشت، آن، شایستگی و کاردانی نیاکان تاجدارش را نداشت و فرمانروائی را کاری کوچک مینداشت. از اسکندر باجی را که پدرش فیلیپ به داراب میپرداخت بخواست و اوسر باززده گفت:

« مرغی که تخم میگذاشت برخاست و اینک میان من و توجز تیغ و »  
« نیزه نیست. »

دارا برای اسکندر ؛ چوگان و گوی با انباتی کنجد فرستاد و چنان وانمود کرد که :

« توهنوز کودك هستی؛ باید گوی بازی کنی، سر بازان ایران مانند »  
« این دانه های کنجد بشمارند و اگر آهنگ ستیزه داری، باید خود را آماده »  
« کارزار سازی . »

اسکندر نماینده دارا را پذیرفت و هماندم خروسی خواست ، دمی نکذشت که خروس همه دانه ها را از میان برداشت، آنگاه بفرستاده دارا گفت :

« ما از این آزمایش دو پیش بینی نیکو کردیم : دست یافتن بر کشور »  
« شما و دیگر دلوران یونانی چنان سر بازان بشمار شمارا میر بایند که این »  
« خروس دانه های انبوه کنجد شما را درر بود! »

دارا با فرماندهان لشکرهای خود انجمن کرد و در پاسخ سرداران ایران پیراهون بدگمانی آنان بسر کردگان و سر بازان مزدور یونانی که آماده همکاری در جنگ با اسکندر شده بودند گفت :

« سزاوار نیست کسانی را که همراگی نیستند نابود کرد و آنها را در »

«گفتن رای خود آزاد نگذاشت خود شماها که هر روز پیش من می آئید و»  
« رای دیگری دارید گوش میدهم و بخوبی میدانید من آنکه را رایش »  
«بهتر است درست تر می پذیرم و او را بخود نزدیکتترین کس میدانم.»

اسکندر سپاهی از ۳۰ هزار سرباز پیاده و پنجهزار سواره بیاراست، کناره های خاوری و فرودین دریای اژه و دریای سرخ را یکی پس از دیگری از پادکانهای ایران بگرفت، آنکه بمصر رفت، چون خسته شده بود یکسالی در آنجا بیارامید و به آرایش و افزایش لشکریانش پرداخت، سپس تاخت و تاز خود را به بخش میانه ایران از سر گرفت و چون بکرکوک و موصل نزدیک گشت. دارا به پیش باز اوستافت. سرانجام باندانم کاریها و ترس و بز دلش، میدان جنگ را گذاشت و رفت و این پس نشستن او با آنجا کشید که «آریا برزن» سردار دلیر ایرانی هم توانست در کوره راه کوهستانی بهبهان نیز جلوی پیشروی اسکندر را بگیرد و سرانجام اسکندر بر تخت جمشید دست یافت (۱)

دارا که بپگیرد، پس می نشست با نابکاری جانوسیار و کاوسیار در دامغان از میان رفت! و بگفته تاریخ نویسی دوتن همدانی به سرا پرده او راه یافته و ویرا که نگهبانی نداشت و در خواب بود تهیگاهش را شکافته به اردوگاه اسکندر گریخته! اسکندر چون از این ماجرا آگاهی یافت با آنجا شتافت، بر زخم جانگاہ دارا نگریست و اندوهناک گشت، دلش سخت بسوخت، سر دارا را برزانو گذاشت و گویا در آن دم این سخنان را بگفت :

« شاهها ! سر بردار و به سخنم گوشدار : کشورت را بتو بازدهم و»  
« گنجینه ها را باز سپارم، برخیز و برگزشته ها یاد مکن، با من بگوی کی»  
« بود آنکه این نامردی را کرد! تا سزایش را بدهم؟»

گویا دارا در آن دم واپسین از اسکندر خواست که دخترش زوشنک را بهم سری خود بگیرد، بستگانش را گرامی دارد و بیگانگان را بر فرمانروایی ایران نکمارد «بر من این عمر ناپایدار که بر کشور خاقان چین و دستگاه قیصر»  
«گذشت! شاهها بخود غرور راه مده و روزگار مرا بنگر! تخت و اژگون»  
« چرخ فرو ریز و از نیرنگ گردون پست غافل مباش که هر دم با یکی»  
« هم بستر نیست، آز مدار که هر چیز شنوی بیایی، ای برادر! نگاه کن در»  
« پادشاهی پادشاهان و خداوندان جهان! بخود آی و پند گیر! آنچه می بینی»  
« پیش از آنکه مایه عبرت بینندگان شوی! در این دم چشم بر هم گذاشت و»  
« بسر ای دیگر رفت.»

(۱) - داستان افتادن تخت جمشید بدست اسکندر - در بخش «پیوندهای» پایان کتاب بخوانید.



## اسکندر یونانی جانشین دارای سوم

گویند اسکندر پیش از آنکه به کشور پهناور شاهنشاهی بزرگ ایران بتازد در سال ۴۲۳ پیش از میلاد آنتی پاتر، نامی را جانشین خود در اروپا ساخت و آنگاه از راه دریا بر کناره‌های باختری ایران در دریای اژه و دریای سرخ بتاخت. هنگام آمدن از مقدونیه، آنچه داشت بدوستان بخشید. اورا همراهانش سرزنش کردند که برای خود چه گذاشتی تا گاه برگشتن ترا بکار آید؟ پاسخ داد: « مرا امید به دوستان وفادارم میباشد و بهتر از این سرمایه‌ئی نیست! »

اسکندر سرانجام از راه عراق به خوزستان پای نهاد و در شوش بود که سر بازانش بشوریدند و نمیخواستند باز پیش بروند و خود را به پایتخت ایران در بخش میانه آن نزدیک سازند. اسکندر با سخنرانی خود این شورش را خاموش کرد و سخنان زیر شمه‌یی از آنست: [ « از این پس شماها در دیده من، نشان سربازی ندارید و در اندیشه‌ام بدترین آفریده خدایید، « مگر همین خاکهای شما نبود که پادشاهان ایران گرفته بودند یا فرزندان شما نبودند که در بازارهای بنده‌فروشان شهرهای ایران خرید و فروش میشدند. »

« غنیمت‌های بشمار که بدست آورده‌اید، چون ظرفیت ندارید شمارا بی عقل کرده‌است. » چرا فراموش کرده‌اید که در زمان فیلیب پدرم، برهنه بودید و در کاسه و بشقاب چوبین، « خوراک میخوردید و اینک به دولتی پیروز شده‌اید که شماها را بنده‌وار خرید و فروش، « میکردند! » ]

برخی از تاریخ‌نویسان اسکندر را پسر فیلیب مقدونی و پاره‌یی او را پور داراب پادشاه ایران و مادرش را دختر فیلیب میدانند. اسکندر پس از کشته شدن دارا و دست یافتن بر سراسر ایران و رسیدن به استخر برخلاف رای دستوران و خواسته سران سپاه که از او میخواستند استخر پایتخت شهر یاران پارس را ویران سازد برای آنکه بد نام نشود باین خواسته آنان تن درنمیداد، شبی هم خوابه‌اش « تائیس » او را ساخت مست کرده بر فراز کیشک برده،

تاخت و تاز و کشتار ایرانیان را در یونان پیاد آورد و وادارش کرد که فرمان داد تخت جمشید را آتش زدند!

اسکندر نزدیک ۱۲ سال شاهی کرد ، بهر یک از بزرگان ایران کشوری بخشید تا خواهش دارا را بجای آورده باشد. به ارسطو نوشته بود که « ایران را بچنگ آوردم و میترسم ، و اگر ایرانی را بشاهی برگمام سرکشی کند و از نژاد شاهان ایران در ایران بسیارند ، امیدام باین شهزادگان چگونه رفتار کنم؟ ارسطو وزیر دانشمندیار این اسکندر در پاسخ او نوشت: [در کردگان پارس را فرماندهی بخش و برایشان سخت مگیر تا خداوند بر تو سخت نکیرد ، هر کشوری را به شهریاری سپار تا اندیشه تو نکند و پیوسته با خود در کارزار باشند. ]

اسکندر هم چنین کرد و پارس که پایتخت بود به استهبان یونانی بخشید. پس از انجام کار پارس آهنگ هندوستان کرد و این کشور را نیز بگرفت، هنگام بازگشت در شهر «وزره» بابل نزدیک بغداد در گذشت و در دم مرگ ۳۶ سال داشت . اسکندر در پامی که برای مادر خود فرستاد از او خواست که در مرگ وی شکیبها باشد و هیچکس را از اندوه گریزی نیست . اسکندر مردی دانشمند و دانش گستر بود، در زمان او دانشمندی بسیار گرد آمده روزی به برخی از آنان این سخنان را گوشزد ساخت:

« ستایش مریزدان را که کسی جز او سزاوارستون نیست و بی یاری»  
« آفریدگان ، گرامی و بزرگوار است . چون پادشاهیش پایدار باشد ،»  
« شهریاران را زیر دست کرده و از آنجا که بزرگواریش بسیار است، از جمندان»  
« را خوار ساختند و او را برای نیکوئی ها که بر من ارزانی داشته ستایش»  
« میکنم و از وی یاری میجوییم.»

« ای مردم ! کمترین چیزی که از شما خواهش دارم آنست بتهارا»  
« سودی و زیبایی نتواند بخشید بسوی خدا بازگشت کنید، پر هیز گار باشید»  
« از خشمش بترسید و بدانید که خدا بر گزیده و آنچه میخواستم بمن بخشیده،»  
« هر کس سرکشی کند جز دم تیغ از من نخواهد دید. پس شمارا از پاداش»  
« کار نیک و بد آگاهی دادم، رفتار کنید پس از این اندر زهای نیکو که بشما»  
« گفتم .»

اسکندر پیش از آنکه زندگانی را بدرود گوید و از این جهان بسرای دیگر رود دستور میدعد که لاشه او را در تابوتی زرین بگذارند و به اسکندریه جایگاه مادرش ببرند. هنگام رسیدن تابوت، ارسطو ( ارسطاطالیس ) از ده تن دانشمند یونانی میخواست که هر کدام سخنی گویند تا بزرگان را مایه سوگ و مردم را پندی باشد، این سخنان، پیرامون تابوت اسکندر گفته شد :



«کسیکه میخواست جها را زیر فرمان آورد و ملت‌ها را گرفتار خود کند اینک گرفتار خاك شده است.»

«این همان اسکندر است که جهان پهناور را زیر فرمان خود در آورد»  
«و اینک بیش از دو گز زمین را نگرفته است زورمند منکوب شده و ناتوان در خوشی و شادمانیست.»

«اسکندر هرگز چنین راه درازی را نرفته است.»  
«تو مردم را به جنبش و رستاخیز میخواندی، اینک چرا خود از جای نمی‌جنبی و در کنجی خموده‌ای؟»

«کسانی که بمرک تو شادی میکنند، دیری نپاید که بتو می‌پیوندند.»  
«چنانکه تو به کسانی که از مرگشان خورسند بودی به آنان پیوستی!»  
«تا امروز اسکندر بر مردم فرمانروایی میکرد، هان مردم بر اسکندر فرمان روایند.»

«چه بسا کسانی که میخواستند تو خموش باشی ولی هان از تو خواهانند»  
«که سخن گویی!»

«لاشعبی که در این تابوت گذاشته شد، چه بسا کسانی را کشت که زندگی»  
«جاوید بدست آورد و کشورش از گیر و دار برکنار باشد ولی سرانجام»  
«مرک گریبانش را بگرفت.»

«اسکندر تا امروز ما را با سخنانش پند میداد ولی اینک با خاموشی»  
«خود ما را پند میدهد.»

مادر اسکندر گفت: چیزیکه مایه دلجویی من باشد اینست که بزودی باو خواهیم پیوست!

اسکندر کارگزاری را از کاری شریف برداشت و بکار کوچتری بگماشت. روزی نزد اسکندر آمد، شاه از او پرسید: کار خود را چگونه می‌بینی؟ پاسخ داد: زندگانی شاه دراز باد، نه تنها مرد بکار بزرگ شریف گردد بلکه کار بمرد بزرگ، شریف شود! پس در هر کاری که هست نکوسیرتی باید و داد و انصاف، اسکندر را این سخن خوش آمد و باز بهمان کار پیش بگذاشت.

از اسکندر پرسیدند: چرا استاد را بیش از پدر، بزرگ می‌شمارد و سپاس می‌گذارد پاسخ داد:

« پدر، مرا از آسمان بزر آورده ولی بیاری استادم ارسطو از زمین»  
« به آسمان رفتم.»

در جای دیگر گوید:

« اگر اسکندر نبودم، دوست داشتم «دیوژن» باشم. دوستی ارسطو درد دل  
« من بدان پایه است که از گفتن آن ناتوانم، این اندازه میدانم چندان مهری  
« به مال و فرزند ندارم که هر گاه او مرا بگوید این شاهی را بگذار، میگذارم  
« و شور و اندیشه بی هم نمیکنم. از اینکه بردوری وجدایی او شکمیایم  
« برای آنست که آموختن حکمت و پرداختن به دانش اندوزی نوابوگان  
« میهن ویرا از آمدن پیش من باز میدارد و در این رایزنی، حق را باو  
« میدهم.»

از اسکندر پرسیدند با آنکه جوانی چگونه توانستی سالی چند کشور  
را بدست آری و نامی بزرگ بیاد کارگزاری؟ اسکندر پاسخ داد:

« با دشمنان چنان مروت کردم که آنها را به دوستی خود واداشتم و با  
« دوستان چنان مدارا و پایداری ورزیدم که بسته خویش ساختم.»  
« دست مرا از تابوت بیرون گزاید تا جهانیان بدانند که با این همه  
« رنج از جهان چیزی با خود بگور نبرده‌ام.»

« گیتی در سایه دو چیز میگردد: شمشیر و قلم، شمشیر پیروی از قلم  
« میکند، قلم سرمایه ادب و دانش. نماینده رای‌های کسان دور و نزدیک،  
« کسانی که به داستانهای گذشته آگاه شده باشند عقل کاملی ندارند، زیرا زندگی  
« برای پیدا کردن تجربه کافی نیست.»

« کشورداری و ایمنی کشور پدادهستری و فرمانبری مردم کشور»  
است.

چند بار سرکردگانش او را به شبیخون زدن بردشمن سفارش کردند، اسکندر نپذیرفت  
و بانان گفت:

« شبیخون زدن، کار دزدان است و پادشاهان را دزدی نشاید.»  
« روزی را این بان اسکندر را سفارش میکردند: زن بسیار گیرد تا کشور  
از دستش بدر نرود و هر جا را بفرزند سپارد. اسکندر پاسخ داد:  
« نام نیک بهترین چیزی است که پادشاه میماند و من در اندیشه اندوختن»

« چنان نامی هستیم ، کسیکه پیوسته بر مردان زبردستی کرده ، چرا باید »  
« زبردست زنان شود؟ »

روزی بیخردی اسکندر را ناسزا گفت ، یکی از نزدیکانش خواست که او را بسزا رساند ،  
اسکندر گفت :

« هر کس سخن او را بشنود ، ویرا سرزنش کند ، اگر من براوخشم »  
« گیرم ، مرا نکوهش نماید. »

اسکندر به تب سختی گرفتار شد ، فیلیپ پزشکی را که دوست اسکندر بود برای پسرش  
آورد ، پزشک برای درمان اسکندر شربت داد ، اسکندر چون خواست شربت را بیاشامد ،  
ناگهان از « پارمنون » نامه بی رسید نوشته بود از فیلیپ بپزهیز که خود را به ایرانیان فروخته است .  
اسکندر با یکدست نامه را به فیلیپ داد و با دست دیگر جام را بالا کشید و از این شربت  
شفا یافت :

روزی یکی از سرداران دشمن را پیش اسکندر آوردند . اسکندر دستور داد او را  
رها کنند ، فضولی گفت اگر من بجای شاه بودم چنین مروتی بجای نمیآوردم . اسکندر  
پاسخ داد : « چون من تو نبودم ، او را بخشیدم از اینرو که لذت در نشان دادن  
مروت دانم نه در بکار بستن سیاست. »

برای دوتن از دوستانش دشمنی پیش آمد ، از اسکندر داوری خواستند ، اسکندر گفت :  
« این دادگری بامن نیست ، زیرا هر دو را دوست دارم ، ناچار با داوری »  
« من یکی از آندو میرنجد و از اینرو خوشنودی نخواهم داشت. »



## اردشیر بابکان نخستین شاهنشاه ساسانی

اردشیر به واژه دلبریاپرول در سال ۲۲۶ میلادی شاه شد، وی از نژاد ساسان پور بهمن و مادرش گهرآفرید دختر باک بود، چون وی پرورش و هنرآموزی اردشیر را داشت، از اینرو اردشیر بابکان نامبردار شد.

اردشیر بابکان شهریاری بزرگوار بود، در کشوردارای، جهانگیری و آئین گزاری بروزگار خود کمتر مانند داشت، نخست سوی اردوان پسرین پادشاه اشکانی رفت و براو دست یافت، دخترش را در شماره بردگان بکاخ آوردند.

استخر که جایگاه نیاگانش بود دوباره پایتخت نمود، دشمنان را زیر دست کرد، بر بسیاری از آبادانی جهان دست یافت، چون بر بسیاری از پادشاهان فرمانروایی داشت از اینرو ویرا شاهنشاه خواندند.

نامهها مانند کارنامه اردشیر در آئین پادشاهی، کشورداری و دانش آموزی نوشت، ددآبادی کشور و آسایش زیردستان، هیچ فروگزاری نداشت و آئین های بسندیده میگذاشت دانش و هنر، بازرگانی و کشاورزی، در زمان او گسترش یافت، بیشتر بجهانگردی میپرداخت و کشور پارس را بیش از هر جای دیگر دوست داشت.

به آبادی جهان، آموزش فرزندان سپاهیان وزیر دستان همت می گماشت و میگفت « مردم در کشور پنهانور من » « نباید فرزند خود را بی هنر گذارند » هر کودکی که بی پدر بود به سرداری می سپرد و گذران آنان را از سرکار پادشاهی میرساند تا فرزندان سپاهی را سواری و کمانداری، پیشهوران را پیشه روی، دانشوران را دانش آموزی و کشاورزان را کشاورزی بیاموزند.

پس از آموزگاری شایسته نزد پادشاه میآوردند، شاهنشاه یکی از رزم آموختگان بی پدر را بر همکنان سرکردگی داده در کار سپاهیان میآورد، بزرگران را تخم و گاو بخشیده به کشتکاری میفرستاد، پیشهوران را سرمایه داده، هر کدام را بکار خویش وامیداشت و دانشمندان

را از نزدیکیان خود میساخت .

با این روش بود که در کشور ، جای ویرانه‌یی بجای نماند ، بیداد یاستمی از هیچ کس بردیگری نمیشد ، چون فرمانداری بجایی میفرستاد ، نخست آنان را اندرزها میداد و رفتار نامه‌ها ، می‌سپرد ، در زمان اردشیر بیکاره و درویشی نمی‌زیست ، روزها را بکشورداری شب‌ها را پنامه نگاری و پرستش یزدان میپرداخت .

چون ستاره‌شناسان پیش بینی کرده بودند که تاج و تختش به‌زاده اشکانیان میرسد ، از اینرو آنچه از اشکانیان یافت بکشت مگر دختر اردوان که ناشناس درسرای شاهی می‌زیست اردشیر روزی چشمش بدختری پرپیچر افتاد و شیفته‌اش شد ، آن دختر را به همسری گرفت روزی بشاهنشاه گفت آ بستنم و آنچه در شکم دارم دخترزاده اردوان است .

شاهنشاه بر آشفته‌بهدستور خودگفت : « این دختر را زنده بگور کن ! » وزیرخواست فرمان اردشیر را بکار بندد ، دختر بگریست و دستورا دل بر او سوخت و چون نخواست نژاد او ورافتد ناچار در زیر زمین جایگاهی بساخت و دختر را با نجا برده گرامیداشت .

گویند دستور از ترس بدگمانی دشمنان ، خود را خواجه کرد و نشانه مردی را در دستاچه‌ها پیچیده پیش‌شاه بردونادیده به گنجروی سپرد ، پس از چندی دختر ، پسری زاد و دستورداد کودک را پسر شاه میدانست شاهپور نام گذاشت . روزگاری گذشت ، شاهنشاه را دید که اندوهگین است و می‌فرماید : « زندگانی را در کشورستانی گذرانیدم ، دریغا مرا پسری درمیآید نیست تا کشورم را با او سپارم ! »

دستور ، شاهنشاه را از داستان دختر و پرورش پسر مرزده داد و دستاچه‌یی که به گنجور سپرده بود گشودند نشان مردی دستور را در آن دستاچه بدیدند ! داهنشاه فرمود : آن پسرا فردا بایک هزار کودک همسال ، همنا وهم‌جامه بیارگاه برد ، دستور چنان کرد ، شاه کودکان را گوی و چوگان بخشید تا بازی کنند ، سپر و گوی را در اندرون کاخ خسروی اندازند ، هیچیک از کودکان آهنگ آنجا نکرد مگر شاهپور ! اردشیر دانست جز فرزندش کسی را یارای چنین دلاوری نیست ، شاهپور را خواست ، افسر از سر برداشت و بتارک او گذاشت و خود گوشه‌یی گرفت ، « کوره اردشیر ، در پارس که امروز فیروز آبادش نامند از بنیاد های اوست .

گویند در نزدیکی کوره اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود ، اسکندر در زمان دست‌اندازی به ایران از آنجا گذشت . استواری و زیبایی آن شهر ویرا بشکفتی انداخت دستور ویرانیش را داد ، آنچه کوبیدند و در ویرانیش تلاش کردند ، کاری نتوانستند کرد ، سرانجام گفت : آب رود هایی را بر آن بیستند ، دریایی بزرگ گشت که کشتی بر آن می‌گذشت .

روزی اردشیر را گاه گردش از این داستان آگاه کردند ، از مهندسان خواست که آن آب را بکشند کوه نزدیک دریاچه را شکافتند ، رودها از آن دریاچه روان شد و دریا بخشکید ، اردشیر بنیاد بلند پایه از نو بر افراشت که اینک مایه شکفتی جهانگردان است .

اردشیر درخاک کرمان ، گواشیر- درخوزستان ، اهواز و درموصل شهری • بنیاد کرد .  
گویند چنان درکشورداری و آگاهی ازخوب و بد زیردستان زبردست بود که درشب  
هرکس کاری کرده روزی پادشاه او را از کرده دوشینه اش آگاه میکرد. اردشیر را سخنانی  
ننز و بامغز میباشد که هشیاری و بزرگواری این شاهنشاه کار آگاه را میرساند، ۲۶ سال پادشاهی  
کرد و سخنان زیر اوراست:

« پادشاه را سزد که در بدست آوردن چهارچیز بکوشد و همینکه بیابد  
نگاهداری کند: وزیر امین ، نویسنده دانشمند ، نگهبان مهربان ، رایزن  
نیک اندیش و اندرزگوی. زیرا وزیر امین، نشانه پایداری کشور و استواری  
کارهای آنست. نویسنده دانا و خردمند: نشان خردمندی و رای استوارشاه-  
نگهبان مهربان مایه خشنودی مردم که کینه شاه در دل نگیرد- رایزن نیک  
اندیش و اندرزگوی: راهنمای ایمنی و جهان بینی شاه.

اردشیر به شاپور جانشین خود در روز بار نوز شاهانه که جامه گرانهایی دربر  
داشت گفت :

شهریاران را جامه بی درخور اندامشان باشد که در هیچ گنجینه بی بدست  
نیاید و هیچکس مانندش را نتواند پوشد شاپور چون چگونگی آنرا پرسید،  
اردشیر افزود : « بافت چنان جامه بی از دو چیز است : تارش از خوشخویی  
و نکوکاری ، پودش از سازگاری و بردباری .»



« پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه گرد نیاید مگر به زر و سیم و  
زر و سیم اندوخته نشود مگر با زبردست پروری و زیردستان تگمهداری  
نگردند مگر با دادگری .»

« شیر درنده بهتر است از شاه بیدادگر و شاه ستم پیشه تکوتر از کشور  
پر آشوب .»

« بدترین شاه آن خسرو است که نیکان و آزاد مردان از او بترسند و  
بدکاران از او باک نداشته باشند.»

« آئین بشاهی نیرومند و پادشاهی از آئین استوار گردد.»

پادشاه باید چهارخوی پسندیده زیر را دارا باشد:

« بزرگ منشی ، خوشخویی ، خشم بردان ، مهر با نی بر نیکان.»

« پادشاه را زیانها از آسیب مستی بیشتر است و فرمانروایی رنجه و»

خواری روزگار را از یاد شاهان ببرد تا هر چه خواهند بکنند.»  
 « پادشاه را چاکری دانا باید تا در پیروزی و بزرگی رنج خواری و »  
 « پستی را باو بنماید و گناه آسایش و شادی، اندوه و درد را بیاد شاه »  
 « آورد. »

اردشیر این بندها را بر سه برگ نوشت و در دست یکی از گماشتگان ویژه اش گذاشت  
 که هر گاه در بارگاه نشانه خشمی در او بدید، پیش از آنکه فرمان دهد برگی باو سپارد و  
 چنانکه آتش خشم فرو نشست برگ دوم و اگر باز خشمش بزجای ماند برگ سوم را نشان  
 دهد تا فرمانی از روی خشم ندهد :

« کسیکه این شش چیز را دارا نباشد درخور سر لشکری نیست: اول »  
 « آنکه دورانندی که از آغاز انجام را به بیند. دوم آنکه در دانشمندی چنان »  
 « بهره مند باشد که از کارهای ناپسند بدور ماند. سوم آنکه چنان دلیر و »  
 « سرنترس باشد که از هیچ پیش آمدی نترسد. چهارم آنکه پاس وفاداری »  
 « و پیمان نگهداری را داشته باشد. پنجم آنکه به اندوختگی دل نبندد و »  
 « نگاه نکند. ششم آنکه دادن فرمانی بی آئین خدائی و داد و انصاف »  
 « نباشد. »



« اگر خواهید کاری دشوار بر شما آسان شود به یزدان گرائید و از »  
 « هر بدی باو پناه برید. اگر خواهید نیکفرجام گردید بکوشید که نام نیکی »  
 « از شما بر جای ماند. »



« کسی درخور وزیری است که دانا، خردمند، مهربان، پاکدل، »  
 « درستکار باشد تا با رأی درست و دور اندیشی، کشور را بگرداند و کارها »  
 « را سر و سامان بخشد. »

« بر پادشاه است که در این سه چیز باهمچو وزیری رفتار کند: در »  
 « سزا دادن لغزش وزیر نشتابد، اگر مالی بیند وخت به مالش آزی پیدا نکند و »  
 « هر گاه نیازی داشت، آنرا زود بر آورده سازد. »

« همچنین این سه چیز را از او نگیرد: چون بارخواست بپذیرد. اگر »  
 « خواست از بدنامی خود را بدر آورد، باز ندارد. شاه رازش را از چنین »



« وزیر پنهان نکند.»

« وزیر راز نگهدار شاه، گرداننده کارها، آباد کننده کشور، پرکن  
« گنجینه دولت، نماینده تاب و توان پادشاه است، از اینرو شایسته تراز»  
« همه مردم است به دلجویی و بزرگداشت او.»



## شاپور اول دومین شاهنشاه بزرگ ساسانی

شاپور فرزند اردشیر بابکان برضیون شهزاده تازی در سال ۳۰۹ پس از میلاد بتاخت و آن شاهزاده تازی شکست یافت و از دژی استوار به باره داری پرداخت . روزی دختر شاه تازی از روزنه دیوار چشمش بر رخسار زیبای شاهنشاه جوانبخت ایران افتاد و دل از دست بداد. شبانگاه پیکی فرستاد و بنوید هم خوابگی آن شهریار، از پدر چشم پوشید و راه گشایش شهر را بر شاپور بنمود.

شاپور پس از گرفتن شهر و کشتن شاه تازی نصیره دختر او را بخوابگاه خواند و چون بکام رسید بیندیشید: دختریکه با پدرمهر بانس چنین کند پس با شوهر چه خواهد کرد؟ فرمود: کیسوانش را به دم اسب چموشی بستند و رها کردند تا در بیابان ، جان سپارد !. شهرهای تازی را بگرفت و به اماران رفت و پیروز گشت . سپس به روم لشکر کشید، سپاه روم شکست یافت و والرین (۱) امپراتور روم گرفتار گردید، بگفته پرسفور همیننگ باستان شناس نامدار آلمانی ، اگر شاپور او را نمی بخشید و روم را نگه میداشت ، دولت جهانی را بنیاد میساخت (۲).

شاپور از نو نیشابور را آباد نمود و این شهر از بنیاد تهمورس بود که بدست اسکندر ویران گردید، در نزدیکی این شهر کوهی هست که شاپور را از سنگ ساخته و در پشت آن کوه نیز پیکر چند مرد را تراشیده اند. همچنین در کوه میان راه شاهپور و خوی آذربایجان شاپور را هنگام لشکر کشی به ارمنستان و گرجستان بر سنگ کنده اند و اینها هنرمندی ایرانیان آنروز را میرساند.

گند شاپور در خوزستان و بند شادروان از بنیادهای شاپور است . شاپور پادشاهی بخشنده بود، دستورانش گفتند: « توانگری اگر اینست بدست آوردنش دشوار و بسیار بکار بردن

---

(۱) پیکر برگ روبرو، کرنش والرین را در پیش پای شاپور نشان میدهد

(۲) به بخش دوم کتاب (کتیبه شاپور یا کتیبه های پهلوی، نگاه شود .

آن بیجاست ، شاه فرمود : « بخشنده آزاد کسی است که زر و سنگ در نزدش یکسان باشد . »

شاپور از مرزبانی برنجید و او را از پیش خود براند. این مرزبان از افسانه‌سرایان و آوازخوانان شمرده میشد ، مرزبان به رنجی بود آواز جانوران را دریاد نمود، بخوابگاه شاه رفت و گوشه‌یی پنهان گشت . شامگاهان چون شاه بخوابگاه آمد که بیارآمد ، مرزبان بانگ سگ بر آورد، شاه گمان کرد سگی در خوابگاه است ، مرزبان صدای گرگ کرد ، شاه نگران شد ، مرزبان آوازخری در داد . پاسداران و خدمتگزاران به جستجو درآمدند ، مرزبان همچنان صدای جانوران را درمیآورد ، سرانجام یکدسته نگهبانان شمشیر بدست بخوابگاه ریختند و از آنسوی که آوازمیآید مرزبان را پیدا کردند و بشاه گفتند که این آوازاها از مرزبان بوده است . شاه او را فراخواند و گفت : ای بدبخت ! این چکار بود که کردی !؟ مرزبان گفت : قربان ! روزیکه سایه خدا ! آنسرور تاجدار ، از این خانزاد دلگیر شد ، خداوند مرا به رخسار سگ و گرگ و خر درآورد ! شاهنشاه او را ببخشید و بهمان کارپیش بازگردانید.

تازیان سخنان ناز و پندآموز این شهریار بزرگ ساسانی را به زبان تازی برگردانیده و اینک در زیر چند سخن او نوشته میشود :

« سخن دانا توانگری و سخن نادان زیان افزاید . »

« پاکدامنی مگر بیاری خداوند دست دهد و دانش هم بیخواست »

« آفریدگار فراهم نشود . »

« راستی از اندیشه نهانی بر نیاید، مگر از رایزنی انجمن که جز نگوئی »

« بر نخیزد . »

Horn



## هرمز سومین شاهنشاه ساسانی

هرمز، پورشاپور، مادرش از نژاد مهرک بود که در گوشه‌یی از ایران فرمان میراند و اردشیر بر او دست یافت. ستاره‌شناسان پیش‌بینی کرده بودند؛ چون یکی از نژاد مهرک بر اورنگ شهریاری خواهد نشست، اردشیر فرمان داد هر چه از نژاد و خویشان مهرک بدست آورند از میان بردارند، دخترماه رخساری از آن پادشاه به شبانی‌پناه برد.

روزی شاپور در شکار گاه تشنه گردید پیش چوپان آمد و آب خواست، دختر برایش آب آورد، دل شاپور را بر بود، شهزاده خواست او را با خود ببرد، دختر از نژاد خویش و همچنین فرمان اردشیر او را بی‌اگاهانید، شهزاده سوگند یاد کرد که این‌راز را بپدرش نگوید. پس دختر را بخانه برد و هم‌مخوابه خود کرد تا پس از چندی هرمز بجهان آمد.

اردشیر روزی ناگهان بخانه شاپور آمد، کودکی زیبا و برومند در آنجا بدید، از نژادش پرسید، شاپور سرگذشت خود را با پدر در میان نهاد، اردشیر شاد شد، هرمز را بوسید. یزدان را سپاس گفت که گفته ستاره‌شناسان درست درآمده تخت و تاج ایران به هرمز میرسد که هم از نژاد او هم از نژاد مهرک است.

هرمز در روزگار پادشاهی پدرش. کشورداری خراسان را داشت. چون فرمانروایی و لشکر آراییش روز افزون بود، گروهی بر او رشک برده بشاپور گفتند: هرمز بر آنست با سپاهی گران بر تو بشورد و خود را پادشاه کند. چون در آن زمان کسیکه چیزی از پیکرش کم داشت شایسته شهریاری نبود، هرمز چون این سخن بدخواهان بشنید یکدست خود را بیرید و نزد پدر فرستاد. بر شاپور دروغ بدخواهان آشکار گردید، به هرمز پیام داد که «اگر یکایک پاره‌های بدنت را هم بفروستی باز جانشین من خواهی بود.»

هرمز پس از درگذشت شاپور بر تخت جهانبانی نشست و بهداد و دهش پرداخت. روزی یکی از شهر بانان نزدیک هند به شاهنشاه پیشنهاد کرد: اگر فلان چیزدا بخرد و پس از

چندی بفروشد دو برابر آن سود میبرد. هر مزپاسخداد :  
« خواه دو برابر یا ده برابر ؟ ما را با بازرگانی کاری و قراری نیست ، چه پادشاهان ،  
اگر چنین کنند ، بازرگانان را چه باید کرد ؟ »

شهر رامهرمز را در خورستان ، هر مز بنیاد کرد و این سخنان زیبا از او است :

« هر که را این چهار خوی نباشد بسرداری سپاه نیاید : چنان دوراندیش  
« باشد که از آغاز انجام را ببیند ، آنسان دانشمند باشد که از هر ناپسندی  
« بپرهیزد. چندان پردل باشد که از هر پیش آمدی نترسد. اندوخته های گیتی  
« را بهایی ننهد. »

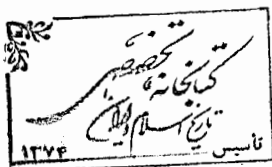
« من فرمانفرمایی میکنم بر بدنها ، نه اندیشه های مردمان ، من جستجو  
« میکنم از کارها ، نه اندیشه ها و پندارها. فرمان میدهم به داد و داوری ،  
« نه به خشنودی و خوش آیندی. بسیار لشکر شکسته شود و بسا مالها که تاراج  
« گردد و یا بر باد رود. بسا پیمانها که پایدار نماند بشومی ، دروغ فرستادگان  
« و تبه کاری آنان ، شاید فرستاده بی را چیز دهند یا سخنان نادرستی بگوش  
شاه رساند که آشوبها زاید و شورشها برانگیزد. »

« پادشاه دادگستر از باران درشت دانه و پایدار سودمندتر است .  
« دادگر آنشاهیست که شاد نباشد اگر مردم اندوهناکند. بجای باش و آرام ،  
« جان را بسرکشی نخواه که تو آفریده زبون و ناتوانی و آفریدگاری  
« توانا هست که ترا آفریده و از نیستی بهستی آورده. »

« آرام باش ، با زیردستان که سپرده پروردگارند ، کاری شتابزده  
« مکن و بر آنان که دست نشاندۀ تو اند ، آزاری مرسان که هر گاه بر تو دست  
« یابند و چیره شوند آزادی نرسانند و بی مهری نکنند. »







## بهرام اول چهارمین شاهنشاه ساسانی

بهرام اول فرزند هرمز، شاهنشاهی دادگر و دادگستر بود، این پادشاه را (شاهنده) نامیدند چه شاهنده را نکوکار گویند.

مانی چهوه‌نگار، در زمان بهرام پیداگشت و خود را پیمبر گفت، نخست بهرام‌اورا بنواخت، پیروانش چون گردآمدند و آن‌انرا شناخت، انجمنی با ایشان برپا ساخت، پیشوایان آیین زرتشت را نیز بنشانند تا با مانی به گفتگو پردازند.

چون کجی و نادرتی اندیشه‌هایش بر همه روشن و آشکار گردید، بهرام سفارش کرد که او و پیروانش از آنراه کج و ناپسند بر گردند، مانی نپذیرفت، سرانجام پوست مانی را کنده، بگاہ آکنده و بر دروازه گندی شاپور که پایتخت بود بیاویختند، بسیاری از پیروانش را نیز بدنبال مانی فرستادند.

بهرام در شناخت و درمان دردها و بیماریهای اسب و داروی این حیوان سررشته‌یی بسزا داشت که امروز چنین کسی را (دام‌پزشک) گویند و از اینرو هم‌واژه میگفت:

«چنانکه مردمان از پزشک و دارو ناگریزند، چارپایان بویژه اسب نیز نلچاراست.»  
«زیرا راه‌پیمایی، بارکشی و بردشمن‌تاختن بی‌یاری اسب هرگز دست ندهد.»  
این شاهنشاه را نیز سخنانی زیبنده است که این‌چند، نمونه‌یی از آنهاست:

«گماه مهتری و توانگری بخدا پناه برید. از اوست فرود آمدن هزار»  
«نیک که ز یانش کمتر است از بلند شدن یک بدکنش.»

«گفته ناسفته تنک چشمان اینست که امروز نخورید تا فردا بر خوردار»  
«شوید. چون فردا بر خوردار شوید. چون فردا هم این را باز بگویند»

« پس این اندیشه مایه بی بهرگی و همیشگی و جاویدان خواهد گردید. »  
بهرام دوم شاهنشاه دیگر ساسانی که در انجمن بود پدر را پاسخ داد که:  
« هر کاری را امروز بفرماید، این چنین خواهد بود، زیرا فردا »  
« را کار دیگری است که سود دیگر دارد. »



## نرسی هفتمین شاهنشاه ایرانی

نرسی فرزند بهرام دوم پس از مرگ پدر بر اورنگ شاهنشاهی جای گرفت ، کشور را بچند بخش کرد و هر بخشی را به‌دانایی گردان سپرد، دست‌کار گزاران پدر و نیاکانرا از کارها کوتاه کرد، مردمان هنرمند و پاک‌گهر را بروی کار آورد، زیردستان را چنان بنواخت که همه از سپاهی و پیشه‌ور بر بزرگواری او یکدله شدند، سخنان زیر، اوراست:

« بخشش بزرگترین سپرده‌ها ، قناعت بزرگترین دارایی و یمانگی »  
« بزرگترین نزدیکیست . »

« دوستی نیکوتر از خویشاوندی است. »

« خر برد و گوننه است : خری که چارپاست و بارمیکشد، خریکه دوپا »  
« دارد ، مالی اندوخته‌کند و از او سودی نبرد. »



## شاپور ذوالاكتاف نهمین شاهنشاه ساسانی

شاپور ذوالاكتاف را از آنرو (ذوالاكتاف) گویند که چون در جنگ با تازیان پیروزی پیدا میکرد، کتفهای تازیان گرفتار شده یعنی شانههایشان را سوراخ کرده ریمان میکشیده و آن رشتهها را از شانههای دیگران میگذرانید و گویا این کار تاو این کشتار تازیان بود که در تاخت و تاز به ایران زمان کودکی او سر ایرانیان را بریده و گردن آنها را سوزانیده این تنهای بی سر را رها میکردند و چندی چون پرندگان سر بریده آغشته بخون، پر و بال میزدند!

شاپور که بچه بود از هر سوی بدخواهان دست بر آورده بودند چون بزرگ شد، وزیران نامههایی که از مرزداران کشورهای ایران رسیده بود به پیشگاه شاه رسانیدند، مرزداران نوشته بودند که ما زمان درازست در این مرزها بسر میبریم، چیره دستان دست درازی را از اندازه بدر برده و ما را بستوه آورده اند.

شاه جوانبخت فرمود پاسخ دهید که: «ما از پیامهای شما آگاه شدیم، دانستیم»  
«که مانند شماها در آن جاها بدرازا کشیده و باید پایان پذیرد، هر که»  
«خواهد در مرزها بازماند و آنکه نتواند و شکیبایی ندارد باز گردد و»  
«به شهرستان و بخش خود رود.»

وزیران این فرمان شاهانه را پسندیده با دانایی و بی نیازی که از این شاه جوانبخت بدیدند به فرمانبری و خدمتگزاری شاپور کردن نهاده و شاه بهمگان گفت: «مانند» پیش در خدمت باشید و در کار و کوشش فروگزاری نکنید.» آنگاه سران لشکرها را گرد آورده کوشزد کرد که:

«تا این زمان نرفتن من بکارزار تبهاران این بود که کودک بودم،»  
«توان ساز و برك جنگ را نداشتم، اینک که بزرگ شده ام دستاویزی ندارم.»

«گاه رنج کشیدن ، زمان جهانگشایی و سرکوبی سرکشان رسیده ، باید»  
«فداکاری کرد و جانفشانی با سبان کشور و مایه رستگاریست و بی رنج پیر و زی»  
«بدست نیاید، هان به پیکار با دشمنانی خواهیم رفت که تباهی آنان بیشتر و»  
«بمزرهای ما نزدیکترند.»

همگان شاه را ستودند و گفتند : ما بندگان و فرمانبرداریم ، هر چه شاهنشاه فرماید همان میکنیم ، چه بهتر که ما بندگان را به نبرد فرستند و خود در پایتخت بمانند ، شاه پاسخ داد :

«شاه مانند سر و لشکر چون تن است، آنچنانکه تن بی سر بکار نیاید»  
«لشکر بی پادشاه کاری از پیش نمیرد؛ اینک کار بزرگی در پیش دارم از»  
«لشکرها لشکریان اندکی با خود میبرم، بار و بنه شاهي با خود نخواهم»  
«برد ، فردا به میدان آئید تا آنکسانی را که میخواهم با خود ببرم.»

روز دیگر از لشکرها در میدان سان دیده، یک هزار سوار زبده و کارآموده از سپهبدان، سرلشکران ، سرهنگان و سرگردان برگزیده پیادگان دستور داد که هر کدام خویشاوندی شایسته برای نگاهداشتن ساز و برگ و مردی هم برای یدک کشی اسبان با خود بیاورند. شاپور بدینسان با سه هزار مرد جنگاور نخیه به خاک تازی تاخت و چون بمرزهای پارس و خوزستان رسیدند بهمراهانش گفت :

«آیا میدانید که من چرا شماها را برگزیدم و با خود آوردم؟»  
پاسخ دادند: فرمان شاه است. شاپور باز گفت: «از برای آنکه شما ناموران و توانگرانید»  
«و از تاراج کردن ننگ دارید. شما را در آغاز جنگ سزد که نام و ننگ را»  
بمن بنمایید و به غنیمت ننگرید.»

سخنان شاپور در دل سپاهیان نش نشست و بر سر زمین دشمن بتاختند تا دشمنان بخود آمدند هیچکدام رعایی نیافتند یا کشته شمشیرهای آخته لشکریان شاپور و یا گرفتار آنان شدند ، پس گرفتار شدگان را میآوردند شاهانشان را سوراخ میکردند و ریمان میکشیدند و حلقهها را بهم می پیوستند.

شاپور بیشتر با رومیان و دیگر همسایگان در نبرد بود و پیروز میشد. مداین (تیسفون) را پایتخت کرد و پادشاهی هفتاد سال بود. در داستان نامهها آمده است که شاپور ذوالاکتاف درشش سالگی شبانگاه هیاهوی شنید ؛ ماجرا را پرسید ؟ پاسخ دادند : این همه از تنگی پهنای پلی که از خیل آینه گان و روندگان بسیار است. شاه نوجوان دستور داد پل دیگری بنیاد کنند تاراه آمد و رفت یکی نباشد. بزرگان کشور از این فرمان شاپور بسیار امیدوار و در شگفت شدند. سخنان زیر نیز اوراست :

«آنکه از دیگران چیزی گوید که خود بر استی آنرا نداند، بی گشتگو»  
«دیگری هم همان کند که او میکند.»  
«سخنان این و آن برخی سودمندتر از دانه‌های باران و پاره‌یی»  
«زیانکارتر از شمشیر بران باشد.»  
«کسیکه زبان بدگویی مردم گشاید مردم نیز از بدگویی او زبان»  
برنبدند.»  
«بی آزرم ترین کس آنست که گناهی کند و شرمنده نباشد.»  
«هر کس به یکی نیکی کند و در دانشمندیش نکوشد سودی از او»  
«نبرد چنانکه درختی بر زمین نشاند و آب از آن برگیرد چون هیمه خشگی»  
«باری ندهد.»





## بهرام گور چهاردهمین شاهنشاه ایرانی

بهرام روز نوزدهم جهان چشم گشود و پدرش یزدگرد او را به نعمان تازی سپرد ، نعمان کارگزار یزدگرد شاهنشاه ایران در خاک تازیان بود و منذر پسر نعمان هم پس از پدر آموزگاری بهرام را پذیرفت . سنجار یونانی بدستور نعمان کاخ « خورنق » را برای جایگاه شاهزاده ایرانی بنیاد کرد ، این کاخ در روز بچندین رنگ درمیآمد سه گنبد توی درتو و سه تای دیگر که تا زیان « سریر » خواندند .

بهرام در بیست سالگی بر تخت شاهی نشست و به آبادانی کشور و زیر دست پروری پرداخت ، بروزگار او کار خنیاگری و رامشگری بالا گرفت ، ۱۳ هزار خنیاگر از هندوستان بخواست و بهر جای ایران گسیل داشت ، اینان با ایرانیان زن و شوهر شدند و بازیگران و ساز زنان و آوازخوانان از نژاد آنانند .

بهرام شکار گورخر را دوست داشت و از اینرو نام بهرام گور یافت . در تیراندازی استاد بود ، روزی در نخجیر گاه شیری دید که بر گورخری نشسته ، تیری چنان بر آندو بینداخت که گور و شیر را بهمدیگر دوخت و پیکان هم بخاک فرو رفت .

بهرام برخاقان چین که از آب آمویه گذشت و آهنگ ایران داشت شبخونی زد و پیروزی یافت . «دهرنرسی» را به سرزمین روم فرستاد ، این سردار تا استانبول پیش راند و پادشاه آن کشور را زیر دست کرد و همه ساله باج میداد .

بهرام گور خود آهنگ یمین کرد و از تازیان کشتاری سنگین نمود ، بهندوستان رفت و دختر پادشاه هند را به عسری گرفت و به ایران بازگشت ، سرانجام در نخجیر گاه بچاهی در افتاد ، برخی بر آنند که در مردابی فرو رفت و ۶۳ سال پادشاهی داشت ، سراینده ای گوید :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

اندرزهای زیر از اوست:

« بخشایش، نام را پایدار و جاوید سازد.»

« چهار چیز از چهار چیز ناگزیر است: پادشاه از دستور خردمندان،»

« زن از شوهر، اسب از تازیانه شمشیر از آب دادن.»

## یزدگرد پانزدهمین شاهنشاه ساسانی

یزدگرد را « سپاه دوست » مینامیدند، مهرنرسی را با سپاهی به‌روم فرستاد و مانند پدر از آن کشور باج میگرفت. دوسر داشت، کهتر را بیشتر مینواخت، در انجام کار انجمنی کرد و گفت: « فیروز به‌سال ازهرمز بیشتر است مگر آنکه خردمندی و بردباری و شایستگی هرمز بیش از او باشد. » ویرا جانشین خود کرد و فیروز را به‌استانداری سیستان فرستاد. سخنان زیر را از او دانند:

«دانا ترین پادشاهان کسی است که چون خشمگین شود دست نگاهدارد»  
« بشتاب فرمان ندهد.»

« دست چون از کارهای خوب بازماند بکارهای بد گراید.»  
« دل چون از اندیشه آن جهان تهی گردد، به‌بزه روی نماید و گناه  
« کند.»

« آدمیان را از سه چیز زنده‌بار نیست: دریا، آتش - شاه - چون دریا»  
« بموج آید بر پیر و بر نا نبخشاید، آتش چون در بیشه افتد خشک و تر را  
« بسوزاند، شاه چون به‌خشم آید بر هیچ کس ابقاء نکند.»



## غباد نوزدهمین شاهنشاه ساسانی

چون پلایش بر تخت شاهی نشست ، برادرش غباد (نیکرای) به ترکستان رفت ، در نیشابور بخانه بزرگی فرود آمد و دختر دهگان را بزنی گرفت ، همانشب دختر آبتن گشت و بامدادان غباد از نیشابور به ترکستان شتافت .

غباد چندی در آسامان بماند ، پادشاه ترکستان لشکری باغباد به ایران روانه ساخت ، غباد در نیشابور پدرزن خود را خواست و او هم فرزند نوزاد او را پیشش آورد . غباد از دیدن فرزند خشنود گردید و « نوشیروان » نامید . همانروز پیکتی از تیسفون رسید مرگ پلایش و یکدلی بزرگان ایران را بر پادشاهی غباد به آگاهی او رسانید .

غباد این مزده را از بلندی بخت نورسیده اش دانست و به پایتخت رهسپار گشت ، بر اورنگ شاهی نشست و بداد و دهش پرداخت . دهسالی که از شهریاریش گذشت ، مزدك نیشابوری به تیسفون آمد و خود را پیمبر خواند ، گفته هایش این بود که [ زنان و مال مردمان را بردیگران روا داشت ، نزدیکی بردختر خود و نزدیکان دیگر را نیکو شناخت ، مردم را از کشتن و خوردن گوشت جانوران ناروا انکاشت ] .

ناکسانی بر او گرد آمدند و به زنان را اندوخته مردمان دست درازی کردند چنانکه روزگاری دراز هیچ نوزادی را پدر آشکار نبود و غباد را نیز فریفته خود نمود . گویند چندبار خواست دست درازی به مادر نوشیروان کند ، در آنزمان نوشیروان شش سال داشت . غباد مزدك را از چنین اندیشه یی ناروا باز داشت و از مزدك و پیروانش کناره گرفت .

روزی غباد هنگام شکار بر باغ پرمیوه یی درآمد ، زنی بدید که نان می پخت و کودکی را از خواستن میوه باغ باز میداشت و بچه هم میگریست . غباد از مادر کودک پرسید : « چرا این بچه را از چیدن میوه باز میداری ؟ » زن پاسخ داد : این میوه از آن ما و ملکه دار آن است و او در اینجا نیست ، پس چیدن میوه یا نبودن وی بر ما ناروا میباشد تا میان ما هر دو بخش شود . غباد چون چنین دید ، مهر ورزید و آب در چشم آورد . در بازگشت از شکار فرمود

آئین بخش کردن را براندازند و بجای آن باج گیرند ، پس در گذشت و خسرو انوشیروان جای او بگرفت و همان پیشنهاد پدر را در گرفتن باج از مردمان بکار بست .  
غباد هنگام مرگش بفرزندش انوشیروان این اندرزها را داد :

« ای فرزند! همهٔ منش های خوب که پادشاهان را بکار آید در توهست  
« مگر اینکه به مردم گمان بد دادی ، نمیگویم هیچگاه بدگمان نباش ولی »  
« گاهی سزد که به برخی گمان نیگو داشته باشی چه بدگمانی کارهای بزرگ  
« را نمیگذارد سر و سامان گیرد و پیش برود. »  
« با مردمان بسختی رفتار مکن، اینرا هم نمیخواهم بگویم که برای  
« خواهش دیگران از اندیشهٔ خود بگذری. »  
« بهمهٔ همسران خود، اندیشهٔ نیکو داشته باش. »

غباد ۴۳ سال پادشاهی کرد ، بنیادها و یادگارهای بسیار دارد، یکی از آنها شهر کرگان باشد و این سخنان را نیز از او دانند:

- ۱- خودداری از مهر و رزی و خشم و خودخواهی.
- ۲- راستگویی و درستی بمردمان، نگاهداری پیمانهای خود و پایداری در آئینهایی که میگذارد.
- ۳- خشنود کردن خردمندان و بکار بستن برای آنان در همه کارها.
- ۴- گرمی داشتن خانوادههای بزرگ و نویسندهگان چنانکه درخور پایه و مایهٔ آنهاست.
- ۵- برای دادگری ترازویی نهادن و خود نگهبانش بودن چنانکه هر نکو کاری را پاداش دادن و هر نابکاری را بسزا رسانیدن.
- ۶- در کار زندانیان فروگزاری نکردن و آندستهیی که بی گناهند بخشیدن و از زندان آزاد نمودن.
- ۷- بازرگانان را یاری کردن که مایهٔ توانایی مال و آبادانی کشورند.
- ۸- زیردستان را به اندازه گناهمان بازخواست کردن و با هر کسی به اندازه پایه و مایه اش رفتار نمودن.
- ۹- دلخوش کردن لشکریان و کسانی که آماده پیکارند.
- ۱۰- نواختن فرزندان و نزدیکان و آماده ساختن در بایستایشان.
- ۱۱- گفتگوی پنهانی با کسانی که از کار و بار کشور آگاهی دارند.
- ۱۲- نگران کارهای دستوران، کارگزاران و گماشتهگان بودن.





## انوشیروان بیستمین شاهنشاه بزرگ ساسانی

بزرگ مغان سفارش غباد پس از مرگ او، انوشیروان را پادشاهی خواند، انوشیروان نخست نپذیرفت و چنین گفت:

« من این کار را نمیتوانم کرد، زیرا بیشتر کسان ناشایسته، کارگزارند »  
« و ناگزیر باید با بسیاری از خانواده‌ها در افتاد، از اینرو بدی کردن نه »  
« در گوهر و نه در سرشت منست. »

سرانجام بزرگان با گفتگوی بسیار، ویرا پادشاهی وا داشتند ( سال ۵۳۱ میلادی ) پس بهر کشوری پنهان و آشکارا پیکها فرستاد که کارگزاران دادگر را گزارش دهند و نیز در همه جا دانشمندی باشد برای رایزنی در کار کشورداری بدرگاه آورند .

گویند شبی شاهنشاه در خواب دید خوکی جام باده وی را گرفت و بنوشید ، جای شاهنشاه بر تخت بنشست ! دانشوران از پیش بینی آن خواب در شگفت شدند و از پاسخ گویی بازماندند .

خسرو انوشیروان فرمان داد ( آزاد سرو ) در کشورها بگردد و خردمندی را بیابند که این خواب را پیش بینی تواند کرد، آزاد سرو در خراسان دانشمندی یافت که سه شاگرد داشت و یکی از آنها بزرگمهر نام بود .

آزاد سرو با خود بزرگمهر را بدر بار آورد و به شاهنشاه گفت : جوانی به جامه زنان در اندرون شاهبست ، بفرمائید همه زنهارا از پیش من بگذرانند ، آنگاه او را بشاه خواه نمود . چون چنین کردند: زن بلند بالایی دیدند، از ترس چنان میلرزید که استخوانهایش صدا میکرد!

بزرگمهر او را بگرفت و در دست شاه گذاشت ، از کنجکاوای دریافت کنیزی را با او مهری در میان بوده و باین جامه زنانه در آورده که شناخته نشود . انوشیروان هر دورا بسزاسانید .

شاهنشاه بامدادان بزرگمهر و دیگر دانشوران را بخواند و این سخن بر زبان راند :

« کار بس بزرگی بگردن گرفتیم، از شما در این باره یاری میخواستیم، »

« بگوئید چکنم که آسایش خویش و زیردستان در آن باشد؟ »

باری هر دانشوری چیزی گفت تا به بزرگمهر کشید و او این دوازده گفتار نیکو را که خواسته شاهنشاه بود بگفت:

نوشیروان این سخنان سنجیده و نغز را به آب زر نکاشت و همیگفت اینها پایه و مایه دانش و آیین فرمانروائیت، بزرگمهر را بر دیگر دستوران و رای زنان برتری داد و دستور بزرگ و نکنهاش ساخت.

از پزشکان بزرگ و نامدار آن زمان که سرپرست پزشکان دربار انوشیروان بود (برزویه Boarzoë) پزشک میباشد او پس از بازگشت از سفر هندوستان به ایران کتاب، « کلیله و دمنه » شطرنج و دیگر آوردهای علمی و ادبی با خود آورد و انوشیروان پیشباز بسیار شایان و بیماندی از او کرد چنانکه برزویه را پهلوی خود بر تخت شاهی نشانید و بدو گفت: هر چه خواهی به توارزانی خواهم داشت هر چند همتایی در پادشاهی باشد!

در بارگاه انوشیروان چهار تخت زر برای دستور بزرگ، فرمانروای روم، خاقان چین و پادشاه خوارزم بود. کارش این بود که چندی مزدک و مزدکیان را بنواخت، پس از آن به کار گزاران خود در هر کشوری نوشت که در یکروز مزدکیان را از میان ببرند و خود نیز در همانروز مزدکیان را به باغی نزدیک کاخ شاهی همان کرد و خوانسالاران آنرا دسته بدسته در چاهایی که کنده شده بود سرنگون کردند. هزار کس از مزدکیان نابود شدند، بازماندگان نشان را ببخشید و مال مردم را از ایشان بگرفت و پس داد و یا خانه های ویران شده از بیداد مزدکیان را بار دیگر بنیاد کرد و آباد نمود.

دومین کار این شاهنشاه بزرگ ساسانی، لشکر کشی به کابل و آنسوی رود آمویه بود و هیاتلیان را زیر فرمان آورد و فرزندش هرمز را بکارزار ترکان فرستاد، پادشاه ترکان شکست یافت و بجای دوردستی گریخت، بخارا، فرغانه و جاهای دیگر را که از آن ایران بود پس گرفت. در همان گاه لشکر هاماوران بفرمان شاه روم بخاک تازیان تاختند، گروهی را بکشتند و خواسته های بسیاری برداشته و بازگشتند، انوشیروان به شاه روم نوشت که سردارش را گوشمالی دهد و خواسته های تازیان را باز و سیمی نیز خونیا بدهند. چون شهریار روم نامه شاهنشاه ایران را نادیده انگاشت و بهیچ نشناخت به انوشیروان برخورد و ویرا بر آن داشت که بیدرنگ لشکر بخاک رومیان برود شهرهایی از روم گرفت.

در این لشکر کشی، شهر اتناکیه را انوشیروان پسندید و دستور داد همتایش را در آذربایجان باختری بنام (رومیه) رضائیه امروز ساختند. پادشاه روم پیشکش های شایان برای انوشیروان فرستاد و پوزشها خواست و برگردن گرفت که خواسته های شاهنشاه ایران را انجام دهد و باز در آشتی باشند.

انوشیروان در بازگشت از روم به ایران به بازرسی بیدادگری بر زیردستان پرداخت و انگیزه آن این بود که روزی موبد موبدان را گفت: می بینم شغالانی بسیار از ترکستان رهسپار ایرانند و او بشاه پاسخداد: جانوران مردارخوار در کشوری می آیند که از بیداد، مردمش میمیرند!

شاه را این سخن بر آن داشت که بیخ بیدادگرانرا برکند و باج از زیردستان نستاند، کسانیکه کمتر از بیست سال و بیشتر از پنجاه سال بودند بکارمندی نمیگرفت، زیردستانرا در تنگنایی، تخم و گاو میداد، سربازانرا باندازه کوششان بخششها میفرمود، باین روشهای خردمندانه، چنان کشورگشایی و ایرانرا بزرگ و توانا کرد که از یکسو مرز برین دریای مازندران و از سوی خاور هندوستان و مرزهای فرودین و باختری فرات و مصر و دریای سرخ بود.

واپسین پیمیران در زمان انوشیروان بجهان آمد و از فرمایشهای اوست که فرموده: «شادم از آنکه در زمان شاه دادگری چشم بگیتی گشودم و اگر دانش در آسمان باشد دست ایرانیست که بآن میرسد»، انوشیروانرا افسری زرین و مکلل به گوهرها بود که در دخمه یی گذاشت. این تاج خسروانه ده پهلو داشت که بر هر پهلو، اندر زهای نغز و پندهایی پرمغز نگاشته شده بود تا ببیندگان شماری گیرند و بهنگام خود آنها را کار بندند، اینست آن شاه سخنها ی زیبا:

پهلوی اول:

از راه آسیبهای گزندآمیز برخیزید، کارها را بهنگام انجام دهید، در پیش و پس کارها بنگرید، بکاریکه در شوید راه بیرون شدن پاس کنید؛ بهره مردم را مر نجانید، از همه کس خشنودی بجوئید، مردم آزاری و خودستایی نکنید، همگانرا دل نگاهدارید، بی آزاری و بردباری را پیشه کنید.

پهلوی دوم:

در کارها کنکاش کنید، آزموده را به نا آزموده نسیارید، خواسته را برخی کیش و آیین سازید، خود را در جوانی نیکنام کنید، خویشتن را براست گفتاری و درستکاری آوازه نمایید، توانگری خواهید و هست و بود کنید، برسوخنه، ریخته، شکسته و گسیخته دریغ نخورید و در خانه مردم فرمان ندهید.

بہلوی سوم:

«نان خود برخوان خوبستن خورید، بکسان گفته زشت و ناہموار مگوئید، باکودکان نادان کنکاش نکنید، زنان پیر و بیگانه را درخانہ نگذارید، از ریو ورنک زنان اندیشمند باشید و خود را گرفتار زنان مسازید، از دزدان پرهیز و پرواکنید، ازہمسایہ بد دوری گزینید.»

بہلوی چہارم:

«از آمیزش بد گوہر ان دامن درکشید، در بارگاہ شاہی گستاخی مسکالید، با فرومایہ پست گوہر و نامرد، رنج مبرید، در زمین مردم، تخم و درخت مکارید، از نوکیسہ وام مخواہید، با مردمان سست بنیاد، خویشی و پیوند مجوئید. نایب شرمان نشست و برخاست نکنید، از مردم پردہ در، پاس پیمان و دوستداری مورزید، دوستی باخامکاران ناپختہ را، زشت شناسید.»

بہلوی پنجم:

«آنان را کہ از بیگار و نکوہش پروا نیست از خود برانید، با آنکہ ننگی شناسد پیوند پیوستگی در گسلانید، از چیز مردم، کام آرز و ہوس در شوئید، مردان جنگی را بدست خود، خون مریزید، بیگناہان را از گزند خویش آسودہ دارید، پیران و بد دلان را با خود بجنک مبرید، بخواستہ و تندرستی، پشت گرم مباحثید، پیران و آزمودگان را خوار مسازید.»

بہلوی ششم:

«درہمہ کارہا، پیران و مردمان سالخورده را گرامی دارید، از پادشاہان، پیوستہ ہراسان باشید، دشمن را ہر چند خرد باشد، بزرک شمارید، پایہ و مسایہ خود و مردم را نیکو پاس کنید، با خداوند جایگاہ بزرگی، کینہ کوش مباحثید، از پادشاہان، سخن سنجان و زنان بترسید، برہیج کس، رشک و دریغ مخورید، زشت و ناپسند مردم را پیدا مکنید.»

پهلوی هفتم :

«کار زمستان را در تابستان راست دارید، زن بروزگار جوانی خواهید، کار امروز را به فردا میندازید، دارو بهنگام تندرستی خریدید، کارها بهوش کنید، در پیری زن جوان نخواهید، از خداوند رنج و پریشانی، شمار کار خود گیرید، با مردم در همه کاری نکویی کنید، گندم و جو و مانند آنرا به امیدگرافروشی در بند مدارید.»

پهلوی هشتم:

خویشتن را در هر منش، خوش دارید، تندخویی را پیرایه و سرمایه مسازید تا روزگار هستی، شیرین گذرد، چشم و زبان و شکم و پوشیدنی های خود را از ناشایست و ناروا پاس دارید، زیان بهنگام را از سود بی هنگام بهتر دانید، جایبکه آهستگی و نرمی باید، تندی و شتابزدگی نشاید، سایه مهتران را بزرگ و سنگین دارید، در جنگها راه آشتی را باز گذارید، نا نهاده بر مگیرید و ناشمرده بکار مبرید.»

پهلوی نهم:

«تا درخت نو بر منشانید، درخت کهن بر مکنید، پای باندازه گلیم درار کنید چشم و دست از آنچه نباید در کشید! نادان و دیوانه و مست را پند مگوئید، زن آزر سوز زبان دراز را در خانه مگذارید، هر چه شمارا ناپسند آید بر دیگران روا مدارید.»

پهلوی دهم:

«بر کردار سرد و گفتار رنجش آور سرافرازی مجوئید، با نابخردان تنگ مایه، اندر زمرائید، سباس مهتری را بر کهتران بخشایش آورید، تنها دست بخون و خونریزی مبرید، زیر دستان را خوش و خرم دارید، در جوانی از روزگار پیری برانندیشید، کارهنگام پیری در روزگار جوانی راست دارید، دل ناتوان را به بازوی نواخت، نیرو بخشید، ناخوانده بخوان کسان در مشوید. پرورش و رنج پدر و مادر را اگر امی شناسید، به راست

## دوروغ سوگندمخورید . آن جهان را بدین جهان مفر و شید .»

زمانی که ایوان خسرو (طاق کسرا) ساخته و آماده گشت ، انوشیروان از دانشمندان و نزدیکان خواست که ایوان را بدرستی نگرند و هر زشتی و بدی در آن دیدند بگویند تا چاره جوئی کند. گماشتگان پس از دیدن ایوان گزارش دادند. تنها چیزی که ایوان را زشت مینماید کلبه و بدنمای پیرزنیست که دودی از روزنه آن برمیآید و دیوارهای ایوان را سیاه مینماید .

انوشیروان فرمود: « این خانه از آن پیرزنی است که روزگار را گذرانیده و آفتاب زندگانش بر فراز بام رسید ، زمانیکه من پایه این ایوان را میکذاشتم باین زشتی برخوردیم ، کس پیش پیرزن فرستادم و خواستم آن کلبه را بهر بهایی که خواهد بفروشد و یا خانه بهتری از ما بگیرد ولی پیرزن این پیشنهاد نپذیرفت و گفت در اینجا زائیده گشته و بآن خوی گرفته است . چگونه من همه جهان را در دست شاهنشاه میتوانم دید و او این آشیانه کوچک را بر این گدای بینوا نتواند دید ؟ من از سخن پیرزن شرمنده گشتم و دیگر چیزی نگفتم ! زمانی که ساختمان ایوان پایان یافت و دودی از روزن پیرزن برخاست باز پیام فرستادم که چرا دود میکنی؟ پیرزن پاسخ داد : برای خویشتن دارم چیزی میبزم .»

« خوانی از همه خوراکیها برایش فرستادم و گفتم : ای مادر هر شب خوانی از همه خوراکیها برایت میفرستم ، تو دیگر رنج مبر و خوراک برای خود مبر . پیرزن پاسخ داد : در این شهر گرسنگان بسیاری با چشم گریان و دل بریان باشند. چگونه من مرغ بریان بخورم ؟ مرا از خدا شرم آید که هفتاد سال جوینه و کشکینه پاک خورده ام ، اینک مرغ ولوزینه ناپاک خورم ! این کلبه مرا بگذار زیور ایوان داد تو باشد ، فرماندهان و کارگزاران کشور چون ببینند که شاهنشاه با همه توان و نیرو ، روا ندارد که کلبه تاریکی را از پیرزن بینوایی ستاند آنگاه به مال و ناموس مردم دست نیندازند ! ایوان توچندان نپاید و داستان خانه من برسینه روزگار بماند ، من این سخن پیرزن را پسندیدم و به مسایگی او تن در دادم !

\*\*\*

بزرگمهر دستور بزرگ شاه ، هر روز پیش از آفتاب به دربار میآمد و انوشیروان را وادار بکار میکرد بامدادان بیدار شود تا کامروا گردد. شاه چون دیر میخواست ، زود از خواب برخاستن برای او سخت بود و این زود آمدن وزیر با آن سخنانش برای وی سرزنش می نمود .

انوشیروان یه چاره جوئی افتاد و گماشتگان را بر آن داشت که بامدادان در رهگذر بزرگمهر کمین کنند و جامه از تنش بدر آورند . چاکران شاه چنان کردند بزرگمهر ناگزیر بخانه برگشت و جامه دیگر پوشید و بدربار شتافت .

شاه از بزرگمهر چگونه دیر آمدنش را پرسید ؟ دستور بزرگ پاسخ داد : در راه

دزدان جامه‌ام از تن در آوردند و من ناچار بخانه برگشتم و جامه دیگری گرفتم، از اینرو اندکی آمدنم دیر شد!

انوشیروان فرمود: مگر تو نبودی که میگفتی باید صبح خیز بود تا کامروا گردید؟ بزرگمهر پاسخ داد: سحر خیز دزدانند که پیش از من بیدار شدند و کامروا گردیدند.

\*\*\*

انوشیروان آموزگاری داشت که در زمان کودکی، او را دانش می‌آموخت و آموزش و پرورش جانشین شاه را بگردن داشت. روزی آموزگار بی‌هیچ‌گناهی شهزاده را بیازرد. شاهپور این آزرده‌گی را به‌دل گرفت و به‌روی خود نیاورد تا زمانی که افسر شاهی را بجای پدر تاجدارش که درگذشت برسر گذاشت، آموزگار را خواست و پرسید چه چیز ترا بر آن داشت که در زمان دانش‌آموزی‌من، روزی بی‌گناه بر من ستم کردی و از خود بیازردی؟ آموزگار پاسخ داد: چون میدانستم که پس از پدر بتاج و تخت میرسی، خواستم مزه بیداد و ستمگری را در زمان کودکی بت چشانم تا در زمان شهریاری دادگرومهربان باشی.

\*\*\*

نوشیروان دانشمندان یونانی که به ایران آمدند و با پناه آوردند گرامیداشت، در دانشکده‌هایی که بنیاد کرد آن‌را نیز بکار گرفت، دانشهایی از زبان یونانی به‌پهلوی برگردانید و در دادگری و آبادی چنان با زوئی بکشاد که در همه ایران يك روستای ویران نبود.

روزی دانشمندی از انوشیروان پرسید شما را در دادرسی ستمدیدگان چه چیز رهنمون شده است؟ شاه پاسخ داد: در جوانی بشکار رفته بودم، پیاده‌یی را دیدم سنگی بر پای سگی زد و پای آن جانور بشکست، بر اسبش سوار گشت و گامی چند برداشت، ناگهان پای اسب بسوراخ موشی فرو رفت و بر زمین نقش بست.

گویند بارگاه نوشیروان رادربان و نگهبانی نبود، روزی نماینده شاه روم به انوشیروان گفت: شاه جهان راه را بر روی مردمان گشاده دارد تا هر کس خواهد آید و هر کس خواهد برود شاهنشاه را نسزد که اینگونه در را بروی همگان گشوده دارد، دربانی باید باشد تا آشنان را از بیگانه و دوست را از دشمن بشناسد و شهریار در آسایش بگذرانند.

انوشیروان فرمود: نگاهبان من همان مهر و داد من است، یزدان پاک که مرا پایه گرانمایه شاهی ارزانی داشته برای اینست که داد ستمدیدگان شوم و داوری مردمان کنم، اگر در بر بندم یا دربان بگذارم چگونه داوری نمایم؟

\*\*\*

روزی انوشیروان بمردی برخورد که زیر لب شعری زمزمه میکرد، خسرو از همراهانش پرسید این مرد کیست و پیشه و کارش چیست؟ گفتند نامش اعشی و پیشه‌اش سخن پرداز نامدار تازی. پرسید چه میخواند؟ اعشی لب بسخن گشود و گفت این سخن پیوسته را میخوانم:

وما بی من سقم وما بی معشوق

انوشیروان فرمود: چه میخواند؟ گفتند میگوید: همه شب تا بامدادان بیدارم - گرچه

نی دلباخته‌ام و نه بیمارم: انوشیروان افزود: پس کسیکه تا بامداد بیخوابی کشد درحالی‌که نه دلباخته است و نه بیمار ناگزیر باید دزد باشد؟!

\*\*\*

کارگزاری به انوشیروان نوشت. فلانکس چنان دارائی کلانی بهمزده است که یکدم آن در گنجینه شاه نیست! انوشیروان پاسخ داد: «سپاس مر خدا بر ا که داد گستری و زیر دست پروری ما چنانست که فرمانبران از خود ما بیشتر توانگر شده و دارائی بهم رسانیده اند.»

کار گزار دیگری به انوشیروان نوشت: گروهی بیخود از من رنجیده‌اند و بر آنند که بیدگویی از من سخنانی به شاهنشاه بگویند! اگر پادشاه نیک بنگرد، بگفته‌ش گوش ندهد و به چاکر نیز بدگمان نشود. انوشیروان در پشت نامه‌اش نوشت:

«ستم کردن بر مردم شیوه مانیت ، شنیدن دادخواهی و بر آوردن خواهش‌های بیجا و درست آنها، پسندیده شهریاران است، اگر از ماترس داری بر زیردستان ستم و آزاری مرسان . »

آورده‌اند کار گزاران انوشیروان بدستور شاه در هر جا از توانگران و مالداران برای کمبود گنجینه کشوری که در راه هزینه لشکر کشیهای به روم شده بود کمک خواستند و آنچه گرد می‌آمد به پایتخت فرستاده میشد . ساتراپ کرمانشاهان از یک بازرگان یونانی هم کمک خواست و گویا او نمیخواست همه آن پول را بدهد. کشمکش کار گزار و بازرگان به دربار کشید و انوشیروان از بازرگان یونانی چگونگی پرسید؟ بازرگان گفت: ازدادن پول شانه تهی نکرده‌ام بلکه اندازه خواسته، بیش از توان من است.

شاه فرمود: این چه سخنی است ؟ توئی که روزگاری دراز، از این آب و خاک بهره‌ها و توشه‌ها گرفته‌ای و مال هنگفتی دارا گشته‌ای نسزد کمک ناچیزی را پیش از توان خود انگاشته‌ای ؟

بازرگان گوش زد کرد : من این مال را رایگان بدست نیاورده و جوانی خود را در این راه از دست داده‌ام .

انوشیروان لب فرو بست و او را در دادن کمک بهره‌اندازه که دلخواه اوست آزاد گذاشت.



انوشیروان چون از بزرگمهر بدگمان گشت، او را در زندانی تنگ و تاریک بینداخت. بدستور شاه خوراک بزرگمهر روزی دو تکه نان ، یک جام آب و اندکی نمک بود: این دستور بزرگ و مرد سترگ چندماهی در زندان بماند و سخنی بر زبان نیاورد، شاه کسانی فرستاد تا



آنچه بگوید بگوش شاه رسانند. از او پرسیده شد با آنکه چندیست در چنین رنج و شکنج هستی چگونه سیمایت همانست که بود و در توسستی و کاستی پیدا نشده؟  
بزرگمهر پاسخ داد: من نوشداروی آمیخته به شش چیز دارم که مرا نیرو بخشد! چون آمیختگی های نوشدارو را از او پرسیدند چنین پاسخ داد:

۱- امیدواری به بخشایش خدای بزرگ.

۲- خشنودی از سر نوشت خدایی.

۳- شکیبایی، چه آن مردی را دانا گویند که تندی آتش خشم را به آب گذشت و بردباری بنشانند؛ و سواس و هوس را به افسون خود در بند کند و پای به کارها برمدار و سازش گذارد.

۴- سپاس.

۵- دانستن اینکه از من گرفتارتری هم بسیار است.

۶- امید رهایی از این بند.

چون سخنان بوزرجمهر را به پیشگاه شاهنشاه رسانیدند فرمان داد ویرا از آن بند در آوردند.



از سخنان انوشیروان است که فرماید: دانشمندان را بزرگ دارید و روزی دوبار بخانه آنان روید، کارها را با بودن و رای ایشان رسیدگی و بررسی کنید. در زمان خلیفه مای عباسی که گنجینه نوشیروان را گشودند برگی از زرسرخ یافتند که بر آن این پنج سخن نبشته شده بود:

۱- هر که مال ندارد، آبرو ندارد.

۲- هر که فرزند ندارد، روشنی چشم ندارد.

۳- هر که برادر ندارد، زور ندارد،

۴- هر که زن ندارد، خوشی ندارد.

۵- هر که این چهار دارد، هیچ غم ندارد.

بر عصایا چوبدستی انوشیروان نیز این سخنها نبشته شده بود:

۱- گیتی ناپایدار است، هر چه در این باره کمتر کوشی بهتر است.

۲- از کهنتر خود آنرا بخواه که از مهتر خود نمیخواهی.

۳- اگر همه جهان را بگیری، سرانجام مرگست، آنگاه باش که بازی نخوری.

- ۴- جهانرا بخور و ببخش، پیش از آنکه او ترا بخورد .  
 ۵- مزد آن کار بتو دهند که کرده باشی .

بر نئین انگشتری نوشیروان این دوچیز نوشته شده بود :

- ۱- کم آزاری نیکو کاری و بردباری پیشه کن .  
 ۲- اگر هزار سال زنده بمانی، مرگ را از یاد مبر و هر دم آنرا بیاد آور .  
 ۱- نگهداری کشور .  
 ۲- بزرگداشت آئین .  
 ۳- پاس نیکان .  
 ۴- کیفی بدکاران .  
 ۵- نواخته و بازخواست در جای خود .

انوشیروان جشنی بیاراست، در این بزم شاهانه، یکی از نزدیکان او، جام زرین گوهر نشانی را بدید و در جامه خود، آنرا بنهفت. شاه بدید ولی بروی خود نیاورد و چیزی نگفت چون جشن پایان پذیرفت، خنیاگری بانگ برآورد : هیچکس بیرون نرود جام زرینی که کم شده است جستجو شود.

شاه ویرا از این جلوگیری بازداشت و بگفت : بگذار بروند، زیرا آنکس که جام را برد، پس نخواهد داد و آنکس هم که ویرا دید باو نخواهد گفت. پس از روزهایی چند، شاه باز جشنی گرفت، شاه دیگر بار همانکس را دید که در این بزم هم آمده و تنپوش گرانمایی بر تن نموده، شاهنشاه ویرا پیش خواند و بر زبان این سخن راند که : دگماندارم این نوجامه از آنست ! آنمرد، دامن پس زد و پاسخداد : آری این جامه زرین از آنست ! شاه بخندید و او را نواخت !

از اندر زهای انوشیروان بفرزند خود :

تار و زو شب آیند و روند، از گردش روزگار شگفت مدار ؛ چرا مردمان از کاری پشیمانی برند که دیگری پیش از آن از خیال کاری پشیمانی برده باشد؟ سخنان زیر نیز از انوشیروان است :

۱- بدترین وزیر آنست که شاه را بجنک کشاند . در زمانی که کار به آستی و سازش بگذرد، زیرا جنک تاهنگام مایه از دست رفتن اندوخته‌ها بهترین مردم و آشفتهگی روانهاست .

۲- شاهیکه با وزیر نادان فرمانروائی کند مانند ابريست که پدید آید ولی نفرود و نبارد .

- ۳- با هر کس باندازه پایه اش رفتار کن .
- ۴- نادان را هر چند دوست داری بادانا برابر مکن .
- ۵- دانا را اگر چه دشمن است بزرگش دار تا ترا نادان شمارند چه نادانست که شرافت دانائی ندارد و بس .
- ۶- فرومایه نوانگریست که در خواست نیازمند را نپذیرد و بجای نیاورد .
- ۷- گرسنه مردن بهتر از سیر شدن بنام فرومایه .
- ۸- اگر میخواهی دشمن به رازت پی نبرد بدوست مگوی .
- ۹- گهنگار فروتن به از نکو کار سرکش .
- ۱۰- از راستگویی هر چند تلخ باشد خودداری مکن .
- ۱۱- بیهنر در خور دوستی و دشمنی نیست .
- ۱۲- داد از خویشتن بده تا از داوری دیگران بی نیاز باشی .
- ۱۳- دشمن شمار دوستی که جوانمردی را در آواز مردمان داند .
- ۱۴- دشمن دوست را دوست مشمار .
- ۱۵- عقل در آدمی مانند آفتاب است در جهان .
- ۱۶- عقل ، قلب خوبیهاست .
- ۱۷- عقل ، برای همه کس نیکو باشد و برای بزرگان نیکوتر .
- ۱۸- عقل ، در بدن مانند نمناکی درخت است که تا نم دارد تازه و شاداب مینماید و مردم از شکوفه ها و میوه ها و نمای شادی بخش آن بهره مند میشود؛ آدمی هم مادام که عقلش بر جاست ، تنش درست ، سخنش زیبا و دیدارش نیک است .
- ۱۹- همانگونه که نهال خشک برای چیزی خوب نیست مگر شکستن و سوختن ، آدم بی عقل هم شایستگی زیستن ندارد و برای همان مردن خوب باشد .
- ۲۰- پادشاهی بالشکر است : لشکر به اندوخته ، اندوخته به باج ، باج به آبادانی و آبادانی از دادگری .
- ۲۱- روز باد : خواب نیکوست ، روز باران باده نوشی ، روز آفتابی کارهای بایستنی .
- ۲۲- فرومایگان چون بر نری یابند ، ستم به بزرگان کنند .

فرمود به دخمه اش این سخنان را نوشتند :

اگر چه هر چه در پیش فرستادیم ما را بکارست و نزد کسی باشد که در پاداش ، او توانائی دازد ، تا من زنده بودم ، خدا داند که همه بندگانش از من بهره مند بودند . اینک که دم مرگ و تهیدستی است ، این سخنان بر این دیوار نبشتم تا اگر کسی به دخمه من آید ، این اندر زها بخواند و پند گیرد ، پس از من هم از گفته هایم بهره برد و چنین سخنانی پایمرد آنکس باشد :

۱- چرا مردم پشیمانی خورند از چیزیکه یکبار پشیمانی خورده باشند .

۲- چرا آسوده خسبید کسیکه با پادشاه آشنائی دارد ؟

۳- خود را زنده شمارد آنکه زندگی بکام او نباشد ؟

۴- آنرا دشمن خویش شمارد که جوانمردی خود را در آزار مردمان داند !

۵- دشمن دوستان خود را دوست م شمار .

۶- بای همنان دوستی نباید که بی هنر را دوستی و دشمنی نشاید .

۷- پرهیز از نادانی که خود را دانا بداند .

۸- داد از خویشتن بده تا از داوری بی نیاز باشی .

۹- راستگو باش اگر چه سخن راست تلخ باشد !

۱۰- اگر خواهی دشمن به رازت پی نبرد به دوست مگوی .

۱۱- خرده بینی : زیان بزرگست .

۱۲- بیمایگان را زنده مشمرید .

۱۳- اگر خواهی بی رنج توانگر باشی ، پسند کار باش .

۱۴- مرگ بهتر از نیاز بهمسران و گرسنه مردن به که از نان فرومایگان

سیر شدن !

۱۵- بهره اندیشه که بر تو رسد به سست پیمانان استوار م باش و بر استوار کسان

سستی منما .

۱۶- به خویشان پائین تر از خود نیازمند بودن رنجیست بزرگ ،

چنانکه در آب مردن بهتر است که از کشتیبان ز نهار خواستن .

- ۱۷- نادان است کسیکه از کهنتری به مهتری رسیده باشد، ویرا بهمان چشم کهنتری به بیند .
- ۱۸- بی شرمی است کسی چیزیکه نداند بخود بندد و بدتر آنکه نزد کسانی که او را میشناسند .
- ۱۹- فریفته کسیکه یافته به نایافته دهد .
- ۲۰- فرومایه آنکه مردمان را بر او خواهش افتد و بتواند بر آورد و بر نیورد .
- ۲۱- هر چند کسی هنرمند باشد ، اگر او را خرد نباشد هنرش دشمن او شود .
- ۲۲- هر که را گردش روزگار دانا نکند ، رنج دانیان در آموزگاری او بیهوده خواهد بود .
- ۲۳- بدگوی مردمان مباش تا بدگوی تو نباشند .
- ۲۴- آنچه بر زبان برود ، نران تا از رنج دورمانی .
- ۲۵- آزرم پیشه کن تا با آبروی باشی .
- ۲۶- کار ناکرده ، کرده مشمار آنچه نهاده بی بر مدار .
- ۲۷- برده کسی مدر تا پرده تو ندرند .
- ۲۸- پس کسی مخند تا پس تو نخندند .
- ۲۹- بخواهش خویش کار مکن تا پشیمانی نبوی .
- ۳۰- بی آزار باش تا بیمی نداشته باشی .
- ۳۱- بگفته خود کار کن تا بگفته ات کار کنند .
- ۳۲- نزد بیخرد ، نهان خود آشکار مکن تا ستوده مردمان باشی .
- ۳۳- پیماندار باش تا ترا جوانمرد دانند .
- ۳۴- آز ازدل بدر کن تا در شما آزادگان شناسند .
- ۳۵- زیردستان را نیکودار تا ترا دادگر خوانند .
- ۳۶- راستگو باش تا از بدگویی مردمان بدور باشی .
- ۳۷- سخن برخواهش مردمان ران تا در هر دل جای گیری .
- ۳۸- بانادانان در نیفت تا رنج فراوان نبینی .
- ۳۹- نیکی از مردم دریغ مدار تا ترا بهترین کسان شمارند .

۴۰- کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد .

انوشیروان از بزرگمهر پرسید :

«چرا دوست را دشمن توان کرد و دشمن را دوست نتوان کرد؟»

پاسخ شنید که :

آبادان را ویران کردن ، آسان تر است از ویران آباد کردن و جام شکستن آسان تر است از درست کردن .

سخنان شیوای زیر از بزرگمهر دستور بزرگ انوشیروان است :

۱- داروی تلخ شکیبایی را خرردم و تلخی جانگزای شرنک را چشیدم ولی تلختر از تنگدستی چیزی نیافتم .

۲- هیچ چیز مانند اندیشه، آدمی را پند نمیدهد و هیچ کس مانند خود آدم دشمن او نیست !

۳- بادرندگان پنجه در انداختم و سر پنجه شیر و پلنگ را درهم شکستم ولی خوی بد بر من چیره شد و زبونم کرد !

۴- درگیر و دارها سینه سپر کردم و از لب شمشیر آبدار بوسه گرفتم و رقیبانم را بر انداختم ولی از همسر بد بیچاره گشتم .

۵- آهن و پولاد را وزن کردم ، نخته سنگهای بزرگ را بجایهای دور بردم ولی در آنها سنگینی بارستم را نیافتم .

۶- از پروردگار خود، تندرستی، ایمنی و توانگری بخواهید .

۷- کار را بکسی سپار که شایسته باشد .

۸- از دوستی که رشک نبرد میتوان ایمن بود .

۹- از دوست ناشایسته باین سه چیز میتوان برید : بدیدنش نرفتن -

از حالش نپرسیدن - از او حاجت نخواستن .

۱۰- اندر زدهندگان با اندرز و رایزنان بارای پندم دادند ولی هیچکدام

مانند پیری پندم نداد ، و چون اندیشه ام راهنمایی نکرد .

۱۱- دشمنان بسیار با من دشمنی کردند ولی دشمن تر از نهاد خودم که

دچار نگرانی میشد نیافتم .

۱۲- خوراکیهای خوب و نوشابه های سکر آور خوردم و نوشیدم ولی

هیچ چیز گوارا تر از ایمنی و آسایش نبود .

۱۳- شکیبایی زرد و شربت تلخ خوردم ولی تلختر از بی چیزی ندیدم.  
۱۴- آهن را نرم کردم ، سنگهای گران وزن را بر پشت کشیدم ولی هیچ  
باری سنگین تر از باروام ندیدم.

۱۵- بهترین چیزها را نزد مردمان جستجو کردم ولی هیچ چیز را بهتر  
از خوی خوش نیافتم .

۱۶- از جوانان شرم و دلیری و برپیران آهستگی سزد .

۱۷- از مردم چا پلوس و خسیس و توانگر باید دوری کرد .

۱۸- سخی آن کسی است که در بخشیدن شاد شود .

۱۹- بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هر چند راست بود نشاید گفتن

که زشت بود ؟ گفت خویش راستودن ،

۲۰- بزرگمهر گوید عافیت چهار چیز است : ایمنی تن - ایمنی خواسته  
و ایمنی خاندان ، اما ایمنی دین درسه چیز باشد : پیروی نکردن از هوای نفس -  
پیروی از دستور آیین - شرم نکردن بر کس - ایمنی تن باز درسه چیز : اندک  
خوردن - اندک گفتن - اندک خفتن و ایمنی خواسته درسه چیز : خردمندی -  
نگاهداری خواسته دیگری - همچنین ایمنی خاندان در سه چیز است : آز  
نداشتن - پشتیبان هم بودن - بندگی خدا کردن .

محمد پسر محمود بدایعی ، سخنور زمان شاه محمود زابلی (غز نوی) ، پند نامه انوشیروان را در

بحر تقارب بسخن پیوسته در آورده و بخش زین گزیده بی آزان بر گه نایاب است :

سپاس از خداوند چرخ بلند	که در دل نگنجد از و چون و چند
جهان آفرین ، کردگار سپهر	فروزنده پیکر ماه و مهر
نکارنده گنبد گوژ پشت	نماینده راه نرم و درشت
بجز بندگی مر ترا کار نیست	بدین پرده اندر ، ترا یار نیست
نهالی ز دانش ، بکارم همی	خرد را بر او ، بر گمارم همی
که چون کشن گردد ، و را شاخ و نورد	ازو بهره گیرد ، خرده مند مرد
چه دانش بود با خرد بهتر است	که کان است دانش ، خرد گوهر است
کسی کوتن خویشتن را شناخت	بمیدان کام ، اسب اقبال تاخت
ز دانا توان یافت ، آرام دل	ز نادان نیابد ، کسی کام دل
بباید پذیرفت ، پند حکیم ،	که پند حکیمان به از زر و سیم
چنین گفت فرزانه پیش بین	که بر گشت بسیار ، گرد زمین
بر آنکو پذیرنده پند نیست	بجز از در خواری و بند نیست

ز ناگفتنی هر که باشد خموش  
ز گفتار بیهوده جز رنج نیست  
هر آنکه کند کار نا کردنی  
ز نا کردنی کارها دور باش  
نکوهیده باشد بر خلق ، دزد  
به دزدی مکن دست هرگز دراز  
از اول درخت جوانه بکار  
یکی نا نشانده ، یکی بر کنی ،  
بدین حسب و این حال و این داوری  
چو از کوه گیری و ننهی بجای  
چو خواهی که شکر خوری ، بی کبست  
چو این هوسه باشد بفرمان تو  
بسائیر مردی که در روی خاک  
هر آنکس که بد نام باشد مپوی  
کسی کو بر دیگ ، جوید پناه  
ندیده کسی را که صلح و جنگ  
کسی را که از جان دریغ است مال  
تن از بهر دین بذل کردن رواست  
چو تن داری و بخت هر دو جوان  
بود زشت نامی بهر جای زشت  
به چیزی که دادت جهان کردگار  
ز بیشی و آزاست جان در گداز  
چو منزل شناس این جهان کهن  
بلائی که پیش آردت چرخ پیر  
جهانرا یکی کاروان گاه دان  
به منزل درنگی نباشد کسی  
چو بینی کسی بسته در بند غم  
به چیزی که در جستش سود نیست  
پسندیده هرگز نباشد شتاب  
کسی کو شتابان براهی رود  
چو خواهی که کاری کنی ناگزیر  
بکاری که اندر شدی رام تست

دلش از شنیدن نیاید بجوش  
چو خاموشی اندر جهان گنج نیست  
بود بر ره کیش اهریمنی  
خرد پادشه کن ، تو دستور باش  
بود کشتن دزد ، بر خلق مزد  
اگر چند باشی ، اسیر نیاز  
پس آنکه کهن را همی بر زکار  
بود بیگمان خویشتن دشمنی  
یکی بیت گوید نکو عنصری  
سر انجام کوه ، اندر آید ز جای  
نگهدار چشم و زبان و دو دست  
بود رسته از هر بدی جان تو  
ز دست و ز چشم و زبان شده لاک  
که آلوده گردی بمانند او  
چو زیر سیه دیگ ، خیزد سیاه  
نشاید زدن در کمر گاه چنگ  
بود زندگانی بر او ، وبال  
چو دین رافروشند ، جانش بهاست  
بیندوز نام نکو در جهان  
به زشتی نبینند روی بهشت  
دلت را بدان داده خورسند دار  
مبادا کسی بسته در بند آز  
چنان ران که هر ساعت آید به بن  
بجز صبر کردن نباشد هژیر  
بر او جملگی خلق را راه دان  
از این داستان یاد دارم بسی  
مکش بر دل خود زشادی رقم  
چنان دان که آن بهره جز درد نیست  
شتاب افکند جان مردم به تاب  
بر آید ز گاهی به چاهی رود  
چنان کن که باشد ترا دلپذیر  
برون آمدن را نگه کن درست



بین تا توانی برون آمدن  
نکرده کسی را کسی آزمون  
چو ناری نهد پیش تو مرد هش  
یکی داستان زد بلند اختری  
به چیزی که نبود، ترا حیر و شر  
یکی را همی سوخت دامن بدشت  
ورا گفت دلسوخته بد بمن  
بز ماده نسپرد، هرگز کسی  
چگونه چرا خیره با باد کرد  
بعالم که جوید ز خورد و بز رگ  
چه خوش گفت آنخواجه سالخورد  
شنیدم ز دانای کردن فراز  
یکی کدوک خرد، ده تا نمد  
ولیکن که بر کشیدن ز آب  
یکی با دیران خلاف و لجاج  
قلم گرچه تیزی ندارد چو تیغ  
ز شاعر بترس ارتوئی مرد حر  
جهان چون عروس است بارنگ و بو  
چو باشی جوان، کارپیری بساز  
رسن گرچه باشد دراز، ای پسر  
ز پنجاه چون موی تو شد سپید  
جوان زن چو بیند جوانی هژیر  
عروس جوان گفت با پیر شاه  
همیشه جوان و جوانمرد باش  
که نام جوانمرد، اندر جهان  
نگه کن که شاعر چه گوید همی  
جوانمردی از کارها بهتر است  
یکی داستان زد برین مرد سنگ  
بود جان در اندیشه کاستن  
برد مرد گستاخ بیقدر و جاه  
هر آنکس که باشد به دل هوشیار  
که دشمن بود پنجه پیر گرگ

پس آنگاه کن راه اندر شدن  
بود بیخرد گر کند رهنمون  
جه دانی که شیرین بود یا ترش  
که مستور کم دیده ام دختری  
مباش از خداوند دلسوز تر  
یکی سوختند دل برو، برگذشت  
که دل سوخت مارا ترا پیرهن  
شنیدم ز دانای پیشین بسی  
کسی پنبه را جست و آتش نکرد  
قصایی ز گربه، شبانی ز گرگ؟  
من از نیکمردان شدم نیکمرد  
که از خانه بی باز گیرید باز  
بیک طرفه العین بآب افکند  
ببایدش صد مرد با زور و تاب  
بخاصه که دانند درج و دراج  
ز نوک قلم شیر جوید کریغ  
ز بانسان به شمشیر صلت بیر  
درینا که داماد خوار است او  
که اندر جوانی، نمائی دراز  
هم آخر به چنبر درآیدش سر  
مدار از جوان زن به نیکی امید  
به نیکی بیندیشد از مرد پیر  
که موی سپید است مار سیاه  
ز دونی و بی حاصلی فرد باش  
بود زنده نام کهان و مهان  
وزین خوب گفتن چه جوید همی  
جوانمردی از خوی پیغمبر است  
که انگور گیرد ز انگور رنگ  
ز بیگانگان حاجتی خواستن  
نباشد بر کس و را پایگاه  
ندارد به بد دشمن خرد، خوار  
به تادیر بینی که گردد بزرگ

سرشته است مرگ را ریمنی  
چنین گفت با بهمن، اسفندیار  
اگردانش و دین ترا هست کیش  
که هر چند کوشی درین روزگار  
چنین گفت دانا که راز است گنج  
نکو گفت داننده رازستان  
بخور زهر در خانه و شو بدر  
بسی گفتن ای دوست عادت مکن  
نکو گفت شاه عرب در عرب  
اگر مرد داننده با هشی  
نکو گوید آن پیر دیده جهان

نشاید بر او داشتن ایمنی  
ز دشمن مکن دوستی خواستار  
مگو تا توانی بکس راز خویش  
نیایی یکی راستگو، راز دار  
نهان به بود گنج، مفزای رنج  
زی نام و تنگان مزین داستان  
چنین گو که خوردم من اکنون شکر  
که نیکو بود مردم کم سخن  
که بکشاده به دیده و بسته لب  
مدان بهتر از زندگانی خوشی  
که چیزی به از زندگانی مدان

## هرمز چهارم ، پورنوشیروان - بیست و یکمین شاهنشاه ساسانی

هرمز چون بر اورنگ شهر یاری نشست به داد و دهش وزیر دست پروری پرداخت، در انجمنی از بزرگان و نخبگان که بیاراست به آنان گفت:

«ای بزرگان ایران! از شما می‌خواهم که از بلندپروازی و خیره‌سری»  
«بپرهیزید که مادر پلیدی هاست»

«خودستای هماره در نادانی بماند و ننگ دارد از کسی که دانش جوید»  
«و در کارها با کسی رای بزند.»

«خیره‌سری پشیمانی آورد و از آمیزش خردمندان دامن در پیچد تا»  
گمراهی و ناخوشی گریبانش بگیرد.»

روزی استانداری به شاهنشاه نوشت، اگر این چیز بخری، پس از چندی چون بفروشی  
دو برابر سود بری، هرمز پاسخ داد:

«خواه دو برابر، خواه ده برابر، ما را با بازرگانی سروکاری نیست،»  
«پادشاهان اگر چنین کنند پس بازرگانان چه باید بکنند؟»

تاریخ‌نویسان روم خاوری از هرمز چنانکه در خور اوست نامی نبرده مگر نویسنده‌گان  
تازی که ویراستوده‌اند. این پادشاه از سوی مادر ترك بود زیرا مادرش دختر خاقان تركستان بود.  
ارتش هرمز در سرداری توانا چون پیرام چو پینه‌می گردانید، بارها با طایمان رادر  
مرز برین و ترکان را در خاور سرکوب کرد، در این‌گیر و دارها ساسانیان بویژه بر اثر  
نبردهای باروم خاوری زیانهای فراوان دیدند و هر دو موقعیت را درک نمی‌کردند و خود را خسته

و فرسوده کرده بودند .

پادشاه که از رفتار **بهرام چوبینه** در جنگ با باختر خشنود نبود کوشش نمود که او را خوار و کوچک سازد ولی بزرگان کشور او را در سال ۵۹ میلادی از پادشاهی برکنار و پسرش **خسرو پرویز** را بتخت نشاندند . بهرام چوبینه که مردی خودخواه و از خانوادۀ شاهی ساسانیان نبود هوای شاهی در سر می‌پروراند و به خانوادۀ اشرافی **مهران** نسبت داشت خسرو را بر آن ساخت که به **موریس** فرمانروای روم خاوری پناه برد .

**خسرو** به یاری نیروی روم خاوری توانست که بر بهرام چوبینه چیره شود و تخت و تاجش را از نو بدست آورد و این کوهک **موریس** گران افتاد چه ناگزیر ارمنستان و بخش‌هایی از دوروبر آنرا واگذار کند . بهرام چوبینه به آسیای میانه گریخت و به ترکان پناهنده گشت خسرو بدنبال او نیرو گسیل داشت تا او را گرفته بکشند .



نصرتیروز

## خسرو پرویز - بیست و دومین شاهنشاه ساسانی

خسرو پرویز در سال ۵۹۰ میلادی پادشاه گردید و در سال ۶۰۳ میلادی، موریس کشته شد خسرو به دستاویز انتقام از کشتندگان او باروم خاوری باز به رزم دیگر پرداخت و آنچنان پیروزی یافت که او را به «پرویز» یعنی پیروز نام بردار ساخت، ارمنستان را دوباره گرفت و سربازانش تاتنکه بسفور پیش رفتند و شهرهای آنتیوخ (انتاکیه) و دمشق و اورشلیم گرفته شد و نیروی ایران نیز به مصر تاختند.

در بخش فیوم سکه‌هایی بدست آمده که همان درهم‌های خسرو دوم است که در سالهای ۶۱۷ و ۶۱۸ م ضرب شده و نشانه‌ی از فرمانروایی کوتاه ایرانیان آن زمان در مصر میباشد، بدین گونه ایران برای بار دیگر بخش بیشتر متصرفات پیشین هخامنشیان را در باختر بچنگ آورد.

با اینهمه هنگامیکه هر اکلئوس (۱) فرمانروای روم خاوری توانایی پیشین خود را باز یافت و از دژهای خود در آمده تاخت آورد نه تنها همه متصرفات خسرو از دست رفت بلکه نیروی روم خاوری به بین‌النهرین تاخته شهر تیسفون (مداین) را در میان گرفته خسرو پرویز کشته شد (۶۲۸ م).

سالهای نخستین پادشاهی خسرو پرویز چون خورشید تابناکی بود که بر پیشانی دودمان ساسانی میدرخشید و درینفاخوش درخشید ولی دولت مستعجل بود!  
خسرو پرویز سهسالاری دانا، کاردان، دلاور و رزمجوداشت، باو کارهای بسیار و دشواری واگذار میکرد و وی در انجام هر کاری شایستگی و برآزندگی نشان میداد.  
شاه رساندند که سهسالار هوائی بسر دارد و در اندیشه سرکشی میباشد، شاه نگران شد و گفت:

(۱) در پایان کتاب نگاه کنید.

« هر گاه این آگهی درست باشد ، پریشانی و ویرانی بزرگی در بر »  
« خواهد داشت چه او را درس اسر کشور یار و یاور بی شمار است ، سزد هر چه »  
« زودتر چاره یی اندیشید و اینک باشماست که رای ز نید و اندیشه خود را »  
بگوئید .»

هر کس چیزی گفت ، سر انجام همه بر آن شدند که او را باید گرفت و دربند انداخت  
خسرو و پرویز این رای را نخست پذیرفت ولی فردای آن روز شاهنشاه رایش برگشت و سپهسالار  
را بیش از همیشه گرامی داشت و بنواخت . خوبی ها ، فداکاریها ، خوی پسندیده ، کارهای نمایانش  
را برشمرد ، همه کرده هایش را بستود و به نیکی هر کدام را یاد نمود ، جامه هایی گرانبها با زر  
و گوهری فراوان (۱) بدو بخشید .

چون سپهسالار از پیشگاه شاهانه رفت ، رایزان از این نواخت شاهانه در شکفت شده  
چگونگی از شاهنشاه پرسیدند ، خسرو پرویز لبخندی زد و این سخنان را بر لب آورد .

« من آن کاری را کردم که شمارای دادید ، مگر نه شما میخواستید که »  
« من او را دربند کنم؟ من هم بندی گران به گردنش افکندم و آن بند نیکی »  
« و مهر بانی است ، آری این را بجائی نهادم که سر و دست و پا و رگ و پی »  
« وی در چنان بندی گران است که دل وی باشد و بس .

« هر بندی با سوهان سوده گردد ، مگر بند مهر و نیکی که چون بر دل »  
« گذارند بهیچ چیز نقرساید ، مرغ بیابانی را به دام و آدمی را به نیکی و »  
« مهر بانی میتوان رام کرد »

گویند خسرو پرویز پادشاهی مهربان و بخشنده بود . مگر دلستانش شیرین که زن پست  
و تنگ چشم می نمود . خسرو ماهی را بسیار دوست داشت و گوشت آنرا گاهگاهی میخواست .  
مردی تازی ماهی بزرگ و زیبایی شکار کرده برای شاه آورد و پیش پای شاهنشاه ساسانی گذاشت  
خسرو و چهار هزار درهم بآن مرد تازی ارزانی داشت .

شیرین بر آشفته و به خسرو گفت : این بخشندگی نیست ، هرزه بردار است ! چه بکدانه  
ماهی این همه ارزش ندارد؟ هر گاه آمدند چیزی بالاتر از این برای آوردند آنگاه چه خواهی  
بخشید؟ چنانکه همین را بدهی بر بی خردی تو گواهی دهند و اگر بیشتر بدهی ، گنجینه دیوانی  
کنجایش چنین بخشش های ناروایی را نخواهد داشت ! پس پافشاری کرد تا شاه پول را از مرد  
مستمند بگیرد و بیشتر از ارزش ماهی تا چند برابر بدهد .

خسرو این پیشنهاد شیرین را نپذیرفت و گفت :  
« چگونه پولی که باو دادم بستانم؟ این کار او را دور از آئین شهریاری »  
« و شیوه بزرگبست .»

(۱) به بخش « گنج عروس » و بخش « تخت طاقدیس » ، در پایان کتاب نگاه کنید .

شیرین بازگفت: باین دستان از اومیتوان پول را پس گرفت: «آیا این ماهی ماده یا نر است؟» چنانکه گوید نر است گوئیم ماده خواهیم و هر گاه پاسخ دهم ماده است گوئیم نر میخوانیم باین دستان ماهی را پس دهیم و چهار هزار درهم را باز گیریم!

خسرو بناچار این سخن شیرین را پذیرفت. مرد تازی را فراخواند و از او پرسید ماهی توماده است یا نر؟ وی به هیجاری دریافت که این پرسش برای چیست؟ از این رو در پاسخ گفت: ماهی من نه این و نه آنست بلکه میان آن دو یعنی «خنثی» میباشد!

شاه را این پاسخ شگرف بسیار خوش آمد و چهار هزار درهم دیگر باو داد، چون خواست باهشت هزار درهم از پیش شاه برود، ناگاه يك درهم از آن پولها بر زمین افتاد، بیدرنگ خم شد و آنرا برداشت، شیرین این پیش آمد را دست آویز کرده به خسرو گفت: بین چه اندازه پست و فرومایه است که از يك درهم هم نمیگذرد؟

خسرو مرد تازی را پیش خواند و بر او خرده گرفت که ما چندین هزار درهم بتو دادیم، آیا شرم نکردی که خم شدی و این يك درهم را از زمین برداشتی؟

مرد تازی پاسخ داد: زندگانی شاهنشاه دراز و روزگارش فرخنده باد. این کارنه از تنگ چشمی و فرومایگی بود بلکه نخواستم رخساره شاه را زیر دست و پا بر خاک بینم! این سخن نیز بر خسرو پُر و یز، زیبا و نیکو آمد و چهار هزار درهم دیگر باو بخشید!



خسرو پرویز شیفته و فرفته ساز و آواز (باربد) موسیقیدان نامدار و رامشگر بزرگ بود پیاس هنرش گرامی و دوست میداشت. يك شاگرد باربد در رامشگری چنان پیش رفته بود که بیمانند می نمود، آواز دلکش و آهنگی شیرین داشت. باربد او را پیش شاه برد، شاه را آواز و ساز وی خوشش آمد رفته رفته در دربار پایه بلندی یافت و از بازار باربد بکاست، باربد بر شاگردش رشک گرفت و او را بکشت!

چون شاه آگاه گشت، بسیار بر آشفت و خواستار مرگش شده باربد را خواست و گفت: «این بزه چرا کردی؟ مگر نمیدانستی خوشی من در آواز یکی بتو و دیگری باو بود، تو با کشتن او بخشی از خوشی مرا نابود نمودی!

آنگاه فرمان داد: باربد را گردن زنند، درخیم چون خواست چنان کند که شاه خواسته بود باربد از خسرو خواست که سخنی گوید و بشاه چنین گفت: چون خوشی شاهنشاه دو بخش بود و من به نادانی يك بخش آنرا از میان بردم، شاهنشاه هم از روی خشم دارند بخش دوم را از میان می برند، بنده نمی دانم بجای گذاشتم مگر پادشاه که میخواهند همه آنرا از میان



بردارند و این ستمی است که شاه نه بر من بلکه بر خود روا میدارند خسرو پرویز از گناه بارید  
در گذشت و بهمان پایه اش نگاهداشت.  
سنخنان زیر از خسرو پرویز است:

«آنکس تو اند گناه کس بر شمارد که خود گنهکار نبوده و از هر بزهی

پاک باشد»

«هر کس حد خود بجای آورد، حق او بجای آورم.»



## بهرام گور شاهنشاه ساسانی

زمانی بزرگان ایران افزونی داد و دهش و بخشش بهرام گور به خشم آمدند و به پادشاه نوشتند که گنجهای پروپیمان نیاکان را پراکنده ساختن دور از رای نیک و آیین خردمند است. بهرام در پاسخ برکنار نامه نوشت:

« اگر دام بخشش نگستم و دل‌های آزادگان را پیداش و نوازش شکار»  
« نکنم؟ پس به کدام نیرنگ این کار توانم کرد؟ آری کشوری را که پاسدار»  
و نگهبانی نیست، در آن آرامش و سود نخواهد بود.»

بهرام گور شیفتگی بسیار به شکار گور خرد داشت و از این رو او را بهرام گور نامیدند و در حق اوست که سخنوری این سخن پیوسته را گوید:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟



ایران مسلمان

## طاهر ذوالیمینین - نخستین فرمانروای ایرانی دوره اسلام

پس از درگذشت یزدگرد سوم، واپسین شهریار ساسانی در نزدیکی مرو بدست آسیابانی شب هنگام کشته شد! تازیان بر سراسر ایران دست یافته از بغداد تا رود آمور را در زیر فرمان آوردند. از دیگر سو ترکان نیز بتاخت و تاز پرداخته، ایران را ویران ساخته تنها در برخی از گوشه و کنار کشور مانند تیرستان و سگستان و کرمان و جاهای دیگر، گردنکشان ایرانی سرکشی میکردند تا روزگار مأمون خلیفه عباسی که طاهر خزاعی فرمانفرمای خراسان گردید.

چندی نگذشت که طاهر در آن استان بزرگ کارش بالا گرفت و اندیشه پادشاهی در سرش راه یافت چنانکه در یکروز آدینه پس از نماز، نام خلیفه را بر بزبای نیاورد و شب همانروز بزهری درگذشت. چهار تن از نژاد او بشاهی رسیدند و از سال ۲۲۵ قمری که طاهر بشهریاری ایران برخاست تا سال ۶۳۶ قمری که لشکر تاتار بویرانی ایران پرداخت ۱۶ گروه در ایران فرمانروا شدند: شش گروه آنها در بخش بیشتر ایران تا ترکستان دست یافته باتوانایی بسیار شهریاری کردند.

در سال ۲۵۰ قمری، خلیفه فرمانروایی مصر را به عبدالله پور طاهر ذوالیمینین واگذار کرد، طاهر پدر عبدالله، اندرزهایی بر برگی نوشت و در دسترس فرزند گذاشت، این نوشته، خلیفه و دانشمندان را پسند افتاد و آنچه در زیر میآید شمدی از آنست:

«ای فرزند! هیچکس از کسانی را که بکاری میگماری باو بدگمان مباش، تا آن بدگمانی در نیایی، بیپهوده بکنکاش و بازرسی نکوش چه بمردم پاک و بیگناه، گمان بد داشتن گناه است. پس شیوه خود کن گمان نیکو بپاران خود داشتن، باز دار خود را از بدگمانی بایشان داشتن که این کار، یاری تو کند بر نیکو کاری با آنان و آنها را بر خوبی داشتی نسبت به تو.»

«پرهیز از دنیا و غرور، دنیا فراموش نوسازد فرجام آنجهان را، حق را بر نفس خود فرمانروا ساز و در هر حال با خدا باش.»

## امیر اسمعیل - شهریار سامانی

امیر اسمعیل سامانی باده هزار سوار بجنگ عمرولیث دومین شهریار صفاری آمد .  
عمرو و سرداری دلاور و جنگجو بود و هفتاد هزار هم سرباز جنگاور داشت .

این دوسپاه پیکار جو برابر یکدیگر بآرایش جنگی درآمدند . چون شیپور جنگ دودشمن  
صدای کرد ، اسب عمرولیث ، از جاجست و اورا برداشت به شتاب هر چه تمامتر بسپاه امیر  
اسماعیل برد !

عمرو دستگیر شد و به بغداد فرستادند . خلیفه که از او و برادرش یعقوب لیث ، سخت  
کینه داشت عمرو را به زندان انداخت و همانجا در گذشت .

سپاهیان عمرو با گرفتاری ناگهانی و بیگانه عمرو بی آنکه جنگ کنند دست از نبرد  
کشیدند و پا بفرار گذاشتند !

گویند شبانگاه سگی به بوی آبگوشت وارد چادر عمرو شد ، چون سر در دیگ کرد ،  
دسته آن که بردوشاخیی آویزان بود بگردنش افتاد و دیگ آبگوشت را باخود برد !

عمرو از این پیش آمد شگفت انگیز بخنده افتاد ، افسر نگهبان داخل چادر عمرو  
شد و گفت : اینجا برای تو چه جای خنده است؟ بجای آنکه بگری ، شگفتا که میخندی!  
پاسخداد : چرا نخندم؟ بامداد همین امروز خان سالار من برای بردن ناهارم بجای سبب  
بارکش ششصد نفر خواست و اینک آنهمه زاد و توشه به تکه گوشتی پایان یافت و آنرا هم  
سگی آمد و از جای در بود!

امیر اسمعیل چو بر عمرو پیروز شد ( سال ۲۸۱ قمری ) عمرو خزانه اش را پیشکش  
کرد ، امیر سرباز زد و گفت :

« دودمان شما «رو یگر» بودند ، بخت بشما یاری کرد ، قدر نعمت را  
«ندانستید و دست به تاراج مال مردم زدید تا آن نعمت را از دست دادید ،»

« آری همانگونه که برخاستید بر زمین خوردید اگر من نیز بدان مال »  
« دست بیالایم بدنامی که برگردن شماست بر منم خواهد بود . »

در زمانی که امیر هرات را گرفت با هراتیان پیمان گذاشت که باج نگیرد .  
سپاه با نیازی که بپول داشتند از امیر شکستن پیمان را خواستند .

امیر نپذیرفت و فرمود سپاهیان از شهر بروند . زغنی گردن بند یا قوتی از بانوئی  
در اندرون شاهی در ربود . سواران دنبالش کردند، مرغ گردن بند را در چاهی افکند،  
سربازان بچاه رفته ، کمانه زدند و از چاهها صندوقهایی چند انباشته از گوهرهای فراوان  
بدست آوردند !

آشکار گشت که اینها بخشی از گنجینهٔ عمرولیت بود و امیر آنها را بر سپاه بخشید  
و گنت:

« از این پیش آمد پند گیرید که خدای چون بیند بنده اش پیمانی را »  
« نشکند هرگز بیالایش نیندازد »

به امیر گفتند : ایندم تو پادشاهی ! چنین رفتاری با زیر دستان شایستهٔ شهریاری  
نباشد .

امیر پاسخ داد : « فروتنی سزاوار پادشاهان است . »  
به امیر گفتند در ری سنگی که زر و سیم بدان باج را بسنجند، افزون از وزندهای  
دیگر است .

امیر فرمود تا سنگ را به بخارا برند . چون آنسنگ را بیاوردند و بسنجیدند ،  
دیدند فزون از وزن مقرر است، دستور داد سنگ را بکاستند و آنچه باج بیشتر از اندازه  
گرفته‌اند در سالهای بعد بکاهند تا بر روستایان ستمی نشده باشد .



## نصر پور احمد - سومین شهریار سامانی

نصر پس از پدرش احمد بر تخت شاهی نشست، در پادشاهی، روش مهربانی و داد گستری داشت. روزی درهرات چشمش بچوانی افتاد که گلکاری میکرد، ویرا پیش خواند، نام و نژادش را پرسید. جوان پاسخ داد. نام احمد و نژادم به رویگران میرسد! نصر را بز آن جوان دل بسوخت و وی را بنواخت. یکی از خویشان را همسر او ساخت و ویرا بفرمانداری سگستان برگماشت.

هنگامیکه ماکان، پورکاکی از سرداران دیلمیان بخراسان لشکر کشید، نصر سپهسالار خود علی نام را بچنگ ماکان برگزید. دردم جدائی از جنگاوری و سپهداری با سپهسالار سخن میراند، کزدمی در درون پیراهن علی اورا نیش میزد. سخن پادشاه که پایان یافت، سردار به بیرون شتافت. جامه از تن بر کند، کزدم هفت جای بدنش را نیش زده بود!

چون به نصر گفتند در شگفت شد و از سردارش پرسید: چرا در دم نخست از گز نیش کزدم دم نزدی؟ علی پاسخ داد: اگر در پیش شاه از نیش کزدم ترسان شوم و سخن شهریارم را ببرم، چگونه پیشباز شمشیر و نیزه رفته بادشمنان در آویزم و بچنگ و ستیزه برخیزم؟ نصر را این پاسخ خوش آمده و ویرا ببوشانیدن جامه شاهانه سرافراز نمود.

نصر دانشمندان و سخنوران را بسیار دوست میداشت. رودکی سخن آفرین و پدر ترانه گوی ایران در زمان این شهریار ادب خواه میزیست و شاه سامانی بدیده احترام و مهربانی بر او مینگریست.

سالی نصر به مرور رفت و زمانی دراز در دشت سبز و خرم آنجا جایگزین گشت. در باربان و بویژه پرده گیان از دوری شاه و نیامدن او به پایتخت نگران گردیده رودکی بخواهش آنها چکامه شیوای «جوی مولیان» را بسرود و بامدادی که شاه جامی نوشیده بود آنرا با آهنگ رود بخواند.

گویند این چکامه چنان در دل شاه جای گرفت که هماندم اسب خواست و به بخارا

شافت. چند بیت زیر از آن چکامه نامی است :

یاد جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتهای آن	پای ما را بر نیان آید همی
آب جیحون و شکر فیهای آن	خنک ما را تا میان آید همی
شاه، ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه نزدت میهمان آید همی

نصراين اندرز را به پسرش نوح داده است:

«ای فرزند دل‌بند! اگر می‌خواهی کشوری را که بارنج بسیار بدست آورده‌ایم و این پادشاهی را که عمری گران‌بها در پایداری آن ارزانی داشته‌ایم سالها با تو بماند بر خزانه اعتماد مکن که مال و منال در دست نابودی است.»

«بر لشکر دل‌مبند که روزگار مرد سپاهی زیر و روشد نیست.»

«اما برای پایداری کشور و پادشاهی و فرمانروایی، تکیه بر بخشش نمای و بر فروتنی افرای که بخشش و فروتنی در شمار دو دام هستند. مرد آزمای مردمان را و هر دل که شکار و گرفتار یکی از این دو دام شد، روی رهایی ندارد.»

## قابوس پور و شمشگیر - شهر یار دوده زیار

شمس‌العالی قابوس پور و شمشگیر شهر یار دوده زیار که آرامگاهش در گنبد قابوس پادشاهی دانشمند و بزرگوار بود، خوی و منش پسندیده داشت و از رفتارهای ناشایسته دوری می‌جست. از همه خوش نویسان آن روزگار نیکو تر مینوشت و چون صاحب پور عبادوزیر فخرالدوله دیلمی نوشته او را نگریست باشکفتی گفت: این نبشته قابوس است یا پرتاووس؟  
سخنان پراکنده و بیوسته‌ی زیر از گفته‌های این پادشاه دانشمند است :

«تا روز و شب آینه و رو نده است، از گردش سالها شگفت مدار.»  
«هر که روزگار او را دانانکند، در آموزش او هیچکس را رنج نیابد»  
«برد که رنجش تباہ باشد.»

«اگر خواهی فریفته نباشی، کار ناکرده را، کرده میندار.»  
«اگر میخواهی پسندیده مردمان باشی فرماخ نان و نمک باش.»  
«اگر خواهی از نکوهش همگان بدور باشی، یادگارهای آنها راستابنده باش.»

«نگر ای پسر! که برنج، دل پدر و مادر نخر اشی، چه آفریدگار بهر ننج دل»  
«پدر و مادر بسیار باز خواست کنند.»

«با پدر و مادر چنان باش که از فرزندان خویش توقع داری.»  
«چون پدر و مادر را گرامی و آزر م داری، دعا و آفرین ایشان در تو»  
«اثر بیشتر کند و بهتر مستجاب شود.»

«اگر بمال درویش باشی، بکوش تا بخرد تو انگر شوی و تو انگری»  
خرد، بهتر از تو انگری مال است.»

«هر که زبان او خوشتر ، هواخواهان وی بیشتر.»  
«باهمه هنریکوش تاسخن بجایگاه گویی که سخن نه بر جایگاه، اگر چه»  
«خوب باشد زشت نماید.»  
«دوستان کاسه و قدح را از شمار ندیمان شناس نه در شمار دوستان،»  
«چه ایشان دوست کاسه و یار قدح تو باشند نه دوست و یار تو.»

\*\*\*

«کار جهان سراسر آز است یا نیاز  
من پیش دل بیارم آز و نیاز را»  
«من بیست چیز راز جهان برگزیده‌ام  
تا هم بدان گذارم ، عمر دراز را»  
«شعر و سرود و روز و می خوشگوار را  
شطر نج و نرد و صیدگه یوز و باز را»  
«میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را  
اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را»

## شاه محمود زابلی - سومین شهریار غزنوی

اسمعیل دخترزاده البتکین بخواهش بزرگان بر تخت پادشاهی نشست، گنجینه‌های پدر را بگشاد و زر و سیمی بسیار به لشکریان داد. چون محمود برادر بزرگترش در نیشابور از این کار او آگاهی یافت نامه زیرین را بدو نوشت :

[«گرامی‌ترین مردم نزد من تویی ! هر آنچه خواهش تو باشد از کشور و اندوخته دریغ نخواهم کرد. چون بر کشور گشایی و لشکر کشی، افزونی داد و شناسایی مردمان باندیشه همه کس، من از تو بیشم، اگر اینها در تو بودی، هر آینه کمر بچاکریت می‌بستم.»

«پدرم که ترا جانشین خود کرد، برای نبودن من در پایتخت و دوری راه بود به بیم آنکه مبادا دیگران در کشور دست درازی کنند، در ایندم شایسته آنست که آنچه از پدرمانده بفرمان خداوند میان من و تو بخش شود و پایتخت غزنو را بمن واگذاری تا من کشور بلخ و سرداری سپاه خراسان را بتو ارزانی دارم.»]

اسمعیل پیام محمود را سرسری پنداشت و ویراپاسخی نگفت. عموی خود و برادرش نصر را با خود همراه ساخت و به غزنو رفت. اسمعیل ویرا با لشکری پیشباز کرد. هر دو لشکر بهم درآویختند، اسمعیل گریخت و به غزنو پناهنده گشت. محمود با اسمعیل پیمان بست و اندوخته‌ها را از او بگرفت. کارگزارانی بر همه کشور گماشت و به بلخ بازگشت.

گویند روزی در بزم باده گساری محمود از اسمعیل پرسید:

«اگر بختیار میشدی و بر من دست می‌یافتی با من چه میکردی؟»

اسمعیل پاسخ داد :

«بر آن بودم چون بر تو دست یابم، در دژی زندانیت کنم و آنچه»

«بخواهی برایت آماده سازم.»

محمود چیزی نگفت، تا اینکه روزی به بهانه‌ی اسمعیل را بکارگزاران سپرد که او را در دژی زندانی کند و آنچه خواهد برای آسایش او فراهم آورد. سرانجام در زندان

بمرد و چهار سالی کشورداری کرد.

محمود ملقب به **یمین الدوله** افسر پادشاهی بر سر نهاد. چون مادرش دختر یکی از بزرگان زابلستان بود پیش از شهریاری چندی در آندیار فرمان میراند ویرا زابلی میگفتند.

**شاه محمود** پادشاهی دادگر و زبردست نواز بود، در دلاوری و کشورستانی مانند نداشت رزمجو و بزم آرا بود، دانشمندان و سخنوران را میستود. با اینهمه بزرگ منشیها در گرد کردن اندوخته، کوشش فراوان داشت چنانکه در داستان **فردوسی** سخنور بزرگوار ایران پیمائی که با او بست بگفته خویش نپرداخت و آن چکامه های بدگویی فردوسی را تا پایان جهان در میان مردم از خود بجای گذاشت.

رزم آزمائی های **محمود** در هندوستان و سومنات هنوز در گوش هاست. بر **ایلکخان** دست یافت، ترکستان را نیز بگرفت. لشکر به خوارزم کشید و آنسامان را نیز پیوسته کشور خود ساخت. سپس بر **مجدد الدوله دیلمی** فرمانروای ری بتاخت و او را از میان برداشت و آنکشور را به **مسعود** پسرش ارزانی داشت.

**شاه محمود** چون **محمد** پسر کهتر را بیشتر از **مسعود** میخواست او را جانشین خود ساخت در اراک روزی محمود از **مسعود** پرسید: «پس از من با برادر خود چگونه رفتار خواهی کرد؟»

**مسعود** پاسخ داد: «همان رفتار که تو با برادر خود اسمعیل کردی؟»

شاه **محمود** گفت:

«چنین اندیشه یی بخود راه مده. سوگند یاد کن که از این کشور بیشتر نخواهی و با **محمد** برادر خود دشمنی نکنی.»

**مسعود** پاسخ داد:

«هنگامی من این سوگند یاد کنم که مرا از فرزندی خویش بیرون کنی. اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اندوخته های تو بفرمان خدا بهره خواهم داشت.»

شاه **محمود** فرمود:

«در ایندم سوگند یاد کن که با برادرت نجنگی. وی نیز بخش ترا خواهد رسانید.»

**مسعود** گفت:

«اگر او بیاید و سوگند یاد کند که آنچه از اندوخته تو بمن میرسد برساند من هم سوگند میخورم که با او دشمنی نکنم. اینک برادرم در عزت نین است و من در ری، از این روی چگونه چنین کاری انجام پذیر خواهد بود؟»

شاه **محمود** نومید شده بغزنین رهسپار گردید.

\*\*\*

دستوران شاه **محمود**: فضل پور احمد اسفراینی، احمد پور حسن میمندی و حسن پور

محمد بودند. حسن دستوری خردمند و باهوش بود، سخنان بیهودهٔ مردمان راهمیشه سرسری می‌پنداشت پیری و درویشی و برخی کارهای فریب دهندگان را باور نمی‌داشت، چنانکه بروز گارسبکتکین که محمود بچنگ بوعلی سیمکار گماشته شد این دستور نیز با او بود، در یکی از شهرها به محمود گفت: در این سامان درویشی هست آهوبوش که ویرا با خداوند راهی دارد، هر چه گوید آن شود و هر چه خواهد آن کند.

چون شاه سخن درویشان و گوشه‌گیران را باور می‌داشت با این دستور اندیشهٔ دیدار درویش را کرد و گفت:

« هر چند میدانم که تو اینهارا دوست نداری؛ می‌خواهم بدیدار آهوبوش، مرا همراهی کنی. »

دستور بفرمان شاه روان شد. محمود با فروتنی بسیار و پوزش بی‌شمار بر آستان درویش سری برخاک مالید. آهوبوش از سخنانی که دلر بای مردمان است آنچه می‌توانست بگفت و از آن رفتارهایی که در بایست، بکار بست چنانکه دل‌شاه را در ربود...!

شاه از درویش خواست آنچه خواهد از زر و سیم خزانه شاهی پیشکش درگاه کند. آهوبوش دست سوی آسمان دراز کرد و مشتی زر بچنگ شاه ریخت و گفت آنچه در گنجینه نهان باشد از مردمان این جهان بی‌نیاز است! این نیز بردلبستگی شاه افزود. زرها را بچنگ حسن ریخت و از آنجا پای بیرون گذاشت. از دستور پرسید:

« آیا در این هم خرده توانی گرفت؟ »

دستور پاسخ داد: هرگز من در کار درویشان خرده نگیرم و باین کار نیز تن در نمیدهم که شما بچنگ کسی بروید که در نهان بنام او زر، سکه زنند؛ شاه گفت، « آشکار تر بگوی. »

دستور زرها را بشاه نشان داد و بیفزود که همه بنام ابوعلی سیمکار بود! شاه همینکه آنها را خوب نگریست شرمند گشت و هیچ نگفت.

\*\*\*

گویند شاه دو روز پیش از مرگش، آنچه اندوختهٔ زرو گوهر و چیزهای گرانهای دیگر داشت فرمود از گنجینه بیرون آورده در کاخ شاهی بر روی هم ریختند، چنانکه مردم گمان کردند که می‌خواهد آنها را بزیردستان بخشد ولی پس از آنکه دو روزی در آنها به افسوس نگریست فرمان داد همه را بجای نخستین برگرداند. زندگانی را بدرود گفت و در زادگاهش بخاک رفت، ۳۵ سالی پادشاهی داشت.

\*\*\*

آورده‌اند مردی از يك سرباز ترك شاه محمود داد خـواهی میکند که شامگاهان بخانه‌اش رفته و اندیشهٔ دست درازی به پردهٔ گیان اندرون او را داشته‌است. شاه برای دادخواهی

با داد خواه میرود و فرمان میدهد چراغ خانهاش را خاموش کنند و سرانجام آن مرد گستاخ را در تاریکی بدست خود میکشد.

چون چراغ را روشن کردند، شاه سجدۀ نیایش بجای آورد و خوراك خواست. میزبان بینوا، نان و جو و سرکه‌یی که داشت برای شاه آورد و شاه هم بارغبیت بسیار خورد و از او پوزش خواست، میزبان راز این خاموش کردن چراغ و خوراك خواستن شاه را پرسید، شاه در پاسخ گفت:

[«از آنگاه که داستان آمدن ترکی از لشکریان مرابخانه‌ات شنیدم چنان پنداشتم که» کسی را جز فرزندان من زهرۀ این کار نیست. از این روی هنگام در آمدن بخانه تو، «برای بازرسی این کار، فرمان بکشتن چراغ دادم که مبادا این مرد گستاخ فرزند من، و باشد و مهر پدری مرا از کیفر دادن او باز دارد و این با داد گستری درست نیاید.»]

\*\*\*

هموراست در ناتوانی برابر مرگ:

جهان مسخر من شد، چو تن مسخرای  
آهی ز حرص همیرفتمی، ز جای بجای  
کنون برابری منم همی ز پیر و گدای  
سرامیر که داند ز کله گرای (۱)  
بسی مصاف شکستم بیک فشردن وای  
بقا، بقای خداست و ملک، ملک خدای

«ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای  
«گهی بفر و بدولت، همی نشستم شاد  
«بسی تفاخر کردم که من کسی هستم  
«اگر دو کله پوسیده برکشی ز دو گور  
«هزار قلعه گشادم بیک اشاری دست  
«چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد

(۱) گرای تشدید دارد و بمعنی بنده و غلام.



## طغرل سوم - شهریار سلجوقی

در زمانیکه طغرل سومین شهریار سلجوقی بقدرت کامل نرسیده بود چهار پارهٔ زیر را  
بسرود و با فرستان آن برای فرمانفرمای ارمنستان از او یاری خواست:  
«امروز کرم کنی ای کرم را پرو بال گرنیستیم شده است مرداد حلال»  
«فردا که ز اخترم نکو ، گردد حال گوهر ز کف تو برنگیرم به سفال»  
فرمانفرمای ارمنستان از این پیام شهریار سلجوقی برخود بیالید و پاسخ سود بخشی  
نداد. طغرل چهار پارهٔ زیر را برای او باز فرستاد.

«ای دل! بهوای ارمن ، ارمن باشم بیرون نکنم ز دل حزن، زن باشم»  
«ای چرخ! اگر به حيله بیرون نکنم گاو تو از آن خرمن، خر، من باشم»

\* \* \*

هنگام نبرد به سلاحدار خود این چنین گوید :  
«آن جوشن من بیار تا در پوشم کاین کار فتاد هم در گوشم»  
«تادرتنم است جان و سر بردوشم من ملک عراق را بسر نفروشم»  
در زمان گرفتاری خود بدست قزل ارسلان که از بنده زادگان سلجوقی بود چهار  
پاره زیر را بگفت و برای او گسیل داشت :  
«در بند غم ، گره گشایا ! میسند وین کاهش جاه، جانفرا یا ! میسند»  
«وز بنده و بنده زاده بی چندین ظلم برخواجهٔ خویش، خدایا ! میسند»

## سلطان شاه خوارزمشاهی

در زمانیکه سلطان شاه با تکش برادر بزرگترش در جنگ وستیز بود این چهار پاره را برای او سروده است :

« هر گه که سمند اسب من پویه کند      دشمن ز نهیب؛ تیغ من مویه کند  
« دیگر ز رسول و نامه بر ناید کار      شمشیر دو رویه ، کار یکرویه کند»

تکش پس از خواندن این شعر از پسرش ملکشاه که طبع روانی داشت خواست ترانه عمویش را با سخن پیوسته پاسخ گوید و ملکشاه هم این چهار پاره را گفت :

« صد گنج ترا ، خنجر بران مارا      کاشانه ترا ، مرکب و میدان مارا»  
خواهی که خصومت از میان برخیزد      خوارزم ترا ، ملک خراسان مارا «

سلطان شاه این چهار پاره را باز گفت :

« ای جان عمم! این غمزه سودا گیرد      وین قصه نه در شما و در ما گیرد «  
« تا قبضه شمشیر که بالاید خون      تا آتش اقبال که بالا گیرد «

## سلطان محمد - شهریار خوارزمشاهی

سلطان محمد خوارزمشاه در پاسخ خطبهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی که برای آشتی دادن شاه با ناصر خلیفهٔ عباسی از بغداد آمده بود این سخنان را ایراد نمود :

« این خلیفه بصفاتى که تو از او گفتى آراسته نیست و چون من به بغداد آیم کسی را «  
بر جایگاه خلافت نشانم تا با او صافى که بر شمردى دارا باشد.»

« و آنچه که میگوئى پیمبر خدا از آزار باو نهی کرده باید بگویم همه فرزندان عباس «  
در زندان زائیده شده‌اند و آنکس که آزار بر بنی عباس از او سرزده است از خود ایشان «  
بوده است.» ]



سلطان محمد خوارزمشاه ترانهٔ زیر را بر درباغیکه ملکه ترکان خاتون دریکی از روستاهای نیشابور نوشته است :

چون دید ملک نمادش قوت و تاب	اندر کف من تیغ چویک قطرهٔ آب
دستم چو سحاب آمد وین طرفه که دید	ابری که بیک قطره جهان کرد خراب



سخن پیوسته زیر را در شکست از چنگیز خان مغول سروده است :

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکت	چو شاه معرکهٔ چرخ، مسکن و ماواست
یقین بدان که بوقت نزول تیر قضا	حصار محکم تو هم چو دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو هامون است	ترا گشادگی از عرض گنبد خضراست
تو کار نیک و بد خود بحق بکن تفویض	بروز نکبت و دولت که کار، کار خداست

## جلال‌الدین ملک‌شاه - شهریار خوارزمشاهی

جلال‌الدین ملک‌شاه خوارزمشاهی نامه زیر را هنگام تاخت و تاز لشکریان مغول، پادشاهان و فرمانروایان همسایه دور و نزدیک ایران نوشته و از ایشان هشیاری و یاری خواسته که به پیش‌گیری از چنگیز خان برخیزند ولی دریغاً که آنان این پیمشهاد سودمند شهریار جوان و هم‌اورد را که با دست‌تهی چندین سال ایستادگی و نبرد کرد نپذیرفته پیش‌باز نکردند.

«من میان شما مانند سدسکندر استوار و پایدارم، اگر رخنه و شکستی»  
«بپایه‌های کاخ بزرگی و پایداری من راه یابد و از میان برود شما هیچ‌گاه»  
«در خانه‌های خود نتوانید نشست.»

«وظیفه آنکه شیوه همراهی و پیش‌گیری در پیش‌گیری بگیرد تا سر بازان»  
«ما بیشتر شده دشمن را از پای در آورند.»

\*\*\*

گویند شهریار دلاور چون از لشکر مغول شکست یافت، اسب در آب سند انداخت و از چنان رودی بزرگ بگذاشت و با تیر خارا شکاف سپاهیان دشمن را خسته و زبون می‌ساخت.

چنگیز خان از چنان چست و چالاکی و بی‌باکی بشکفت آمد و گفت:

«هیچیک از سپاهیان یکه‌تاز میدان دلاوری را دنبال نکنند و بفرزندانشان»  
خود گوشزد کرد که خوشا بروز پدری که ویرا چنین فرزند است!»  
«هر کس از چنین گیر و دارها نیندیشد، از هیچ پیش‌آمد ترسناکی باک»  
«ندارد و البته دانا کمیست که با چنین دشمنی در نیفتد و هشیار باشد.»



## چنگیز خان - شهر یار مغولی ایران

چنگیز خان پس از گرفتن مغولستان بیاد کشور آراسته خوارزمشاه افتاد، بالشکری ماده رهسپار شد. همینکه به و تراسید، فرزندان و سردارانش را به رسو گسیل داشت. خود به بخارا رفت و گرد آن شهر با لشکریان بنشست. دو تن از سرداران خوارزمشاه با سی هزار سپاه به مغولان شبیخون زدند، چون چنگیز خان و لشکریانش بیدار بودند و بکار خود هشیار، از اینرو بسیاری از سربازان خوارزمشاه را بکشتند و برخی را دستگیر کردند. بامداد آنشب مردم، جز سپردن شهر و پوزش خواستن، چاره‌یی نداشتند، بزرگان و دانشوران با فروتنی بسیار بدرگاه خان مغول روی آوردند. چنگیز خان هماندم سوار شده به شهر در آمد، همینکه به نزدیک پرستشگاه بزرگ رسید پرسید:

«آیا این سرای شاهانست؟»

گفتند: نی خانه‌ی یزدان است.

چنگیز خان پاسخ داد:

«خداوند را خانه نباشد، همه جا جای اوست.»

همچنان سواره تا میان مسجد راند، در آنجا از اسب فرود آمد و بر کرسی پند بالا رفت. پس از سپاس یزدان و گفتگوی بد رفتاری‌های خوارزمشاهیان گفت:

«ای مردم!؛ ستمگران را ناسزا گوئید و از گزند آنان بی‌زاری جوئید.»

شهر نشینان سر بر زیر انداخته پاسخی ندادند. او رشته سخن را دنبال کرده باز گفت:

«ای گروه! چنین می‌پندارید که ستمکار منم؟ نه بخدا! همان خود»

«شما هستید. چه از شما گناهان بزرگ سر زده است، از آن روی خشم یزدان

«مرا باین سو فرستاد، پس خود را ناسزا گوئید.»

از کرسی پائین آمد و این را بگفت:

«شهر نشیمان آنچه خواسته‌ی پنهائی دارند به مغولان سپارند، کسان خوارزمشاه را نیز پناه ندهند بخا رائیان از خشم من و دستبرد لشکریان بیاسایند.»

اگر چه مغولان اسبها را در پرستشگاهها بسته و افسار آنها را بدست پیشوایان آئین داده به تیمار چهار پایان و امید داشتند . با اینهمه از فرمان خان کسی را یارای سر پیچی نبود ، آنچه مردم بخارا میدادند مغولان همان میگرفتند و بیش از آن نمیخواستند تا به چنگیز خان آشکار گشت که در بیشتر خانه‌شهر نشیمان، گماشتگان خوارزمشاه پناهنده شده‌اند. هماندم فرمان داد آتشر را آتش زدند ، چون بیشتر بنیاد آن شهر از چوب بود هر چه خانه و خرگاه داشت بسوخت جز پرستشگاه بزرگی که از سنگ و خشت پخته ساخته بودند.

\*\*\*

گویند چنگیز شهریاری باهوش و خرد بود ، همیشه قرزندانش را اندرز میداد که:

«دو بینی را از میان بردارید و جز یکی نبیند، زیرا جز یزدان پاک، کسی سزاوار پرستش نیست»

چنگیز خان با آنکه زیر باد هیچ آئینی نبود میگفت:

«آئین برای راه بردن مردمان بی خرداست که بنیاد گذاران از خود بجای گذارده‌اند، خود او نیز آئین یاسا را بنیاد نهاد که هنوز در میان مغولان برپاست . پیشوایان هر آئین را گرامی میداشت و با آنان می‌نشست و برمیخواست ، بایشان میگفت:

« خواهش من از شما این است که در آئین خود هر چند بتوانید پایداری»  
«کنید، از آن سخنان بیجا و رفتارهای دشمنی افزا که دو گروه را به دشمنی»  
«یکدیگر برانگیزد و خون بندگان خدا را بیجا بریزد بپرهیزید و اگر»  
خواهید از خشم من آسوده باشید با آئین یکدیگر بدنگوئید، زیرا راه خدا راه راست یکیت.»

با این همه دانشمندی خونخوار و دلسخت بود ، بیشتر ایران و ترکستان را ویران کرد، آبادی گرانبهای چین را که نمونه کارهای بزرگ و شاهکار آدمیان بود با خاک یکسان نمود. چنگیز خان در سال ۱۳۱۵ میلادی بیش از یک میلیون تن از مردمان مغولستان را که می‌پنداشد با یاسای او همراه نیستند کشت هنگام مرگ کشورش را بچهار بخش و هر بخش را بیک پسرش واگذار کرد .

- ۱- دشت قبچاق و خاور روسیه امروز را به چوچی خان که گاه شکار و خوش گذرانی با او همراه بود سپرد .
- ۲- ترکستان و آسیای میانه را به جغتای خان که پاداش نیک و بد سپاه را داشت بخشید.
- ۳- خاقانی کشور پهناور چین را به اکتافا آن که به دادرسی، لشکر کشی و کشورداری می پرداخت داد.
- ۴- شهر یاری ایران را به تولو خان که نگاهداری سپاه و لشکر کشی را از او میخواست ارزانی داشت. زاد رود چنگیز خان سال ۵۸۱ قمری و بدرودش در سال ۶۴۴ بود، در دم واپسین اکتای قاآن دومین پسرش را بر تخت خانی نشانید و بر دیگر فرزندان برتری داد.





## هلاکوخان-شهریار مغولی ایران

چون منکوقاآن پورتو لیخان بجای پدر بر اورنگ خانی نشست برای نگهداری هر کشور فرمانروایی برگماشت چنانکه سرداری را با لشکری به نگاهداری ایران گسیل داشت . این سردار همیشه در تیراندازی خلیفه بغداد و بیدادگری اسماعیلیان به منکوقاآن مینوشت تا یکی از پیشوایان فزوین در لشکر گاه منکوقاآن روزی که بدر بارشاه رفته بود دیدند زیر جامه اش ، زرهی در بردارد و این زره را از ترس اسماعیلیان پوشیده است .

منکوقاآن را داستان پیشوای قزوین بر آن داشت شاهزاده شایسته ایرا با لشکری آراسته به فرمانروایی ایران بفرستد و با رایزنی بزرگان برادر خود هلاکوخان را برای این کارشگرف برگزید و پس از سی روز هلاکوخان با شاهزادگانی از نژاد چنگیز و یکصد و بیست هزار سوار و یک هزار مرد شهرسوز آماده سوی ایران گردید ، منکوقاآن در میان سپاه آمده به برادر خود هلاکوخان سخنان زیر را گفت :

« ترا با سپاهی گران و نیرومند از توران به ایران که جایگاه پادشاهان »  
« بزرگ بوده میفرستم ، باید منش داد را پیش نهاد خود سازی و از بیدادگری »  
« بپرهیزی ، جز با رایزنی برادران و سرداران ، کاری را فرمان ندهی و »  
« همواره به یاسائی که چنگیز خان نهاده رفتار کنی . »

« هر کس بفرمان تو گردن نهاد مهر بانی کنی ، هر کس از گفته ات »  
« سر پیچید بخاک افکنی ، بویژه اسماعیلیان را بیخشان از آنجای بر کنی . »  
« مردم را از ستمگری این دسته بیدادگر آسوده سازی و پس از آن سوی »  
« بغداد بتازی و دستگاه خلیفه و خلیفه خواهان را بیکباره فروریزی . »  
هلاکوخان چون به سمرقند رسید پیکها به همه کشور پارس فرستاد و نامه ها

نکاشت که :

« ما بفرمان هلاکو خان به ایران آمده ایم که دست اسماعیلیان را از »  
« بیدادگری‌ها کوتاه و مردم این کشور را آسوده کنیم، هر کس بدرگاه آید »  
« و بندگی نماید، کشورش از آسیب سپاه مغول برهد و گرنه فرسوده شود.!»

پس از آن از رود آمویه گذشت و بخراسان رهسپار گشت، نخست ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون با بزرگان خراسان بدرگاه آمده چنانکه پیمان نهاده بود با آنان کار پایان برد تا بخراسان رسید، از پارس و آذربایجان و لرستان و شیروان و گرجستان، فرمانروایان و بزرگان هر کشوری به آستان آن شهر یار آمده به نوازشهای خسروانه سرفراز شده چند روزی در پایتخت خراسان مانده پیکها و نامه‌های بیایی به رکن الدین خورشاه که بزرگ اسماعیلیان بود فرستاده و او را به بندگی خود خواند.

نخست پیشوای اسماعیلیان سر باز زد تا هلاکو خان به خرقان رسید و به گرفتن دژهای اسماعیلیان فرمان داد. چون رکن الدین کودک نادانی بود، خواجه نصیر الدین طوسی و دیگران که همراه هلاکو بودند بیما یه اش دیدند و او را بر این داشتند که با پیشکشهای شایان بدرگاه آمده چند تن از بستگانش را به دژهایی که گماشتگانش بودند فرستاد تا به لشکریان آن شهر یار بسپارند و بی رنج کارزار، آن کشوری که در دست اسماعیلیان بود بچنگ مغول افتاد.

برخی گویند آن کودک را هلاکو خان نزد منکوقا آن فرستاد و گروهی بر آنند که با همه بستگان در آنجا بکشتند و بیخ آئین اسماعیلیان در سال ۶۵۴ قمری کنده شد. چون یکدلی خواجه نصیر الدین طوسی و موفق الدوله همدانی بر هلاکو آشکار گردید آنها را اذد بیرون آورد و بنواخت و از نزدیکان خود ساخت و آنگاه آهنگ بنداد کرد.

پیام هلاکو خان به مستصم خلیفه عباسی پیش از تسخیر بغداد و خلع خلیفه از خلافت و هلاکت او:

« پیش از این ترا پندها دادیم و اینک باز میگوئیم از کین و ستیز »  
« بپرهیز و بهدرفش مشت مزین و آفتاب را به گل و لای میالای که رنجه »  
« شوی. معرهدا معنی ما مضی، اگر بارو ویران کند و خندق بیندازد، »  
« کشور بفرزند سپرده و مارا به بیند و اگر نخواهد که بیاید وزیر و »  
« سلیمان شاه و دوات دار هر سه را فرستد تا پیامها به زیادت و نقصان بوی »  
« رسانند، هر آینه چون فرمان ما ببرد مارا واجب نباشد کینه ورزیدن. »

درواه از پور علقمی دستور خلیفه، نامه‌یی به هلاکو رسید که هر چه زود تر لشکر ایلخانی بدینسوی شتابد نیکوتر خواهد بود، زیرا این چاکر در انجام کار عباسیان و سپردن کشور ایشان بلشکر مغول، فریبها اندیشیده‌ام که بی کارزار بنداد و دیگر شهرها را به گماشتگان آن بسپارم.

هلاکو چون از اندیشهٔ وزیر خلیفه آگاه شد، خود با لشکریان دو اسبه روسوی بغداد آورد و از دیگر سو پورعلقی بدرگاه خلیفه رفت و در ضمن گفتگو چنین وانمود ساخت : سپاس یزدان را که امروز همه شهریاران توانا، گردن بزیر فرمان خلیفه دارند و هیچکس را یاری آن نیست که از کفته‌ی چاکران خلیفه سرباز زند، پس چرا باید سالی چندین تومان از گنجینه به لشکریان داده شود و بیکار در بغداد تن آسای نمایند ؟ !

مستعصم از بیخردی این سخنان دستور خود را پذیرفت و لشکریانش را پوزش خواست و از درگاه دور ساخت و با کودکان ساده و زنان ماهروی به خوشگذرانی پرداخت. هلاکو خان با سپاهیان خود به بغداد رسید، شهر را در میان گرفت و به جنگ پرداخت. هیچگاه از بیکار نیاسودند و برخی از دیوار و باروهای شهر را ویران کردند. خلیفه چون این بدید، دستور را برای ریزدن خواست. دستور باز او را بفریفت و از لشکریان مغول بر حذر ساخت و خلیفه را بر آن داشت با زر و سیم بسیار، اندوختهٔ بی‌شمار بدرگاه هلاکو خان رود.

خلیفه سخن دستور را پذیرفت، با سه‌پسر خود و هزار کس از بزرگان بغداد، نزدیکان و چندین بار زرو اندوختهٔ بی‌شمار از شهر بیرون آمده روی بدرگاه آن شهر یار آورد. هلاکو خان جز خلیفه و سه پسرش بار نداد و باو گفت :

« بهتر آنست که فرستادهٔ مردم شهر را گویند هر کدام اقرار کارزار  
« را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشان را بشماریم. »

خلیفه کس فرستاد و شهر نشینان را به اردوی مغولان خواند و آن بیچارگان گروه گروه پیش مغولان آمده کشته شدند. پس از کشتاری بسیار، هلاکو سربازان را بتاراج و کشتن بازماندگان در شهر بغداد فرمان داد. آنگاه جشنی بیاراست و خلیفه را در آن بزم شاهانه خواست و چنین گفت :

« تو میزبانی و ما میهمان ! آنچه درخور ما داری بیار. »

خلیفه کس فرستاد، چندین هزار جامه و زر بدرگاه آوردند. ایلیخان آنها را بچاکران ارزانی داشت و به خلیفه اینچنین گفت :

« آنچه آشکارا داری پیداست که از بندگان ماست ولی آنچه در پنهان  
« داری بر گوی. »

خلیفه از ترس بسیار، اشاره به زمین نشیمنگاه خود کرد، آنجا را بکنند و گودی پر از تنگ زر دریا فتنند. مستعصم چند روزی زندانی بود، از نگهداران خوراک خواست، چون هلاکو از خواهش او آگاه شد فرمان داد چندین خوانچه زر و گوهر پیشش گذاشتند ! خلیفه گفت : زر و گوهر را چگونه توان خورد ؟

نگهبانی گفت ایلخان فرماید :

« پس چرا این زر و گوهر را بیندوختی و لشکریان را از بخشش آن »  
« بی بهره ساختی و تهیدستان را با چنین اندوخته فراوانت ننواختی تا »  
« در ایندم ترا از گرد این لشکر گران بر کنار دارند؟! »

پس از آن در کشتن خلیفه با رایزنان انجمن کرد، بیخردانی گفتند اگر خلیفه کشته شود مایه شخم خدایی و ویرانی این جهان گردد. خواجه نصیرالدین طوسی و پورعلقی و دیگر خردمندان گفتند چه بسیاری از این گونه کسان را کشتند نه گیتی ویران گردید و نه جهانی پایان رسید. اگر هلاکو خان نمیخواهد خون خلیفه ریزد و گفته بیخردان راست باشد بهتر آنکه فرمان دهد تا او را نمدپیچ کرده چاکران بماند چنانکه از دگرگون شدن جهان خبری شد او را رها کنند و گرنه همچنان بماند تا استخوانهایش خرد شود. بفرمان فرمانروای مغول چنان کردند که رایزنان رای زدند تا مستعصم آخرین خلیفه عباسی جان سپرد و جهانی از نیرنگها و بیدادگریهایشان یافت.

یکسال پیش از آمدن سپاه مغول به بغداد، پورعمران که نویسنده کار گزار بغداد شده و نام و نشانی پیدا کرده بود و هنگام رسیدن لشکریان مغول و در میان گرفتن آنها بغداد را، نام خود بر تیری نوشت که اگر ایلخان مرا از خلیفه بخواهد شاید بکار آن شهریار و سپاهیانش آیم و بسوی مغولان انداخت سربازی آن تیر را برای هلاکو خان برد و او هم پیکی فرستاد و پورعمران را بخواست. خلیفه، پورعمران را پیش هلاکو فرستاد.

پورعمران پس از آستان بوسی گفت: اگر فرمان دهید خوراک لشکریان شمارا باسانی فراهم کنم؟ ایلخان چندتن باو سپرد که بنمایند گی پورعمران خوراک سپاهیان را کرد آورند. پورعمران چون بسیاری از انبارهای زیرزمینی جو و گندم را در بغداد میدانست با کمک نمایندگان هر چه خوردنی یافت میشد گرد آورده لشکر مغول را برای خورد و خوراک آسوده ساخت. سرانجام هلاکو خان پورعمران را فرمانفرمای بغداد کرد در حالیکه پورعلقی این انتظار را از شهریار مغول داشت و هلاکو خان از بغداد به آذربایجان که تختگاهش بود رهسپار گشت.

## اکنای قآآن - دومین شهریار چنگیزی مغولی

چون آوازهٔ مرگ چنگیز بگوش فرزندان، برادران و سرداران مغول رسیده مکی سوی پایتخت که قراقروم و یار دو بالیغ روی آورده پس از برگزاری سوک آن پادشاه اکنای قآآن را به شهریاری خواندند. وی نخست زیر این بار نمیرفت و سخنش این بود: «تا برادر من جغتای و برادران پدرم زنده هستند سزاوار نیست که من خود را شاه بخوانم؟»

چهل روزی با زماندگان چنگیز را این گفتگو در میان بود سرانجام همه یکدله پیش اکنای قآآن آمده گفتند: «مارا یارای وازدن سخن پدرت نیست ناچار باید زیر این بار بروی و پیشهٔ والای شاهی را پذیری.» وی چون چنین دید ناگزیر بخواهش آنان پادشاهی را پذیرفت و گفت: «تا چند روزی جشن بزرگی گرفته در گنجینه زر را گشوده، زر و گوهری فراوان ببرادران، سرداران، لشکریان و همه زیردستان بخشیده مردم را به نوید دادگستری و آبادانی ویرانه‌ها دلخوش و امیدوار ساخت.»

پس از برگزاری جشن تاجگزاری، برادران و سرکردگان را بهر بخشی که چنگیز بایشان سپرده بود روانه ساخت چنانکه تولیخان را با سرداری بزرگ و ۳۰ هزار سرباز برای سرکوبی جلال الدین پورخوار زمشاه به ایران بخش ویژه خود او فرستاد و دردم جدایی نامه‌یی برای آباد کردن ویرانی‌های مغول در این کشور بدو داد و سپارش‌ها کرد که از هیچ کوچوشی فروگزاری نکنند. تولیخان هم تادم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفت و به آبادانی شهرها میپرداخت، بویژه در آبادانی بلخ و بخارا که بیشتر از هر جا ویران شده بود بیش از دیگر شهرها دریغ نداشت.

در بخشندگی و بزرگواری اکنای قآآن سخن‌ها گفته شده و بیشتر داستان‌سرایان بر آنند که آفریدگار یکتا چون چنگیز را بر مردم زبردستی داد و او هم بویرانی آبادیها و کشتن همگانی زیردستان و تاراج اندوخته‌هایشان دست گشاد این شهریار دادگر را برای آبادانی ویرانه‌ها و مهربانی کردن به ستمدیدگان بر گماشت و خود نیز همیشه میگفت: «اگر برای آبادانی‌ها و

برگرداندن اندوخته‌های پدرم نبود زیرا این بارگران پادشاهی نمی‌رقم.

\*\*\*

چنانکه گویند روزی مردی نزد اکتای قآن آمد و گفت: دوش پدرت را در خواب دیدم که فرمود: به پسر من بگوی اگر فرزند منی در کشتن مردمان و ویرانی جهان کوتاهی مکن! شاه پاسخداد: «آیا زبان مغولان دانی؟» آن مرد گفت: نی! فرمود: «خان هم زبان دیگری نمیدانست، دروغ تو آشکار است و به شکنجه‌اش فرمان داد.» این پادشاه ۲۵ سالی فرمانروائی داشت و سخنان زیر نمونه‌هایی از نکوکاریها و نیک نهادی اوست:

در، یاسای چنگیز سفارش شده است که مغولان، بهار را در آب نروند. روزی اکتای و جغتای در شکار گاه مردی را در آب شناور دیدند. جغتای شمشیر کشید تا او را به کیفر رساند، اکتای، برادر را از این کار بازداشت و گفت: «در این هنگام یاسا را بگذار و گنهکار را به سالاریار سپار تا فردا سزایش دهیم.»

شب یکی را بگماشت تا بالش زری در همان آب انداخته و سخنانی را نیز آموخت که در پیشگاه شاه و برادرش گوید: مردی تنگدستم و جزیک بالش زر سرمایه‌ی نداشتم، چون سواران را دیدم از بیم آنکه مبادا زدم را گیرند در آب رقتم تا پنهانش کنم.

چون بامداد شد، زندانی را بیارگاه برده آنچه را آموخته بود پیش جغتای بگفت: شاه نیز برای خاموشی برادر، کس فرستاده تاراستی سخن او را آشکار کند، فرستاده باز آمد و بالش زر را در میان آب جسته بیاورد. اکتای قآن گفت: «آشکارا شد که مردی بینواست، بالش دیگری بر آن افزود و بدو بخشید و آزادش گردانید.»

\*\*\*

در میان مغولان آئین چنین است که کارد بگلوی چرندگان نکشند. مردی در خانه‌اش را بست و گوسپندی را سربیرید. مغولی که از اندیشه او آگاهی داشت از دیوار بالا رفت و کشنده گوسپند را با کارد خون آلود بدرگاه اکتای قآن آورد. شاه کشنده گوسپند را رهایی داد و مغول را بسزا رساند و زبانزد نمود که: «سزای کشتن این بود که با آشکارا کردن گناه او کوشش کرد.»

هر روز بر سر سفره اکتای قآن گروهی گرد آمده پس از انجام چاشت بیرون خرگاه بر تختی می‌نشست، زرو گوهر و پارچه‌های گرانبها بهر کس ارزانی می‌داشت، گاهی هم یکی را میگفت: «از اینها آنچه میخواهی بردار و بخانه خود ببر.» چنانکه در راه پارچه‌ی افتاد و آنکس برگشت تا آنرا از زمین بردارد شاه گفت: «سزاوار نیست برای یک پارچه رنج آمد و رفت بکشی، بیا باز آنچه توانی بگیر.»

\*\*\*

روزی در شکار گاه مردی خربزه نزد قآن آورد. چون شاه را چیزی همراه نبود به

همخواه‌باش روی نمود و گفت: گوشواره‌های گرانبهایش را با آن بینوا بدهد. همراهان گفتند این بینوا بهای در شاهوار نداند، بهتر آنکه فردا بار یابد و هرچه فرمایند از زر و جامه بستاند، قآن روی درهم کشید و آنان را اینگونه متذکر کردند که: «این درویش را شکیبایی تافردا نیست که رنجها برد تاخود را بمارساند، وی امروز پیشکش آورده، ماچگونه بخشندگی اورا بفردا اندازیم؟ گذشته از اینها این دانه‌ها که در خور پادشاهانست هر جارود باز بدست ما افتد.»

آنمرد شادمان بشهر بازگشت ودانه‌های در را به‌بهای اندکی بفروخت. پس ازرفتن او، خریدار باخود اندیشیدکه چنین گوهری گرانقدر، جز زر خزانه شاهان نیست، شایداز کسان **اكتا قآن** دزدیده باشند؟ روز دیگر هر دو را به‌آستان شاه آوردند. قآن بخندید و متذکر گردید: «نگفتم هر جاروند باز آیند؟» گوشواره را به همخواه خود باز داد و آنمرد را بخششی بسرا کرد؟»

روزی در بزمی، مردی میوه پیش وی آورد وشاه را گفت این را از خراسان آورده‌ام تا آن فرمان داد: «یکصد بالش را باو سپارند.» کار گزاران بگمان اینکه این بخشش از باده است که شاه نوشیده در انجام فرمان شاه کوتاهی کردند. آنمرد روز دیگر باریافته نبشته شاه را که انجام نگرفته بنمود، قآن فرمود: دویست بالش زر، دیگر بر آز نبشته خود افزود تا سیصد بالش باشد! « باز کار گزاران در دادن سیصد بالش زر درنگ کردند، روز سوم شاه نبشته را بازدید و نوشت این بخشش را ششصد بالش کنند و کار گزاران را خوانده پرسید در این جهان چه پایدار ماند؟ پاسخ دادند: هیچ! شاه گفت: «نه چنین است، نام نیک پایدار خواهد ماند. شما با من دشمنی میورزید که نمیخواهید نام من به نیکوئی در جهان بماند، گمان کردید از باده نوشی بخشندگی میکنم، فرمان مرا نمیخوانید و نیازمندان را بر میگردانید، گمان میکنم تا دوسه کس از شما را از گلو نیاویزم، دست از این رفتار بد برنمیدارید و فرمان دادتا هماندم زرها را به آنمرد بینوا بسپارند.»

\*\*\*

**اكتای قآن** روزی از بازار میگذشت، چشمش بر سیمی افتاد، دلش خواست. بالش زری خان بسالار داد که چند سیمی خریداری کند. وی یکدهم بالش را به بها داده سیب فراوانی بدر گاه شاه آورد. شاه گفت: «در بهای اینهمه سیب يك بالش زر کم است!» خان سالار، پاسخ داد: به ده يك بالش این سیبها را خریدم و باز مانده آنرا نشان داد. شاه ویرا سرزنش کرد: «آیا درزندگی این مرد خریداری چون من بود که توجنین کاری کردی؟» و در همان دم ده بالش زر دیگر به فروشنده سیب بخشید.

\*\*\*

باز گویند روزی یکصد بالش زر که مراد کیسه زر باشد به بینوایی بخشید. کار گزارانش گفتند: گویا این مرد، بیچاره، بالش زر وسیم را درست نداند؟ بامدادان بالشها را سر راه



نهادند، چون چشم **قاآن** بر آنها افتاد پرسید: «اینها چیست؟ پاسخ دادند. بالش‌هایی است که فرموده‌اید بفلان بینوا داده شود. شاه گفت:، مرا پیش این بینوا شرمسار کردید: زیرا نمیدانستم یکصد بالش زر باین کمی مییاشد؟ دوچندان کنید و باین مرد بینوا بدهید!»

\* \* \*

روزی **جغتای** و **اکتای** برای شکار به صحرا رفتند و از هردری سخن گفتند تا بدانجا کشید که هر کدام بر زبان آوردند که «اسب من تیزتر می‌رود» و تازیانه بر اسب‌ها زدند، اسب **جغتای** پیشی گرفت. شبانگاه بخانه بر گشتند. **جغتای** با خود گفت: «اگر بدینگونه بر برادر گستاخ شویم پیروی آئین و نگهداری پیمان از میانه برخیزد.»

پیش از سپیده دم از بستر خواب برخاست و نا بهنگام به کریاس اکتای قاآن رفت. اکتای کماشته پیش **جغتای** فرستاد و پیام داد که موجب آمدن بی‌هنگام برادر نزد او برای چیست؟ گفت: «ما همه بر آن پیمان نهاده‌ایم که از فرمان شاه سر نییچیم و پاس احترام وی نگاهداریم، پیش‌آمد روز پیش مرا شرمنده ساخت. باگواهی باین گناه خود آمده‌ام از پیشگاه آن برادر تاجدار بخواهم بهر کیفی سزاوارم فرمان دهند.»

**اکتای** از این پوزش خواهی برادر بسیار خشنود شد. برادر را ببخشد و نوازش فرمود و بخشش‌های گرانقدری به برادر نمود.

## اباقاآن - دومین شهر یار هلا کوئی مغول

چون شاهزادگان و بزرگان مغول از درگذشت هلاکو خان آگاه شدند، همگی در پایتخت گردآمده پیکلی بنزد اباقاآن فرزند و جانشین هلاکو در مازندران فرستاده وی را برای پادشاهی فرا خواندند. شاهزاده از مازندران به آذربایجان آمد، پس از چند روز سوکواری ستاره بخواش بزرگان و خوشنودی لشکریان جشنی شایسته بیاراست و از تخت جهانبانی بالا رفت.

در آغاز شهریاری او **خواجه نصیر الدین طوسی** که بخواش هلاکو خان، دستگاه ستاره شناسی مراغها را با همکاری نجم الدین دبیران که نامه شمسیدرا نبشته است می بست اندرز نامه زیر را برای اباقاآن نوشت:

«اگر در آغاز پادشاهی آسایش جوئید، پس از آن رنج بی پایان ببینید و اگر در این دم زیر بار رنج روید و کارسازی کنید، دنباله آن آسایش فراوان یابید.»

«اینک که بر تخت جهانبانی جایگیر شدید و بجای پدر به ایلخانی گری سرافراز گشتید باید این چندین کار را بجای آورید تا دلهای گروه مغولان و زیردستان این کشور آرام گیرد و آوازه دادگری به رسوی پراکنده گردد.»

«نخست آنکه برادران و خویشاوندان را بنوازید و کارایشان را نیکو سازید، درباره آنها پیروی از پدر کنید، سرداران و کاردندان را همیشه گرمی دارید و هر کس که دانایتر دانش آموخته تر و خواهان سروکار پادشاهی باشد بخود نزدیکتر فرمائید تا اندیشه های پسندیده نمایند و کارهای نیکو کنند.»

«دوم آنکه سرداران را مهربانی و بهادران را نوازش و همه لشکریان را به ساز و برگ کارزار دستگیری فرموده دلخوش سازید و نویدهای نیکو دهید که زمان رسیدن دشمن بهیچ بهانه روگردان نشوند و آماده کارزار گردند.»

«چهارم آنکه بیچارگان، درماندگان، کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را گذرانی

دهید و گرفتاری گناه را برهانید و کسانی که نافرمانی کنند بسزاسازید تا دیگران گستاخ نشوند،  
« پنجم آنکه فرمان دهید کار گزاران هنگام کار ، زر و سیم از لشکریان دریغ ندارند.  
چون شهر یاری پایدار گردد ، زر و سیم بسیار پدید آید و اگر برجای نماند ، سیم و زر  
سودی نبخشد »

« ششم در راز پنهان کوشش بسیار بجای آورید تا کنجکاوان به دشمنان آگاهی ندهند. »  
« هفتم آنکه زود ازجا در نروید و سخنان همه را گوش دهید و شکیبائی پیشنهاد  
خود سازید، گستاخان را بخود راه ندهید و بدانید که اینان شکوه پادشاهی را بکاهند . »  
« هشتم آنکه از چیزی که رنجبید خود داری کنید و زود خشم نگیرید تا از روی  
خردمندی آنچه سزاوار است بکار برید و پشیمان نشوید. »

« نهم آنکه خردمندان در کارها انجمن کنید، جواندیشه‌ها یکی شود چنان وانمود سازید  
که کارها خود کرده‌اید تا بیم وامید مردم بجای ماند و در هر کاری نخست خشنودی خدارا  
در اندیشه آورید تا بر شکوه پادشاهی روز بروز بیفزاید. »

« دهم آنکه آئین پسندیده پدران را ازدست ندهید تا پشیمانی نبرید. »  
« یازدهم آنکه سپاهیان را پادار و آرامته دارید تا از دشمنان نترسید. »  
« دوازدهم آنکه با زیر دستان دادگری پیشه خود سازید و کار آنها را برآستی و درستی  
انجام دهید تا افزونی جایگاه و جاودانی شاه را همیشه از خدا خواهند. »  
« سیزدهم آنکه کم آزاری پیشه کنید و نیکان و بیگناهان را نرنجانید تا سالیان دراز بمانید،  
« چهاردهم آنکه در آبادانی آب و خاک بکوشید تا خواسته بسیار بی‌رنج دیگران  
فراهم آید . »

« پانزدهم آنکه همیشه در کار زیر دستان و سر کشان هوشیار باشید تا پریشانی  
روی نیاورد . »

« شانزدهم آنکه دشمن کوچک و کار اندک را خرد شمارید تا مایه کار بزرگ نکرده . »  
« هفدهم آنکه برگفتار خویش استوار باشید و فرمان خود بزودی دیگر گون نکند  
تا امید و بیم دوست و دشمن برجای ماند. »

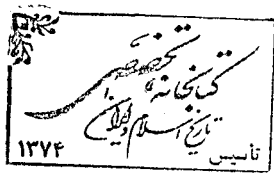
« **انوشیروان** به دادگری ، کشور خویش را بزرگ و آباد ساخت ، چون چندی از  
پادشاهیش گذشت هر چه گشتند جای ویرانی نیافتند. »

« **اسکندر** از یکدلی و یکرنگی با زیر دستان و لشکریان خویش با سپاه اندک و روزگار  
کوتاه ، نیمی از سرزمین آسیا را بگرفت و هنوز آوازه رفتاری نیکوی او در گوش مردمانست . »  
« امید بندگان چنانست که بیاری خدا و نیروی بخت، این خان بیچاره نواز از همه،  
« نیکوتر شود ریبشتر زندگانی کند، چون در این هنگام هر کس پیشکشی از پیشگاه گذرانید،

« این بنده نیز این سخنان را بدرگاه آورده امید آنکه پسند شهریار دانشمند افتد. »

\* \* \*

چون **اباقاآن** بر تخت شهریاری نشست، تبریز پایتخت او گشت و چنانکه سزاوار شاهیست زر و گوهر و جامه‌های گرانقدر به شاهزادگان، بزرگان و لشکریان ارزانی داشت. پس از آن بنگاهداری زیردستان و کشور پرداخت و نخست از فرمانداران خواست هر آئینی که **هلاکو خان** گذاشت و فرمانهایی که داد از همان روی رفتار کنند.



## شاه شیخ جمال الدین ابواسحق اینجو

کویند شاه شیخ ابواسحق اینجو، شاهی خوشروی، بزرگوار و نیکو خوی بود. در مدت چهارده سال فرمانروائیش بر شیراز و اسپاهان، نیرو و توان و نامی بلند یافت. پنجاه هزار سرباز از ترک و فارس داشت. از مردم فارس که مردمی زورمند و سرکش شناخته شده بودند بدگمانی داشت نگهبانان خود را اسپاهانی برگماشت و فارسیان را بی ساز و برگ جنگ میگذاشت.

چون در شیراز برای پادشاهی خود دربار و دستگاه شکوهمندی داشت بر آن شد که ایوانی مانند «ایوان مداین» یا (طاق کسرا) بنام خویش برافرازد و بیشتر باج فارس برای این ایوان بکار رفت، ولی پیش از آنکه ایوان پایان یابد دولت او بسر آمد. خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

با این وصف شیخ ابواسحق، مردی سختگیر، ستم پیشه، مغرور و خوشگزران بود حتی در برابر تاخت و تاز دشمن، دست از عیش و نوش برنمیداشت چنانکه آن زمان در میان گرفتن شیراز بدست امیر مبارزالدین، بیشتر در خواب و مستی بسر میبرد.

هنگام آمدن امیر مبارز بشیراز، از آشوب و غوغای شهر، سر از بستر خمار برداشت و پرسید: «این هنگامه چیست؟» گفتند: سر و صدای نقاره امیر مبارزالدین است! گفت: «هنوز این مردک ستیزه جوی گران جان نرفته است!»

هنگام دیگر: شیخ امین الدین که همدم نزدیک شاه بود بشاه گفت: بیا تا بر بام تماشای بهار و تفریح شکوفه را بگذاریم که جهان رشک برین و زمین همانند کارگاه چین شده است! باین دستاویز یا بهانه شاه را بر بام کوشک آورد، شاه دید دریایی از سرباز در بیرون شهر موج میزند! پرسید: چه میشود؟ وزیر پاسخ داد: لشکر محمد مظفر.

ابواسحق لبخندی زد و گفت: شگفتا ابله مرد! کیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری

خود او و ما را از عیش و نوش باز میدارد ؟ آنگاه این شعر را از شاهنامه خواند و از بام  
فرود آمد :

بیا تا که امشب تماشا کنیم      چو فردا رسد، کار، فردا کنیم  
در آدینه جمادی الاولی بسال ۷۵۷ قمری در میدان سعادت شیراز بدستور امیر مبارزالدین  
کشته شد، دو رباعی زیر را پیش از مرگ خود بسرود:

« افسوس که مرغ عمر را دانه نماند  
امید بهیچ خویش و بیسگانه نماند »  
« دردا و درینا که در این مدت عمر  
از هر چه بگفتیم ، جز افسانه نماند »

\*\*\*

« با چرخ ستیزه کار مستیز و برو  
با گردش چرخ در میاویز و برو »  
« يك كاسه زهر است که مرگش خوانند  
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو »



## امیر تیمور - نخستین فرمانروای گورگانی

امیر تیمور گورگانی سردودمان گورگان و قهرمان جهانگیر نامدار سده هفتم قمری که بسال ۷۷۱ قمری پس از گرفتن ترکستان و ایران به تخت شاهنشاهی نشست و پورشهای سه گانه او در داستان نامه‌ها نوشته شده است در هر پیش آمدی چندان تاب و پایداری داشت که هیچ دشواری، سدهاش نمیگشت و چنانکه میگویند زمانی از دشمن گریخت و بویرانه‌یی پناه برد و در فرجام کار خویش میانندیشید. ناگاه چشمش به موری ناتوان افتاد که دانه‌یی از خود بزرگتر برداشته دیواری را بالایمرفت و آنچنان که مورچه رامینگریست و بشمارش آمدورفت آن مور بااراده می‌پرداخت دید دانه‌یی که بردهان داشت ۶۷ بار بر زمین افتاد و مورچه دانه را از دست نداد تا سرانجام بر سر دیوار برد!

امیر تیمور گوید: « از این پشتکار مور، چنان بخود آدمم که بیدرنک از جای برخاستم و باز به نبرد پرداختم تا پیروزیهای پیاپی یافتیم و سرانجام بدین پایه پادشاهی زورمند و جهانگیری بیمانند رسیدم!

در سال ۸۰۳ قمری نزدیک آنقره یا آنکارای امروزی پایتخت کشور ترکیه میان سپاهیان ایلدروم بایزید پادشاه عثمانی و امیر تیمور گورگانی جنگ سختی در گرفت و در این پیکار نیز مانند همیشه ترکها بسختی شکست خوردند و آنقره بدست امیر تیمور افتاد و خود ایلدروم بایزید هم گرفتار شد. این جنگ بر اثر تحریکات ملک ناصر پادشاه مصر روی داد و شاه احمد جلایر نیز با آنان همدست بود. امیر تیمور سال ۸۰۱ قمری به بغداد رفت، شاه احمد جلایر را پراکنده ساخت، بغداد را تاراج کرد و سراغ ناصر و بایزید رفت، شاه عثمانی را بجنگ گرفت و پس از چندی آزادش ساخت و سالها کشور عثمانی با جگر از ایران گردید.

تیمور لنگ بنیادگزار دومین امپراتوری مغول بنا به رای خوشبین ترین تاریخ دانان امروز هفت تا هشت میلیون تن را در سراسر پهنه امپراتوریش



از میان برداشت، خودش میگفت از هر جاکه من بگذرم باید «آثار حیات» ناپدید شود.

امیر تیمور در سفر اول خود به شیراز که سال ۸۸۹ بود سید زین العابدین گنابادی وزیر او خواجه حافظ شیرازی را نزد امیر تیمور برد. در این ملاقات امیر تیمور به حافظ گفت: «من بضرب شمشیر، نیمی از جهان را ویران کردم تا توانستم سمرقند و بخارا را آباد کنم، اینک تو آنرا بیک خال هندو می بخشی و میگوئی:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را؟

حافظ پاسخ داد: «همین حاتم بخشی‌ها را کردم که امروز باین برهنگی و تنگدستی افتادم می بینید!». امیر تیمور خندید و دستور داد شهریه خوبی برای حافظ در نظر گیرند. امیر تیمور پیرامون آرمان و روش پادشاهی خود می نویسد که این ۱۲ چیز را رهنمای شاهی خود ساخته و بازمون رسانیدم که فرمان پادشاهی بی این ۱۲ چیز بهره‌ی ندارد:

«۱- شاه باید در گفتار و رفتار خود استوار باشد تا سپاهیان و « مردمان بدانند که آنچه شاه میگوید و میکند دیگران را در آن دستی» نیست»

«۲- شاه باید در همه چیز راد داشته باشد و وزیران دادگر و با انصاف» « در خدمت خود نگاهدارد.»

«۳- در فرمانهای خود استقلال بکار برد.»

«۴- دارای اراده و عزمی راسخ باشد.»

«۵- در بکار بردن دستورهایش استواری نشان دهد.»

«۶- در کارهای پادشاهی از هر کس سخن بشنود و آنرا از بر کند و گناه»

« ضروری بکار بدمد.»

«۷- در کردارهای پادشاهی و کشورداری اختیار خود را بدیگری»

نسیارد.»

«۸- گفتار و کردار هر کس را بکار نبرد مگر در نك کند تا چگونگی»

« را بخوبی دریابد.»

«۹- بیم شاهیش در دل‌های مردم و سپاهیان چنان جای گیرد که»

« هیچکس را یارای سرپیچی از فرمان وی نباشد.»

- « ۱۰ - آنچه کند از خود کند و آنچه گوید بر سخن خود پایدار «  
«باشد.»
- « ۱۱ - در بکار بستن فرمانهای خود همبازی نپذیرد.»
- « ۱۲ - از پندارهای رایج نان در بار خود آگاه باشد و هشیاری بکار برد»
- « و کار آگاهانی بگمارد که اسرار دولت و کردار پادشاهان را آشکار «  
نمایند.»



## شاه تهماسب - دومین شاهنشاه صفوی

شاه تهماسب صفوی که در ۹۸۴ قمری به تخت نشست ، هشت سال از خالصه دولت باج بخواست و خراج نگرفت و میگفت :

« ما را به زر نیازی نیست، چه دشمنی به کشور ما روی نیاورده که لشکر »  
« را به زر نیاز افتد ، نه بازرگانیم که از آن سود و زیان بریم، سیم و زر »  
« چه پیش روستا باشد و چه درخزانه شاه، برای دولت یکسان بوده و هرگاه »  
« نرنج بازرگانان و کارگران و روستائیان باشد کشور آباد نشود و ما »  
« شهریاران را آسایش فراهم نگردهد. »

گویند روزی شاه تهماسب با لشکری فراوان به اردوگاه میرفت ، سر راه گزارش  
یکی از کوچه‌های شهر افتاد ، زنی از پشت بام او را دید و فریاد برآورد : سکینه سلطان !  
سکینه سلطان ! اگر میخواهی شاه را ببینی، بدو، بیا، روی پشت بام !  
شاه تهماسب افسار اسب را کشید و بایستاد، سواری پیش آمد و پرسید: چه پیش آمده کرد  
که شاه ایست فرموده ؟ شاه فرمود:

« هیچ پیش آمده نگرده، ایستاده‌ام تا سکینه سلطان بیاید مرا ببیند »  
« و آنگاه بروم ، چه دور از انصاف است که او اینهمه پلکان را بالا بیاید »  
« و چون به پشت بام رسد من رفته باشم ! »

باز گویند همایون شاه شهر باره‌نرستان در زمان شاه تهماسب از مدینه به ایران گریخت  
و بدر بار ایران پناهنده گشت. شاهنشاه ایران آنچه شایسته مهمان نوازی بود در بزرگداشت  
او بکار بست و زمینه پادشاهی دوباره او را فراهم ساخت و افسر شهریاری را بر سر گذاشت.



SHAH ABBAS SOPHY SULTAN OF PERSIA

*Engraved by J. Smith*

## شاه عباس بزرگ .. شاهنشاه صفوی

شاه عباس بزرگ صفوی در سال ۹۹۶ قمری دهم پادشاهی بر سر گذاشت و به تجدید نیرو و توانایی ایران همت گماشت. در جنگ بغداد که ترکان از سپاه ایران شکست خوردند و گریختند. گروهی از سران سپاه عثمانی در کمند ایرانیان افتادند. جوان کرد تنومندی را بند نهاده پیش شاه عباس بزرگ آوردند. اتفاقاً یکی از سران سپاه ایران که رستم نام داشت و با این جوان دعوی خونی مینمود آنجا بود. شاه فرمود: «آن جوان بیچاره را بدو سپارند تا او را بکشد و قصاص بگیرد.» رستم زمین خدمت بیوسید و گفت: شاهشاه! مرا از این کار برکنار دارید، چه با خود پیمان نهاده‌ام که هیچگاه دست خویش بخون دشمن دست بسته نیالایم!

\*\*\*

گویند شاهنشاه صفوی بکتر بیگ را سفارت فرنگستان فرستاد و وی با فرستادگان شهریار اسپانیا به اسپانیا بازگشت. شاهنشاه صفوی فرستادگان شاه اسپانیا را بنواخت و سخت گرامی داشت ولی فرمان داد بکتر بیگ را از پیشگاه او ببرند و به دارسزا بیاویزند! چون سرداران و سفیران در اندیشه فرو رفتند و چگونه ندانستند، شاه فرمود:

« سفیران کشورها و نمایندگان دولت‌ها چون به دربار پادشاهان  
« میروند باید نیک و بد خود را کنار گذاشته بزرگی ملت و فر و شکوه  
« دولت خود را بکار برند و در نگهداشت رازها بکوشند ولی این بی ناموس!  
« از برای دریا سالار بنادر فرنگ، مهر از نامه پادشاه اسپانیا به دولت  
« ایران نوشته بود، برداشت و وی را از مضمون نامه آگاه ساخت! و نیز در  
« زمان سوک شاه فرنگ، جامه قزلباشی که ویژه ایرانیست از تن بدر»

« کرد و رخت بیگانگان را در بر! همچنین دیگر کارها، یکان یکان برشمرد »  
« و از این رو کیفر این بز هکار و کارهای ناروای او را در کنارش نهادم. »



از جمله دیگر داستانها گویند: شاه عباس بزرگ، روزی نابهنگام به دکان مقصود بیک عصار که مرد توانگری در اسپهان بود رفت و با تأثیر گفته شاهانه اش او را بساختن کاروانسرای برانگیخت و اینست آن گفته شاهانه:

« من میدانم این ایمنی و والایی که خداوند بشما ارزانی داشته باچنین  
« نام نیک بر روی خوشخویی و پاکدامنی شماست . »  
« من خرسند میشوم مرد پاکدامنی مانند شما مرا بفرزند خود بپذیرد »  
« و آنگاه من هم فرزندان شما را که برادران من هستند بر آن باشم مال خود »  
« را هیچ تلف نکنند، با یکدیگر وارث و یادگار شما شویم، ولی بهتر آنست »  
« که در زندگانی خود عمارتی برای آرزین و گردشگاه همگانی بنیاد »  
« کنید . »

نوشته زیر بخشی از نامه است که شاه عباس بزرگ در سال ۱۰۱۳ قمری به پاپ کلمان هشتم نوشته است :

« حالا که ایشان ( مقصود پاپ میباشد ) از دل و جان دوست و معتقد  
« و اظهار دوستی و محبت کرده اند . ما نیز بیشتر دوست ایشانیم و  
« میخواهیم که میان ما و حضرات پادشاهان فرنگ ، قواعد الفت و آشنایی  
« و روابط خصوصی و دوستی مرعی و مسلوک بوده باشد و روز بروز دوستی  
« ما و ایشان بیشتر گردد و همواره درهای آمد و شد طبقه مسیحیان باین دیار  
« گشوده باشد . »

گویند شاه عباس بزرگ، نخست چندان پروای شعر نداشت ولی اگر گاهی فراغتی می یافت و توجهی می فرمود از تصرفاتش همه استادان حیران میشدند چنانکه روزی چاهه بی سرود. سخنوران نامی به پیشبازش شتافتند و هیچکدام نتوانست از عهده استقبالش بر آیند و سرانجام برتری چاهه شاهنشاه را گواهی کردند. مطلع چاهه نامبرده اینست:

« نی زهر شمع و گللم چون بلبل و پروانه داغ  
یک چراغم داغ دارد ، یک گللم در خون کشد »

## شاه عباس دوم شهریار صفوی

در زمان پادشاهی شاه عباس دوم صفوی که سال ۱۰۵۲ قمری پادشاه گردید نادر محمد امیر بلخ از شاه جهان پادشاه هند شکست خورد و بدربار ایران پناهنده شد. شهریار صفوی در بزرگداشت او فروگزازی نکرد و لشکری گران از خراسان بیاری او فرستاد. چون هندیان آگاهی یافتند بلخ را گذاشته و رفتند.

گویند تهمورس استاندار گرجستان گاهگاهی با شاه عباس دوم دم از ناسازگاری میزد تا سرانجام بدست یکی از سلحشوران ایران گرفتار شد.

چون او را بیش شاه عباس دوم بردند از گناهش درگذشت و ویرا ببخشید، نوازش فرمود و پایه او را بلند ساخت و نبیره او را نیز که نزد امپراتور روس گروگان بود بخواش شاه رهایی یافت.

سخنان زیر از این شهریار است :

« هیچکس جز خداوند ، دارنده وجدان و رای مردمان نیست ، من »  
« تنها برتن و ظاهر آنان فرمانفرمایم . همه کس با برابری و یکسانی ، مردم »  
« این کشورند ، پیرو هر کیش و آئینی میخوانند باشند شاه راست که »  
« همگان را یکسان از مهر و داد خود بهره مند کند. »

شاه عباس دوم گاهگاهی شعر میگفت و «ثانی» تخلص داشت و ابیات زیر از اوست :

« بیاد قامتی در پای سروی گریه سرگردم  
چو مژگان برک برکش را بخون دیده تر کردم »



« صبا از شرم نتواند بروی گل ننگه کردن  
« که رحمت غنچه را وا کرده نتوانست نه کردن »





## نادرشاه - نخستین شهریار افسار

نادرقلیخان افسار پس از به تخت نشاندن پورخرد سال شاه تهماسب صفوی بنامشاه عباس سوم و نامیدن خود را بهجانشینی شاه، بهرکشورکارگزاری وهرشهر نکهبانی فرستاد و مردم را بهدادگری مژدهداد وچنان بزرگان ایران از او بیمنگ شدند که هیچفرمانروائی، دیگر تاب وتوان بیدادگری برزیردستان خود را نداشت ونیز فرمان داد که همه ویرانیها را آباد سازند و تنگدستانرا بکار و کوشش وادارند.

شاه عباس سوم را بهقزوین فرستاد و خود سپاهی فراهم آورد وآهنک بندگان کرد. در خانقین پیکاری سخت بااحمد پاشا فرمانروای بندگان روی داد. پاشای نامبرده بشهر گریخت و بهباره داری پرداخت. نادر ولشکریانش بندگاندرمیان گرفته در اندیشه گرفتنشهر بودند و هرروز از درون و بیرون کارزار میکردند تا اینکه عثمان پاشا سردار عثمانی ازاستانبول به یاری احمد پاشا سرسید.

نادر از کرد بندگان برخاست و به پیشبازوی شتافت. در کرکوک این دولشکر بهم رسیده از بامداد تا پگاه جنگیده و سرانجام لشکر نادر شکست خورده، برخی کشته شد، گروهی دستگیر گردیده و خود نادر ناگزیر بهمدان پس نشست. گویند در آن گریز که نادر اسب میبخت. دوپیش تاز که باهم برادر بودند و پیشاپیش او میبختند یکی از آن دو گفت که دیگری را هدف تیر تفنگ خود سازد و اوهم برادر را بیدرنگ بکشد!  
از نادرچگونگی را چون پرسیدند پاسخ داد:

«هیچ! تنها میخواستم این را بدانم که در این شکست و گریز، آیا»

«مردم باز از من بیمی در دل دارند؟ و آیا سخن مرا میشنوند یا نه؟»

نادرهمینکه بهمدان آمد، میرزا مهدیخان دامغانی دستور خویش را خواند وفرمان داد بهرجای ایران نامهیی نکارد و از کارگزاران شهرستانها وخواهانش یاری و کمک

خواهد . چون فرمانها نوشته شد از میرزا مهدیخان خواست که نامه‌ها را برایش بخواند . او هم چنین کرد تا رسید با آنجا که نوشته بود : « اندک چشم زخمی به سپاه ظفرنمون ما از سپاه عثمانی رسید ، نادر سخت برآشفته ، فرمانها را بدرید ، خشمناک ویرا دشنام گفت و فرمود :

« ... دروغ سزاوار بزرگان نیست ! وانگهی سخنی که مردمان دو »  
« کشور ، راستش را دانند ، ای نادان ! خود را ریشخند میکنی یا مرا ؟ ! »  
« چنین باید نوشت : شکست بزرگی خورده‌ام و بیشتر سپاهیانم کشته شدند »  
« و خود با بازماندهٔ سربازانم به همدان گریختم ، اینک از بزرگان کشورم »  
« چشمداشت یاری دارم که در فرستادن کمک بشتابند تا به امید خدای یگانه »  
« بازگردم و از دشمن کینه خواهی کنم و بغداد را بگیرم و ننگ شکست را »  
« هموار کنم و هم میهنان را پیروز و سرافراز سازم . »

فرمان نادر از کشورهای ایران لشکرهایی بهمدان آمد . پس از گرد آمدن سپاهیان ، نادر باز آنک بغداد کرد و با عثمان پاشا سردار عثمانی درآویخت ، ویرا بکشت و سپاهش را درهم شکست و پراکنده ساخت ، بغداد را گرفت و به ایران بازگشت .  
نادر سپس به داغستان رفت و آنجا را نیز بگرفت ، بهمغان آمد ، درانجمنی پرشکوه از نمایندگان لشکرهای ایران و ترکستان و بزرگان هر دو جا این سخنان را گوش کرد :

« ای مردمان ! همه دانید که در انجام شهریاران صفوی ، کار ایران »  
« چگونه پریشان بود ، کدامیک از درد و رنج مردمان این کشور را بگویم ؟ »  
« هر روز تاخت و تاز ترکان خراسان و کرمان یا به چنگ آوردن لشکر روس »  
« گیلان و بیشتر آذربادگان را ، یا هر روز لشکرکشی پادشاه عثمانی و »  
« بکشور خود پیوستن نیمهٔ ایران را یا بیدادگری بزرگان و پیشوایان »  
« آئین زبردستان را ، یا ستمکاری افغانان مردم اسپهان را . باری شما »  
« همه میدانید که در هر گوشهٔ ایران چه آشوبها برپا بود و زبردستان »  
« بیچاره چه رنجها میکشیدند ؟ ! »

« من یاری خدا و همراهی شما ، همه آن آشوبها را نشانده و افغانان »  
« از ایران بیرون کردم و پادشاهان همسایه را از این کشور رانده هر یک »  
« را بجای خود نشانیدم . اینک در این کشور جنبنده‌یی نیست که سرکشی »  
« کند یا اندیشهٔ بیدادگری نماید . »  
« همه شماها آگاهید که شاه قهاسب از خود بدورست و این کودک »

« راکه من به پادشاهی برداشته‌ام برای سخنان مردم بود. پیداست که کودکان »  
« را پادشاهی نشاید و اینهمه بندگان خدا را بدست آنها نباید داد و »  
« امروز شما که بزرگان این کشور هستید، در این انجمن هر که را شایسته »  
« پادشاهی دانید بشهریاری برگیرید و من نیز به‌جا کریش کمر بندم و با »  
« شما همراهی کنم. »

همگی در پاسخ نادر گفتند: آنچه فرمودی خدای داند که بیش از آنست و سالها بود ایران که بزرگترین کشور جهان است ویران و پست‌تر از همه کشورها می‌نمود. او را شما از نوآبادان کردی و شهریاران همسایه را که بیشتر خاک ایران را بدست گرفتند از کشور دلبند ما راندی و اینک از بیم شمشیر تو بیک مشت خاک آن یارای نگریستن نیست و همان تو هستی که شایستگی این سروری را داری، همه ما بجان و دل، به‌جا کریت کوشیم و ترا پادشاه کشور خود دانیم.

نادر نخست از پذیرش پادشاهی ایران سر باز زده گفت:

« من زیر این بارگران نمی‌روم »

این گفتگو تا دوماه در میان مردم بود. پس از آنکه همه بزرگان و لشکریان یکدله شده نادر را به پذیرفتن پادشاهی ایران وادار کردند، آنگاه نادر فرمود:

« ای مردم! چون رای شما چنین است، خواهش شما را می‌پذیرم و »  
« باین کار پیرنج تن در می‌دهم، به پیمان اینکه آنچه من در نیک خواهی شما »  
« میگویم بشنوید: »

« همه میدانید که چندین هزار زن و مرد ایرانی در سخت‌ترین بندگی، »  
« زیر دست اوزبکان و افغانان مینالند و به آنان بدترین شکنجه‌ها و رنجها »  
« روا میدارند و ایرانیان بیچاره را مانند حبشیان خرید و فروش میکنند »  
« و از این سو، هنگام رفتن بخانه خدا، چه رنجها که تازیان و گماشتگان »  
« شاهان عثمانی به ایشان میرسانند؟! »

« این نیست مگر اینکه شما آیین پیمبر را برهم زده دو گروه شده‌اید. »  
« آیین شیعه، بفرمان پیشوایان، چه در روزگار خودشان و چه پس از ایشان »  
« پنهان بود، شاه اسمعیل برای پیشرفت کار خود و کشورگیری و جنگیدن »  
« با عثمانیان این را آشکار کرد. »

« و از اینها بدتر در هر شهر ایران، در کوچه و بازار، آشکارا به ناسزا »  
« گفتن بان سه‌جانشین پیمبر می‌پردازند، و این بدگویی‌ها مایه پریشانی »

« پیروان پیمبر و این همه رنجهای مردمان که گفتیم شد و اگر سخنان من »  
 « نشنوید و باید من شهریار شما باشم: نخست زیردستان و نادانان را از »  
 « بدگویی آشکارا به جانشینان پیمبر، باز دارید، بویژه بدگویی زن، آن »  
 « بزرگوار را که پناه میبرم بخدا، هر آینه به همخواه یکی از شما بدگویند »  
 « چها خواهید کرد؟ »

نادر پس از این سخنان از آنان پیمان گرفت و در همان روز جشنی بزرگ برپا کرد و به بزرگان و زیردستان فراخور هر کدام، سیم و زر بخشید و جامه های سرفرازی پوشانید و خود را نادرشاه خواند. رضاقلی میرزا پسر بزرگ خود را جانشین و ولیعهد کرد و به استانداری خراسان فرستاد، خود به اسپهان آمد چندی بیاسود. دختر شاه تهماسب را به مسمی پسر خود امامقلی میرزا گرفت و پسری از او تولد یافت که شاهرخ میرزا نام گذاشت. چون نادرشاه، همیشه اندیشه کشورگیری داشت، لشکر به افغانستان کشید، قندهار و کابل را گرفت در قندهار کشتاری سخت کرد، شهر را ویران و بجایش شهر دیگری نزدیک آن ساخت و نادرآباد نام گذاشت و بازمانده قندهار را به نادرآباد برد. آنکاه سپاه به هندوستان کشید، محمدشاه هندی را شکست داد و فرمانبر خود گردانید، دوستانش را زور و نیز دویاره گوهر بزرگ گرانهای «کوه نور» و «دریای نور» را به ایران آورد.

نادر از هندوستان به بخارا رفت، خوارزم و ترکستان را گرفت، سپس به عراق رهسپار گشت و در آرامگاههای پیشوایان شیعه باریافت. در بغداد رهبران شیعه و چهاریاری را گرد آورد. پیرامون جدائی این گروه اسلامی گفتگو کرد، بسیار کوشید دو گروه را با هم در آمیزد و یکی سازد و آشوب و ناسازگاری و دودسته گی را که مایه خونریزی و پریشانی بندگان خداست از میان براندازد.

برخی از خردمندان این اندیشه را پسندیدند، نامه یی به پادشاه عثمانی نوشتند و از او یاری خواست چهاریارانی که در جهان پراکنده اند و او را جانشین پیمبر میدانند آئین شیعه را نیز آئین پنجگانه شناسد و هنگام رفتن بخانه خدا شیمیان هم سالاری داشته باشند مانند بزرگان چهار آئین آنان، رفتار کنید و بسپارید کسی با آنان بد رفتاری ننماید. همچنین خواهش کرد: پادشاه عثمانی، نامه بشهریاران ترکستان، افغانستان و خوارزم بنویسد و یکی کردن این دو آیین و ادرشان سازد و مردمان را در آنجا که خرید و فروش با شیعیان را نیکو نمایند از چنین پندار ناروایی بازدارند.

نادر از بغداد به لکرستان رفت و بخونخواهی برادرش ابراهیم خان که لکزیها کشته بودند کشتاری بسیار کرد و به اسپهان باز گردید، در آنجا فرستاده هایی که پیش پادشاه عثمانی رفته بودند برگشته و پادشاه عثمانی در پاسخ خود پیش نادرشاه چند بهانه آورده بود شهریاران ایران از این بهانه جوئی ها برنجید و برخاک عثمانی بتاخت. فرمانروایان ارزته الروم

وشهرهای آندیار بیمناک شدند ، پیکها نزد پادشاه فرستادند وازاخواستند از پیکار پادشاه عثمانی درگذرد ، نامه‌یی بازبه استانبول فرستد و آنهاهم ازشاه عثمانی بخواهندکه خواهش پادشاه ایران را بپذیرد . نادرشاه خواهش آنان را بپذیرفت ، ازآنجا به ایران بازگشت وخراسان شتافت .

گره‌هی از داستانسرایان برآندکه چون نادرشاه خواست آئین شیعه و چهاریاری را بکی کند واین کاربزرگ مایه آسایش هردوگروه و برتری دادن وبزرگ کردن آئین ستوده پیمبران بر آئینهای دیگر بود ، اگرچنین میشد آئین واپسین پیمبران یعنی اسلام ، بیشتر گیتی را فرومیگرفت وازدیگر کیش و آئین‌ها ، جز نامی بجای نمیماند .

داستانسرای در این باره چنین نوشته که افسوس درخش درخشنده افشار ، سرو افسر خودرا در این سودا بیاد داد . یاری چون نادرشاه باین کارکوشش و دلبستگی داشت بیخردان دل باو بدکرده ، این دیوانگی و بیدادگری و آدهکشی‌هارا پس از نسبت دادن تیراندازی جنگل را بهرضاقلی میرزا و کورکردنش بدستور پدر تاجدار را باو بسته در هرجا شورشها کردند تا هنگام سفر خراسان که نادر بهخوشان میرفت . در سال ۱۱۶۱ قمری ویرا شبانگاه بکشند ، آنشب نگهبان چادر نادر ، سگهای پاسدار شب را رها نکرده بود ، وسلیمانخان افشار برادر زنش با پنج تن همدستان خود و ۲۵۰ سرباز بهخیمه شاه ریخته ، نادر از خواب جسته با گرزگران بهدفاع پرداخته ، چند تن ازشورشیان را سرنگون ساخته ناگاه پایش بهدیرک چادر خورده بیفتاد ، بر سرش ریختند و پاره پاره اش کردند! و این گفته اوست که :

« تنها در آغوش مادرم بود که خود را در ایمنی می دیدم! »

\*\*\*

گویند محمد شاه گورگانی پادشاه نیم قاره هندوستان ، بیوسته به میکساری و خوشگزرانی می پرداخت و سر رشته کشورداری را بدست فرومایگان میکذاشت چنانکه خان دوران نخست وزیر آنکشور هم بهخوشگزرانی می پرداخت و با مردم کار آگاه به دورویی برمیخواست و میان آنان دو دستگی میانداخت .

نادرشاه با موقع شناسی و هوش سرشارش ، بی بند و باری در باره‌ند را دریافت و بان دیار بتاخت . بزرگان هند که در خواب بودند آنگاه بخود آمدند که دیدند کار از کار گذشته سپاه نادر بخش برین هند را دو نوردید ، در کارزار کر نال بیست هزار هندی کشته شد و بیش از آنهم به بند افتادند ، خان دوران نیز بمرد و هند بچنگ قهرمان تاریخی ایران درآمد .

با شکست و گریختن نیروی هند از سپاه نادری ، پادشاه هند با همه دولتیان خود بنزد نادرشاه آمد ، افسرشاهی و کلید گنجینه‌های کشور را بدو سپرد . شاهنشاه ایران ویرا بناوخت و افسرشاهی را باز بر سرش گذاشت ، از گنجینه‌ها سیصد میلیون گوهرهای گوناگون که « کوه نور » و « دریای نور » دو گوهر درشت بسیار گرانبهای بیمانند در میان آنها بود

با خود به ایران آورد و گاه باز گشت به ایران پادشاه هندوستان از نادر خواست که برای مقامات بزرگ هند هر کس را شایسته میدانند برگزینند، نادر گفت :

« نخست باید تیمول همه کارگزاران برک را گرفت و بهر کدام اندازه »  
« جا و کارش از خزانه شهر به نقد داد و نگذاشت برای خود سپاه و نوکر »  
« و گماشته و یژه نگاهدارد. همیشه باید ۶۰ هزار سوار برگزیده نگاهدارید »  
« و بهر تن ماهانه ۲۴ تومان شهریه بپردازید ، برای هر ۱۰ تن سر باز یک »  
« دهباشی و یکصد تن یک یوزباشی و برای یکهزار تن یک مین باشی بگذارید. »  
« باید شایستگی ، نام خانوادگی ، نام طایفه هر کدام را بدانید. از افسران »  
« و سر بازان هیچیک را نگذارید به بیکاری و تنبلی گرایند، هر گاه پیش آمدی »  
« کردگروهی از لشکریان سرداری بکنن که رفتار و راستی و درستی و »  
« دلیری او درست باشد بر گمارید و پس از انجام شدن کار ، او را زود »  
« بخواهید و نگذارید کارش بدر از او کشد که فرجام نخواهد داشت بویژه »  
« از نظام الملک بپرهیزید چه از رفتارش دریافته ام که نیرنگ باز و نادرست »  
« است ، این کار درست نیست افسری را من برگزینم چه در نبودن من بشما »  
« نگاهی نخواهد کرد سزاوار آنست پس از رفتن من هر کس را شایسته میدانید »  
« پایه ای که در خور اوست بدهید . اگر کسی سرکشی و نافرمانی کند ، »  
« بیدرنگ مرا آگاه کنید تا کسی را بفرستم که او را بسزا رساند و هر آینه »  
« لشکر میفرستم که آشوبگر را سر جایش نشاند و چهل روزه خود را از »  
« قندهار بشما میرسانم ، باری مرا از خود پردور ندانید . »

پس از پیروزی نادر شاه افشار بر سپاه هند و بخشایش برایشان ، یکی از فرماندهان او پیشنهاد کرد که در سپاه هند بیش از یکصد هزار اسب هست ، اگر فرمان رود آنچه اسب زبده دارند گرفته شود چندان بر آنان گران نخواهد بود ، شاهنشاه ایران ، فرمود :

« من اینانرا بمال و جان ایمنی دادم و مرد را روا نباشد پیمان بشکنند »  
« و چنین کاری دور از مردی و مردانگی است . »

زمانی که نادر شاه در دهلی جایگزین گردید ، شاهزاده خانمی را برای پرسودمش به مسری برگزید ، چون عاقد خواست خطبه عقد را بخواند ، خانواده عروس گفتند آئین ما چنین است که گاه خطبه خواندن ، باید داماد هفت پشت خود را بر شمارد و ریشه و پشتش را به خانواده عروس بشناساند ، چون نادر شاه آنرا شنید پیام فرستاد که :

« داماد شما پسر نادرشاه است، نادرشاه پسر شمشیر و پسرزاده شمشیر »

و همچنین تا هفت پست.»

\*\*\*

رضاقلی میرزا ولیعهد نادرشاه که بادلاوری و سلحشوری خود بپایه ستوانی رسید و پس از آنهم سر تیب گردید به حقوق همان درجه و مقام گذران میگردد و ویرا دیگر کمک هزینه و پاداشی نبود. پدر بر پسر بهمان چشم مینگریست که با افسران همپایه دیگر و بارها شد که نادر باو میگفت:

« اگر کوتاهی یا لغزشی ورزی، بر تو همان رود که بر دیگران می رود »  
و از این رو سر بازان از جان و دل خدمت میکردند و در جانفشانی بر یکدیگر پیشی می جستند :

در روزهایی که خوی نادرشاه دیگروگون و خشن شده بود و مردم تاب نمی آوردند، روزی از جای گمنامی تیری به خیمه نادر افکندند، چون به چوبه تیر نگر بستند برگی بدان بسته یافتند که این عبارت بر روی آن نوشته شده بود : - اگر خدایی بر بندگان خود ترحم کن ، اگر پیمبری راه نجاتی بنما ، اگر شاهنشاهی بر رعایای خود ببخش ، اینهمه بیداد و ستم برای چه ؟ . نادرشاه نخست فرمان داد در هر جا بچویند بلکه نویسنده آنرا بیابند، چون نومید شدند؛ نادر دستور داد بخشنامه‌یی در سراسر لشکر بخش کنند که :

« من نه خدا، ایم که بر بندگانم ترحم کنم، نه پیمبرم که راه نجاتی بنمایم،  
نه شاهنشاهم بر رعایای خود به بخشم، من آلت دست انتقام قهار علی الاطلاقم »  
« که برای تنبیه گنهکاران آمده ام . »

نادرشاه افشار پادشاه جنگجوی ایران که بخشگی و خشونت نامبردار شده است نوادری از او بجای مانده که ذوق و قریحه او را میرساند چنانکه به خانواده علوی ارادت سرشاری داشت و از این رو در آستانه رضوی گلدسته‌یی ساخته ، ایوان پیشاپیش آستانه را طلاکاری نموده ، حیاطی دیگر برحیاط آن افزوده و دستور داده آستانه قدس حضرت علی را در نجف تعمیر و زرا اندود نمایند، پس از انجام ایوان زرین، معماران و بناها از میرزا مهدیخان دامغانی دبیر ویژه شاه خواستند که عبارت مناسبی برای نگاشتن در پیشانی ایوان فراهم کند. میرزا مهدیخان گفت : بهتر است از خود نادرشاه بپرسد، از پیشگاه شاهانه پرسید ، شاه گفت : بنویسد :

« یدالله فوق ایدیهیم »

میرزا مهدیخان سخت بشگفتی افتاد و گفت این عبارت الهام شده و برای آزمایش چند روز دیگر همان خواهش پیش را باز گفت، نادر که فراموش کرده بود که چه گفته است گفت همانرا بنویسد که آن روز گفتم.



روزی نادرشاه افشار با مرد مؤمنی دربارهٔ بهشت گفتگو میکرد، آن مرد مؤمن از روی اخبار و حدیث‌ها برای نادر از زیبایی‌ها و نعمت‌ها و شگفتی‌های بهشت داستانها میگفت. نادر پرسید:

« آیا در بهشت جز جنک و پیروزی و برتری یافتن چیز دیگری هم هست ؟ »

آن مرد مؤمن پاسخ داد : در بهشت جز صلح و آشتی و آرامش چیز دیگری نیست و اختلاف و زد و خوردی وجود ندارد . قهرمان جنگاور ایران سری تکان داد و گفت :

« پس مفت نمیارزد ! »

تاریخ نویسی گوید پادشاه عثمانی (ترکیهٔ امروز) پس از آنکه در سال ۱۱۴۵ قمری با کوشش و کاردانی نادرشاه افسار از سپاه ایران شکست خورد برای اینکه با فروزی سپاه بتواند شاهنشاه دلاور ایران را بترساند و از میدان رزم بدرکند به حماسه گویی پرداخت و شعری هم در پایان نامه خود گفت و برای پادشاه ایران روانه داشت :

« چو خواهی قشونم نظاره کنی

سحرگه نگه بر ستاره کنی

اگر آل عثمان ، حیاتم دهند

ز چنک فرنگی نجاتم دهند

چنانک بگویم ، به گرز گران

که یکسر روی تا بهمازندان

نادرشاهم که طبع شعری داشت در پاسخ پادشاه عثمانی چنین نوشت:

« چو صبح سعادت نمایان شود

ستاره ز پیشش گریزان شود

عقاب شکاری نترسد ز بوم

دو مرد خراسان دوصد مرد روم

اگر آل حیدر دهد رونقم

به قسطنطنیه ز نم بیرقیم



## کریمخان و کیل .. نخستین شهریار دودمان زند

یودای نایق زند از لرهای ملایری که راهزنی و آشوب میکردند ، نادرشاه افشار به درگزو ابیورد کوچانید ، پس از انجام کارنادر ، این گروه بجایگاه خود برگشتند در آن هنگام کریمخان بزرگ طایفه زند بود و هیچیک سر از فرمانش نمی پیچیدند و به آئین لرها ویرا «کریم توشحال» مینامیدند .

دوسالی که از مرگ نادرشاه گذشت ، علیمردان خان بختیاری در اندیشه گرفتن شهر اسپهان برآمد و از کریم خان یاری خواست ، کریمخان با سواران زند بیاری او رفت ، هر دو آن شهر را در میان گرفتند ، پس از چندی با ابوالفتح خان فرمانروای اسپهان چنین پیمان گذاشتند که هر سه باهم یکی شده جهانگیری کنند.

چون میدانستند مردم ایران بشهریاری آنان تن در نمیدهند، میرزا ابوتراب نامی از دخترزادگان شاهسلطان حسین صفوی را بشاهی برداشته نامش را شاه اسمعیل گذاشته چنین پیمان بستند که علیمردان خان پیشکار، کریمخان سردار و ابوالفتح خان استاندار اسپهان باشد.

کریمخان را با لشکری به اراک فرستادند، علیمردانخان بناگاه ابوالفتح خان را بکشت و شاه اسمعیل را برداشت به فارس رفت ، کریمخان همینکه داستان بد پیمانی علیمردانخان و کشته شدن ابوالفتح خان را شنید چنان دریافت که او نیز همین پیمان را خواهد نوشید و بهتر آنکه زودتر چاره جوئی نماید، از اینرو پیشدستی کرده به اسپهان تاخت و شهر را بگرفت و آهنگ شیراز کرد.

علیمردانخان ، شاه اسمعیل را برداشته از کریمخان پیشباز کرد ، همینکه دو لشکر روبرو شدند شاه و کسانش که در اسپهان زن و خانه داشتند گریخته پیش کریمخان آمدند و علیمردانخان چون پیش آمد را چنین دید ناگزیر بگریخت و کریمخان زند هم شاه اسمعیل را برداشت و به اسپهان بازگشت .

درهمان هنگام محمدحسنخان قاجار بکشورگیری دست زده، گرگان و مازندران و گیلان و بخشی از آذربایجان را بچنگ آورد و خود او دره‌ازندران بود که کریمخان سپاه بسیاری فراهم کرده شاه اسمعیل را برداشت و به مازندران رفت، از محمدحسنخان قاجار شکست خورد و به اراک گریخت شاه اسمعیل و کسانش از کریمخان روگردان شده نزد محمدحسنخان رفتند.

کریمخان در اراک شنید که علیمردان خان در کرمانشان مرد گمنامی را فرزند شاه تهماسب و شاه سلطان حسین دوم نامیده بکار زار ایشان رفت، علیمردان خان بگریخت و شاه ساختگی گرفتار و کشته شد. همچنین شنیده شد آزادخان افغان از رضائیه (ارومیه پیش) بیاری علیمردان خان می‌آمد، کریمخان به پیشبازش رفت، از او شکست خورد و به ملایر گریخت و در «دزپری» زنان و بستگان را با شیخعلیخان و محمدخان زند گذارده بشیراز رفت.

**آزادخان** به دزپری آمد و آنجا را بگرفت، زنان زند را با اندوخته‌های کریمخان به شصت سوار و پیاده افغانی سپرد که به رضائیه برند. خود به اسپهان آمد و به تخت پادشاهان صفوی بالا رفت و زر بنام خود نگاشت. زنان زند را که به رضائیه می‌بردند در راه شبانگاه بندها را گشوده میان بارها، کارد و شمشیر و نیزه پیدا کرده با افغانان درآوریخته، گروهی را کشته، برخی را گریزانده خود را بشیراز رسانیده کریمخان از شیراز، لشکر به اسپهان کشیده آزادخان بگریخت.

چندی نگذشت محمدحسنخان قاجار با لشکری انبو. به اسپهان آمد. کریمخان بشیراز گریخت و محمدحسنخان روی بدانسو گذاشت، کریمخان به باره‌داری پرداخت. نزدیک بود شهر گرفته شود و کریمخان بگریزد که قجرهای دولو با افغانان یکدله شده به محمدحسنخان شوریدند و محمدحسنخان ناگریز با بستگان خود به مازندران بازگردید.

کریمخان، شیخعلیخان زند را به مازندران فرستاد و خود به تهران آمد، دوسالی در این شهر بماند، خلوت کریمخانی و دیوانخانه بزرگ را که در جشنها تختگاه پادشاهان قاجار بود بساخت. سر محمدحسن خان و خود **آغا محمدخان** قاجار فرزند بزرگ وی را با دیگر بستگانش را بیارگاه کریمخان آوردند. کریمخان از دیدن سر محمدحسنخان روترش کرد و افسوس بسیار خورد، آغا محمدخان را پیش خود خواند و پهلوی خویش نشاند و ویرا بنواخت و گفت: «من هرگز فرمان بکشتن پدرت نداده بودم، خدا روی قجرهای دولو را سیاه کند که مایه اینکار شدند، آری من و هیچیک از زندیها به خون او انباز نبودیم.»

پس از آن فرمان داد سر محمدحسنخان را در زاویه حضرت عبدالعظیم بهری بردند و بخاک سپردند. کریمخان خواهر محمدحسنخان را به مسری گرفت و کسانش را با خود بشیراز برد و بیشتر روزها و شبها هنگام ناهار و شام آغا محمدخان را میخواست و بنواختن و مهر بانی میپرداخت.

نکوکاریها و بزرگ منشی این شهریار مهربان به آغا محمدخان بسیار است، چنانکه آغا محمدخان چون ویرا کشنده پدر خود میدانست از خمی که در دل داشت، شبانگاه بر سفره کریمخان با خنجر، فرشهارا ریز ریز میکرد، بامداد که سرایداران چگونگی را به کریمخان گزارش میدادند. شاه میگفت «هیچ بروی او نیاورید که دلشکسته و پدر کشته است، هر شب فرش دیگری بیندازید!»

روزی دربارگاه کریمخان زند آقا زاده ایرا با لطفعلیخان زند برادرزاده خود بکشتی انداخت، اگرچه بزرگتر بود ولی دومی نیروی بیشتری داشت، آغا محمدخان با اشاره میکرد که خود را بر زمین اندازد. کریمخان به آغا محمدخان گفت: «پنرویسکه! بچه را» «دورویی نیاموز، تو خودت از دشمنی، زیر اندازمرا ریز ریز میکنی و به بچه هم دورویی، «میآموزی؟!»، پس از آن برخاست، دست برشانه آن بچه گذاشت و آفرین میگفت، اورا بر زمین زده برادرزاده اش را وا میداشت تا اینکه ویرا بر زمین انداخت، شاه آن بچه را پیش خواند، برزانونی خویش نشاند، چهره اش را بوسید و مهربانی بسیار کرد.

روزی ستونهای سنگی را با گیرودار بسیار از کنده و باروی شبراز بالا میکشیدند، کریمخان به آغا محمدخان قاجار فرمود: «میدانم اینک درچه اندیشه ای؟ آری با خود میانندیشی برای این راه اندک که ستونها را میبرند اینهمه رنج میکشند؟ من چگونه اینهارا به تهران برم؟» اتفاقاً آغا محمدخان هم در آن دم همین اندیشه را داشت و شکفت آنکه آغا محمدخان در زمان شاهی باینکار پرداخت!

کریمخان چندین بار در انجمن زندیها از راه شکایت گفته بود:

«اگر خدا بکسی فرزندی یا برادرزاده میدهد خوب است مانند آغا»  
«محمدخان باشد؟ پس از من، این جوان به ایران دست یافته پادشاه خواهد شد!»  
«بزرگان زند گفتند: تو که چنین دانی، پس چرا ویرا نمیکشی: پاسخداد:»  
«کسیرا که خدا برای شاهی آفریده باشد، من چگونه میتوانم از این کار»  
«باز دارم.»

کریمخان زند در سال ۱۱۶۳ قمری بر تخت پادشاهی نشست نام شاهی بر خود نگذاشت و وکیل زیردستان میدانست، آبادانی را بسیار دوست میداشت و درشیراز بنیادهای نیکو گذاشت که هنوز پابرجاست. خود آرایبی را دوست نداشت، جز جیت ناصر خوانی نمی پوشید و آرنج جامه اش پینه داشت، و میگفت:

«خودسازی کار زنان است.»

در سال ۱۱۹۳ قمری درگذشت و در تهران بخاک رفت و نام نیکی از خود بجای گذاشت، هنگام مرگش بیش از هفت هزار اشرفی نداشت و آنهم باجی بود که همان روز از شهری آورده بودند، چیزهایی از او بر نهشته آورده اند که نمونه هایی از اینگونه است:

هنگام جشن عروسی فرزندش بردر سرای حضور داشت و زنان بزرگان که به اندرون میرفتند نگهبانان با تینهای آخته ایستاده بودند. چون زنان پشت سر نگهبانان میگذشتند فرمانده آنها یکی از زنان را بدیده ربیت مینگریست، و کیل الرعایا آگاه گشت و آن بیچاره خبر نداشت، تیغ یکایک را بخواست، هر یک را بدید و پس داد تا بفرمانده رسید، تیغ از او بگرفت و بر کمرش نواخت که دونیم گشت، آنگاه بهمه گفت:

« زنان رعایا، ناموس پادشاهند، این بدبخت بانوئی را سخت بدیده»  
« هوس نگریت ناگزیر سزایش در کنارش نهادم تا پس از این کسی در ناموس»  
« دیگری ننگرد.»

\*\*\*

سفیری از فرنگ چندین پارچه ظرف بلوری و چینی برای و کیل الرعایا کریمخان زند بهارمغان آورد، کریمخان زند دستور داد ظرف ناهار خوری او را که از مس بود بیاورند آنرا با کاسه چینی بسویی پرتاب کرد، کاسه چینی بشکست، آنگاه به سفیر فرنگ گفت:

« برای ایرانیان که مردمی پیشه ور و کشاورزند بکار بردن ظرف شکستنی»  
« و بید و ام شایستگی ندارد و دریغ آمد که دسترنج خود را برای این نجملات»  
« فریبنده از دست بدهد، پس همان بهتر ظرفهایی که فرآورده دست»  
« ایرانیست و دوامش هم در جای خود.»

\*\*\*

روزی کریمخان در دیوان داد نشسته و افزونی آمد و رفت مردم خسته شده بود، گاه باز گشت مردی بانگ بر آورد و انصاف خواست، و کیل به ایستاد و گفت کیستی؟ پاسخ داد مردی بازرگانم آنچه داشتم دزد بگرفت و بهیمنما رفت. کریمخان پرسید: « در آن هنگام چه میکردی؟ » گفت: « خوابیده بودم، گفت: « چرا خسبیدی تا دزد کالایت را ببرد؟ » پاسخ داد: « پنداشتم شاه بیدار است. و کیل را این پاسخ مردانه خوش آمد، روی به وزیر کرد و گفت:

« همانا سخن درست میگوید، ما باید برهای کالایش را بپردازیم و»  
« آنرا اذدزد باز پس گیریم.»

\*\*\*

کریمخان زند هنگام بنیاد ساختمان « تنگ الله اکبر » در دامنه کوه شیراز، نشسته بود و خربزه میخورد، ایلات ترك از این راه به قشلاق میرفتند، مردی سپید موی بادامهای خود از آنجا میگذشت، از انبوهی مردم پرسید؟ گفتند و کیل است، زمین خدمت بوسید و بایستاد

و در شاه همی نگر نیست . کریم خان ویرا نواخت و حالش را پرسید ، گفت : پیرمردی از ترکانم ، نود سال دارم ، فرزندی ندارم ، آن شتر لوک از زر و سیم گرانبار است و از آن من میباشد از شاه خواهش دارم آنرا بپذیرد و به راه خیر برساند ، و کیل گفت : «خود به راه خیر برسان ، پیرمرد گفت : از من بر نیاید و میترسم مرگ مرا در یابد و مالم بهینما رود ، هر چند و کیل سربار زد ، پیر دست بردار نبود ! و کیل به سجده درآمد و سخت بگریست ، و در آن دم میگفت :

«ازستم و بیداد اندیشه کردم و خدا ایرا سپاس گفتم که روستایی بر شتر»  
« زر بار کند و مرا بر گرفتن آن زر و ا دارد و من بدان آن نکم ، پیداست از»  
« من در دل مردم مهری هست .»  
پیر برنجید و رفت و و کیل همی نیایش میکرد .

\*\*\*

در زمان کریم خان زند ، بیماری طاعون ، کشتاری بسیار در بغداد کرد ، فرمانروای آن دیار اندوخته های بازرگانان ایرانی را که از طاعون در گذشتند ببرد و شاه باو نوشت که اندوخته ها را بیازماندگان آنان پس دهد ، وی از این دستور شاهانه سرباز زد و کریمخان بر آشفته و صادق خان زند را با گروهی سرباز به بغداد فرستاد و کار گزار نامبرده عراق را از کار برکنار داشت .

\*\*\*

کریمخان زند روزی در باغی که فراهم میساخت سرسنگی نشست و غلیانی خواست ، غلیان میکشید و کارکنان آنجا را مینگریست . ناگاه ناوه کشی را دید که سر بسوی آسمان کرده چیزی در زیر لب گفت و سر بزیر انداخت و باز بکار خویش پرداخت . و کیل ویرا پیش خواند و از او چگونگی پرسید ، ناوه کش پاسخ داد : به خدا میگفتم تو یک کریمی و هر چه هست از توست ، این هم یک کریم است که غلیانی مزین از دانه های گرانها در دست دارد و میکشد ، منم یک کریم که از بامدادان تا هان در کارم و آرزوی یک غلیان گلی دارم . و کیل همانم غلیان را باو بخشید و فرمود : « بهای این غلیان سی هزار تومان است ! مبادا ، و فریبت دهند و به بهایی اندک از تو بستانند؟ » پس از چندی یکی از بازرگانان شیراز همان غلیان را خرید و به کریم خان پیشکش کرد و آن مرد ناوه کش سرمایه یی پیدا کرد .

\*\*\*

و کیل برای آنکه مردم را بخوشگزرانی وادارد ، در بیرون شهر شیراز سرای بنیاد نهاد و زنانیکه نمیخواستند شوهر کنند در آنسرای جای میداد مانند این زمان که در همه شهرهای فرنگ اینگونه جایگاههایی هست کریمخان برای آنان در چنان جای ، پزشک و داروساز و کماشته و سرپرستی گذاشت تا جوانان و جهانگردان بآنسرای میرفتند و باندازه

گذران و زیبایی هرزن پولی میدادند و نیز میخواست مردان بی‌زن را از گناه بزرگ بچه‌بازی و دنبال زنان شوهردار رفتن باز دارد.

\*\*\*

هر شب بر بام خرگاه خود میرفت ، به آمد و رفت و سخنان مردم مینگریست و گوش میداد ، چنانچه ساز و آوازی میشنید یا خوشگزرانی مردم را میدید بخاک افتاده ، یزدان را سپاس میگفت و هر گاه جز این میشد هماندم فرودآمده کدخدا و سرپاسبان را فرا خوانده بازخواست میکرد: با مردم چه بد رفتاری کردید که چنین اندوهگین‌اند .

چنانکه در بالا هم نوشته شد این پادشاه خوشگزرانی را بسیار دوست داشت چنانکه پس از سرکوبی سرکشان و آشوبگران هجده سال از شیراز بیرون رفت و شب و روز بخوشگزرانی می‌پرداخت ، زنهایی که برای این کار آماده بودند در بزم باده‌نوشی او می‌آمدند ، آوازخوانان و ساز زنان را هر شب با میدادند.

گویند شبی ، زنی را دید که اندوهگین است پرسید: « راست بگو به چه چیز می‌اندیشی ؟ » زن : پاسخ داد : سالهاست سبزی‌فروشی از مهر و دل‌بستگی بمن درسوز و گداز است ، برای نداشتن زر بامنش راهی نبود با اندک اندک مشت زری بدست آورد و مرا از این اندوخته خود آگاه ساخت ، امشب مرا به‌مهمانی خواست و من نیز پذیرفتم و خود را برای رفتن بخانه‌اش آماده ساختم که ناگاه بفرمان شما مرا باینجا آوردند ! هماندم شاه فرمان داد آن زن را با باده و کباب و خوراکی که در بزم شاه بود بخانه سبزی فروش بردند و دل او را شاد کردند.





## فتحعلیشاه قاجار - دومین شهریار قاجاریه

پس از کشته شدن آغا محمدخان قاجار درمرز آذربایجان ، برادرزاده اش باباخان که فرمانفرمای استان فارس بود با شتاب زدگی خود را به تهران رسانید و با چیره شدن بر برادرش حسینقلیخان ودیگر صادق خان شقاقی در ۱۴ ربیع الاول ۱۲۱۲ قمری برابر ۱۶ دسامبر ۱۷۹۷ م. بنام **فتحعلیشاه** تاجگذاری کرد .

فتحعلیشاه به زناشویی و آمیزش با زنان دلبستگی بسیار داشت و از اینرو دارای فرزندان و نوادگان بسیار از همخوا به های خود گردید ، هرچند در این باره مانند عم خود آغامحمدخان خواجه نبودولی درآزمندی وخواستن مال بیایه او میرسید . حاج ابراهیم خان کلانتر شیراز را که به لطفعلیخان زند نارو زده و باکومک شیخون آغامحمد خان قاجار در گشودن شبانه دروازه های شیراز زمینه پادشاهی سردودمان قاجاریه را فراهم کرده بود بصدارت خویش نگاهداشت و او نیز در رساندن فتحعلیشاه به پادشاهی سهم بسزائی داشت و سرانجام شاه او و خانواده اش را برای همان بدی که به شهریار جوان زند کرده بود و ترس از گزند احتمالی او را ناپود ساخت و دارائی آنان را بازداشت کرد .

شاه قاجار بخواهی **لردوسلی** فرمانفرمای بنگال برای دوسر دار افغانی که در پی امارت افغانستان بودند کومک فرستاد تا با زمانشاهخان که به هندوستان تاخته بود درآویزند و او را از پیشروی بخاک هند بازدارند و سرانجام هم این چنین شد ، هنوز این نگرانی برجای بود که **ناپلئون بناپارت** امپراتور فرانسه و **پل اول** تزار روسیه برآن شدند که از راه ایران بر هندوستان بتازند ، لرد نامبرده **سرجان ملکیم** را به تهران فرستاد و او در گفتگو با دربار ایران بسود انگلستان کامیاب شد و امتیازهایی نیز از فتحعلیشاه برای بازرگانان انگلیسی و هندی گرفت .

در ماه دسامبر ۱۸۰۱ م برابر ۱۲۱۶ قمری گرجستان را روسیه گرفت و چهار سال پس از آن شهرهای دربند و باکورا بچنگ آورد ، این دست اندازی را به دیگر شهرها

گسترش داد. چون فتح‌ملی‌شاه از یاری هند نومید شد ناگزیر بیاری فزانسه دل بست و فرانسه آماده ژوبر را به نمایندگی خود روانه دربار ایران ساخت و پیمان فنکستاین در ماه ۱۰۸۷ میان ایران و فرانسه بسته شد، با این پیمان نامه فرانسه پذیرفت که ایشان را در پس گرفتن شهرهای ایران از روسیه یاری کند.

ناپلئون ژنرال گاردان را بسفارت فرانسه با گروهی افسر و کارشناس فرانسوی به ایران فرستاد تا سپاهیان ایرانی را به راه و روش‌های تازه جنگی آشنا سازند. ژنرال نامبرده از همان روزهای نخست با دشواریهایی برخورد کرد، زیرا هنوز دو ماهی از پیمان نامه نگذشته بود ناپلئون و آلکساندر اول تزار روسیه پیمان نامه قیلمیست را بسته و در آن از ایران و گرجستان سخنی در میان نداشت.

فتح‌ملی‌شاه از این رفتار ناپلئون برنجید و خواستار کومک انگلستان گردید. سرهارفورد جونز بنمایندگی انگلیس در روز پس از رفتن ژنرال گاردان فرانسوی به تهران آمد و در ۱۲ مارس ۱۸۰۹م برابر ماه صفر ۱۲۲۴ قمری بسا فتح‌ملی‌شاه پیمان بست که ایران و انگلستان دوست و یاور هم باشند و افسران انگلیسی، سپاهیان ایرانی را با تعلیمات نوین جنگی اروپا آشنا سازند.

در سال ۱۸۰۵ میلادی برابر ۱۲۳۳ قمری، روس‌ها به ایران تاختند ولی با ایستادگی و فدکاری‌های عباس میرزای ولیعهد و دادن کشته‌های سنگین پس نشستند و باز تا پنجسال، جنگ ایران و روس ادامه داشت. در ۱۹ اکتبر ۱۸۱۳م برابر سال ۱۲۲۷ قمری سپاه روس در اصلاندوز سپاه ایران را غافلگیر کردند. درگیر و در جنگ عباس میرزا خونسردی خود را از دست داد و دستور پس‌نشستن به سپاهیان داد.

آشفتگی شکست انگیزی در سپاهیان ایرانی افتاد و سرانجام سپاه ایران با دادن کشته بسیار شکست خورد و سپاه روس پیروز و فتح‌ملی‌شاه ناچار گردید با روس‌ها سازش کند و شرایط پیمان نامه گلستان را که بزبان ایران و ایرانی بود پذیرد! این پیمان نامه در ۲۹ شوال ۱۲۷۸ برابر ۲۴ اکتبر ۱۸۱۳م بسته شد و روسیه شهرهای قراباغ، شیروان، باکو، دربند، لنکران و بخشی از طالش را نیز گرفت و این دولت تنها کشوری شناخته شده که می‌توانست در دریای مازندران کشتیهای جنگی داشته باشد. همچنین ایشان ناگزیر گشت از خواسته‌های خود در داغستان، گرجستان، ارمنستان و انجاربگذرد، از همه اینها بدتر در این پیمان نامه، مرز تازه دو کشور روشن نشد و همچنین این ابهام باز زمینه پیدایش جنگ دیگری میان این دو کشور گردید!

در سال ۱۲۴۰ قمری برابر سال ۱۸۲۵م. بر سر سه ناحیه مرزی میان ایران و روس دوامت افتاد و چون لشکریان روس گوگچه را گرفته و از پس دادن آنها خودداری کردند باز میان دو کشور جنگ در گرفت، نخست سپاهیان ایران به تندی توانستند بیشتر شهرهای از دست رفته ایران را در قفقاز پس بگیرند ولی با اینهمه نیروی روس که در شمنجور گرد

آمدند نیروی ایران را سخت درهم شکسته و کوچکچه را برای باردیگر بدست آوردند . عباس میرزا نایب السلطنه و فرمانده سپاه ایران برای تلافی این شکست، خود با ۳۰ هزار سپاهی به روسها تاخت و این جنگ در گنجه روی داد ، در آغاز بسود ایران بود و اگر در سپاه ایزان آشفتمگی رخ نمیداد ، پیروزی با ایرانیان میشد ولی يك اشتباه یا غفلت کوچکی سرنوشت جنگ را دیگرگون نمود و آن دستور عباس میرزا به فرزندانش بود که از آن گیرودار بدر روند و ایشان هم از بدبختی چنان پنداشتند که باید با سربازان بگریزند !

عباس میرزا هرچه کوشید نتوانست سپاهیان پراکنده شده را گرد آورد و همچنین پیش آمد بد پیروزی ناگهانی روسها را فراهم ساخت و کمک نکردن شاه هم در فرستادن پول برای آرایش سپاه از خست او باین شکست اثر داشت و سرانجام کار این لشکر کشیها و رزمها با نجا کشید که روسها ایروان را گرفته به تبریز و اردبیل پیشروی کردند .

در پنجم شعبان ۱۲۴۳ ق. برابر ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ م. پیمان نامه **ترکمانچای** میان عباس میرزا و ژنرال پاسکویویچ بسته شد، ایروان و نخجوان به روسیه واگذار گردید و مرزی میان دو کشور از آرات کوچک آغاز و به برخورد رود ارس و کر رسید تا به کناره دریای خزر در آستارا پایان یافت و پنج میلیون تومان ( ۳۰ میلیون روبل نقره روسی ) غرامت ایران شد و حقوق ارضی مانند «کاپیتولاسیون» ترکیه در ایران برپا گشت و این تنگ ادامه داشت تا در زمان **رضاشاه بزرگ** سردودمان پهلوی از میان رفت .

**فتحعلیشاه** در سفری که بشیراز میرفت در اسپهان تب کرده روز ۱۹ جمادى الاخرى ۱۲۵۰ ق. برابر ۲۳ اکتبر ۱۸۲۴ م. بسن ۶۳ سالگی درگذشت . مادامیکه از پول سخنی در میان نبود ، دل نازکی داشت ولی همینکه نام پول برده میشد ، مهر و دل بستگی او به زروسیم ، روش داوری وی را آشفته میساخت ، با طبع موزونی که داشت گاهگاهی شعر میگفت ، با سخنوران انجمن میکرد و به مشاعره و گفتگوهای ادبی میپرداخت ، چنانکه روزی در ناهارکله و پاچه نگار خانم حرم شاهی این مطلع شعر را ببدیه گفت که :

نگار کله بز من که دل سراچه اوست ، احمد بيك شقایى مصراح دوم را که :  
تمام لذت دنیا میان پاچه اوست ، گفت و این بیت را تکمیل کرد .

دیوان اشعار این شهر یار دوم قاجار بتازکی در ۱۸۰ برگ چاپ شده بیشتر آن جاده و چهارپاره میباشد و ابیات زیر نمونههایی چند از سروده های اوست :

« آنکه شد از ستمش کشور دارا ویران

پادشاهی است که از مملکتش بی خبر است»

« آمدی مردم فغان از رفتنت

بخت بد مشکل گذارد با منست ،

« از ستم روزگار تیر غمی خورده ام  
 مرده و نیم مرده ام زنده دل مرده ام ،  
 « باغبان را ، آرزو گلچیدن است  
 کارگردون چیدن و برچیدن است ،  
 « بلبل باغ تو بودم ، بنگر حال مارا  
 کز جفاهای تو در کنج قفس خاموشم ،  
 « باده کامروز ز دست صنمی مینوشم  
 توبه کردم که دگر زهد بکس نفروشم ،  
 « بکش تیغ و بکش زارم مکن پرواتوای دلبر  
 نخواهد خونبها از تو کسی در عرصه محشر ،  
 « تو مگو کناهاکاری ، بکشم بهره خواهی  
 که بکیش خوب رویان گنهی است بیگناهی ،  
 « تا قیامت نمیشود آزاد  
 هر که در دام دوستی افتاد ،  
 « جمله خوبی درسش جمع شد اما چسود؟  
 شیوه یاری نمیداند و رسم دلبری ،  
 « جواز بد گوئی من میشود آن تندخو خوشدل  
 سراسر دوستان را دشمن من کن خدای من ،  
 « حاجت باده نباشد بمن بیدل و جان  
 چونکه از باده شوق ز ازل مدهوشم ،  
 « حال دل را بیجان بگفتم باز  
 کس به نامحرمان ، نگوید راز ،  
 « خوش آن طبیب مسیحانفس که از ره یاری  
 مسیح و ارتوانی به ناتوان برساند ،  
 « خوش آن برید که پیغام دلخراش غریبی  
 سوی وطن ببرد ، پس به دوستان برساند ،  
 « خواست زاهد زند دست بدامان چو من  
 شرم از دست خود و پاکی دامان تو کرد ،  
 « در بزم تو پروانه صفت سوخته بودم  
 زان شعله آهی که خود افروخته بودم ،  
 « دهن تنگتر از خانه مور  
 دل من تنگتر است از دهن ،

« دلم به پیش تو و مهر توبه پیش من است  
 میانه من و تو ، گر هزار فرسنگ است ،  
 دل تمنای وصال رخت از ما میکرد  
 بینوایی زگدائی ، چه تمنا میکرد ؟ ،  
 « راز شیرین را بهشیاران مکوی  
 داستان عاشقی افسانه نیست ،  
 « زان ملامت که کنی بر تو ملامت نکنم  
 زانکه بر منظر خوبان ، نظری نیست ترا ،  
 « زاهدست زمیخانه ، برون میآید  
 بت پرستی است همانا که مسلمان شده است ،  
 « ز آسمان گذرانم ، سر سرافرازی  
 از آن زمان که سر من در آستانه تست ،  
 « ز شوق روی تو « خاقان » سخنوری آموخت  
 ضیا ز چهر رخت ، مهر خاوری آموخت ،  
 « شوخی که مرده را بزبان آورد توئی  
 مستی که شور در دوجهان افکند توئی ،  
 « شنیده ام که بجان بسته ، یار قیمت بوس  
 هزار جان به تنم نیست صد هزار افسوس ،  
 « شب مرگست و بیالین من زار آمد  
 ای اجل دست نگهدار که دارا آمد ،  
 « عاقبت وصل ترا یافتم از زاری خویش  
 یافت عزت دل من پیش تو از خواری خویش ،  
 « عالم همه خود سوخت ز آهم عجب اینست  
 کز خود خبرم نیست که کی سوخته بودم ،  
 « غم خود گر نمی گوید به پشت  
 تصور میتوان کردن ز حالش ،  
 « غیر ویرانی چه بیند ملک او  
 پادشاهی کز رعیت غافل است ،  
 « که گفت منظر چشم من آشیانه تست  
 تو پادشاهی و عالم ، تمام خانه تست ،  
 « کرده مرا بارها ، رنگ زبیرنگ خویش  
 ساده دلی بین که باز در طلب ساده ام ،

« گوهری در دست مفلس ، کس ندید  
 حیرت آرد هر که ببند با منت ،  
 « گفت «خاقان» برسان بارخدایا به چمن  
 گلگذاری که برویش می گلگون نوشتم ،  
 « ملک دلها چون ازان تست غمخواری بکن  
 پادشاهها ! کشور دل را پرستاری بکن ،  
 « مزده آمدنت داد صبا ، دوش بمن  
 دل و جان بهر نثار تو مهیا کردم ،  
 « مایه ناز میشود نرگس فتنه ساز را  
 هر چه زیاد میکنم ، پیش بتان نیاز را ،  
 « نالیدن من ، برای آنست  
 کاین ناله ، چرا اثر ندارد ؟ ،  
 « نیست امید من بکس ، قبله من توئی و بس  
 کفر بود بغیر تو ، سجده برم نماز را ،  
 « هر کسی دارد کسی الا من دلباخته  
 بهر سروی میزنم ، کوکو بسان فاخته ،  
 « هر که او را مرا ببند بگوی وای این  
 بانگارتندخویی این چنین چون ساخته ؟ ،  
 « هزار خانه خرابست از جفای تو داد !  
 کدام خانه خراب است؟ ستمگری آموخت ! ،  
 « یکشب امشب بردل زارم بصدمنت مدارا کن  
 بیالینم بیا بنشین و جان دادن تماشا کن ،





## ناصرالدینشاه - چهارمین شهریار قاجاریه

ناصرالدین میرزای ولیعهد پسر دوم محمدشاه پس از درگذشت پدر باشتاب خود را از تبریز به تهران رسانیده در تاریخ ذی الحجه ۱۲۶۴ ق. برابر اکتبر ۱۸۴۸ م. بر تخت پادشاهی نشست و **هیروز اتقی خان** امیر نظام فراهانی را بصدارت خود برگماشت .

در آغاز پادشاهی این شاه جوان در بیشتر شهرستانهای ایران آشوبها و آشفتگی‌هایی رویداد که کشور بمر درکاردان و کاربر و پا کدامن و توانایی مانند **امیر نظام** نیاز داشت چنانکه در خراسان محمدحسنخان سالار، خواهرزاده محمد شاه سر بلند کرده و دیگر شورش بایی‌ها برهبری سید محمدعلی باب بود که همگی فرو نشست و خاموش گشت.

نفوذ امیر نظام فراهانی در ناصرالدینشاه تاجندی بسیار بود و شاه او را بلقب **امیر کبیر** سرافراز نمود ، شاه به پاداش کارهای بزرگ و نمایاندن این صدر اعظم شایسته اش ، یگانه خواهر خود را بهم سری او در آورد ، دیری نگذشت که درآمدهای دولت افزایش وهزینه‌ها کاهش یافت .

بدستور امیر کبیر نخستین «هفته نامه کشور ایران» بنام روزنامه (وقایع اتفاقیه) در تهران و پس از آن روزنامه در شیراز و اسپهان و تبریز و شهرهای دیگر ایران چاپ گشت و نیز فرمان او مدرسه دارالفنون وهمچنین پست ایران بنیاد گردید.

سرانجام امیر کبیر دشمنان بسیاری پیدا کرد و در ماه ربیع الثانی ۱۲۶۸ ق برابر ژانویه ۱۸۵۲ در فین کاشان کشته شد و **میرزا آقاخان نوری** اعتمادالدوله که معنویات او را نداشت و بادشمنان امیر کبیر همدست بود بصدارت برگزیده شد.

این پیش آمدها برای کشور ایران بسیار گران افتاد زیرا درست همان زمانی که داشت اصلاحات این وزیر درستکار و کاردان در کشور نمودار میشد ویر از زمین برداشتند و ازدیگر سو روسیه تزاری توانست نخست شهر خوقند و پس از آن بخارا و خیوه را در آسیای مرکزی گرفت و سه سال دیگر با گرفتن مرو و مرز مشترک خود را با ایران به ذوالفقار مرز ایران و افغانستان رسانید.

در نیمه دوم پادشاهی ناصرالدینشاه بیگانگانی پیشنهادهای بهره برداری از کانه‌ها و منابع دیگر کشور را کردند و برخی توانستند امتیازهایی بگیرند و بدستور این شاه شهر تهران از نو ساخته شد و در سال ۱۳۸۷ ق. دیوارهای قدیمی آن شهر ویران و بجای آن خندق و باستانی که محیط آن در حدود ۱۲ میل ساخته شد و ۱۲ دروازه بنیاد گردید. از سال ۱۳۰۷ ق. مردم تهران به ۱۳۰ هزار تن یعنی دو برابر مردم آن در آغاز پادشاهی ناصرالدینشاه افزایش یافت.

در سال ۱۲۷۷ ق. تلگرام برقی برای نخستین بار به ایران آمد و ۱۵ سال پس از آن دستگاه پستی کشور با روش فرنگی بکار افتاد، آسایش همگانی در سراسر کشور بخوبی نگهداری میشد. در سالهای پسین پادشاهی این شاه، ساختمان راههای ارا بهرو و آغاز شد، دانش و فرهنگ و گسترش مطبوعات تا اندازه‌ی تشویق میکردید، هر چند ناصرالدینشاه با بهبود سیاست روی سازش‌ناداشت ولی نباید او را با هر گونه پیشرفت و بهبود چیزهای دیگر همراه ندانست.

افق پادشاهی ناصرالدینشاه در چهار سال پایان آن با شورشها و جنبش‌هایی که برای اصلاحات اجتماعی پیدا شد و از واگذاری امتیاز تنباکو به انگلیس‌ها ریشه گرفته بود تیره گشت، در میان مردم دوتن و جاهت ملی داشتند، یکی ملکم‌خان و دیگری سید جمال‌الدین افغانی که اسدآبادی از دیه‌های همدان و تخلص او «افغانی» بود.

ملکم‌خان سالها سفیر ایران در لندن بود، او بر سر امتیاز لاتاری با ناصرالدینشاه و وزیرانش اختلاف پیدا کرد و از کار برکنار شد و در لندن جایگزین گشت. وی در سال ۱۳۰۸ ق. «روزنامه قانون» را چاپ کرد و در آن بویژه به میرزا علی‌اصغر خان اتابک میتاخت، ملکم‌خان در این روزنامه متن جزوه قانونگزاری را که پیش از آن به شاه داده بود نوشت و نامبرده نخستین فراموش‌خانه (لژ فراماسیون) را در ایران بنیاد ساخت و بیشتر پیوستگان آن دانشجویان پیشین دارالفنون بوده‌اند که در آینده این لژ را ناصرالدینشاه بست.

کسیکه بیش از ملکم‌خان در پخش اندیشه آزادیخواهی کاری تر و گیراتر بود سید جمال‌الدین اسدآبادی است که خاندانش هنوز در اسدآباد همدان هستند، او در بسیاری از دانشها دست داشت و سخنانش شنوندگان را از خود بیخود میساخت.

شاه سید جمال‌الدین را در آغاز آشنائی مینواخت مگر آنکه در آینده با اصلاحات سیاسی او، ترس و بیزاری داشت و سرانجام ویرا که سخت بشاه میتاخت از ایران بیرون ساخت و سید باز در هر جا که بود برای آزادی ایران کوششها میکرد، یکی از هواخواهانش میرزا رضای کرمانی در ۱۳ ذیحجه ۱۳۱۳ ق. (۴۴۶ ۱۸۹۶ م) شب سالگرد پنجاهمین سال جشن تاجگذاری ناصرالدینشاه ویرا در آرامگاه حضرت عبدالعظیم بگشت.

ناصرالدینشاه را چهره‌ی گشاده و دلپسند بود، چشمان گیرنده و درخشانی داشت مگر گاه خشم آن نگاه آرام و نرم چنان تند و سخت میشد که کسی را یارای دیدنش نبود.

اندامی میانه ، رفتاری برازنده داشت ، با زیردستان به نرمی و مهربانی رفتار میکرد ، نادرستان را سختگیر بود، با جمله‌های بریده سخن میگفت، آهنگ آرام و آمرانه و خنده‌یی ویژه خود داشت ، بیشتر واژه‌ها را از گلو برمیآورد، زبان فرانسه را میدانست ولی بهروانی گویا نبود، تاریخ و جغرافیا را دوست میداشت .

هر کس میتوانست شاه را به بیند و دادخواهی کند ، عبدالوهاب خان شیرازی ( آصف الدوله ) استاندار آنروز خراسان و سیستان مرد ستمکاری بود شیخ‌الرئیس قاجار فرزند حسام‌السلطنه و نواده فتحعلیشاه از بیداد و بد زبانی او به عشق آباد گریخته ، چهارپاره‌یی در دادخواهی از استاندار نامبرده بدینگونه برای شاه میفرستد:

نایب‌السلطنه بر گو بشه پاک سرشت      که يك از اهل خراسان بمن این بیت نوشت:  
آصف ملك خراسان بتو ارزانی باد      ما ره عشق گرفتیم ، چه مسجد چه کشت !  
ناصرالدینشاه که طبع شعر داشت چهارپاره زیر را برای او پاسخ نوشت :

نایب‌السلطنه بر گو به خراسانی زشت

که شهنشاه جواب تو باین بیت نوشت :

آصف ار بد بشما کرد، جزا خواهد دید

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

ناصرالدینشاه در سال ۱۳۰۶ق. به زیارت حضرت معصومه قم رفت و در ایوان آستانه نشست ، هنگام دیدن نفایس بشاه گفتند : بازرگانی ارمنی میخواهد قالیچه آرامگاه شاه عباس بزرگ را به پانزده هزار تومان خریداری کند . شاه پاسخ داد : « اینها را بهیچ بها نباید فروخت که از کشور بیرون برند. » دوباره بشاه گفتند : بازرگان آمده و قالیچه را به شصت هزار تومان خواستار است ، شاه متولی را خواست و گفت : « قالیچه را به گنجینه برید و بخوبی نگاهداری کنید. »

در یکی از سفرهای اروپا، روزی که ناصرالدینشاه در میهمانی امپراتور اتریش که از سازمان لشکری ایران گفتگو میشد شاه ، گفت : « ما را سه نیروی لشکری است : هنگها که همیشه یکصد و بیست هزار زیر پرچم آماده‌اند . سوار ایلات چندین هزار تن و نیروی مذهبی که گاه جهاد همه ایرانیان آماده‌جا نمایی خواهند بود . »

در سفر پسین يك روز نامه چاپ پاریس از گزارش پذیرائی شاه ایران مینویسد : « در سرزمین دسته‌یی بشقاب سوراخ کن نشسته بودند ، روزیکه روزنامه نویسان بار یافته بودند شاه میگوید :

« فلان روزنامه ، بد لطیفه یی برای ایرانیان نوشته بود مگر آنکه »  
 « نمیدانست که آن اندازه به ایرانیان کم غذا میدهند که از گرسنگی »  
 « بسوراخ کردن بشقابها ناگزیر میشوند . »

ناصرالدینشاه در سفر اول خود بمشهد که زیارت امام هشتم رفته بود جنه گرانبهای خود را از کلاهش برداشت رتقدیم داشت و این چهارپاره را گفت :

در عمر ابد ، ای شه معبود صفات      اسکندر و من صرف نمودیم اوقات  
 با همت من ، کجا رسد همت او      من خاک در تو جستیم ، او آب حیات

دوستعلیخان معیر که در تابستان پارسال در گذشت و نواده ناصردینشاه است در کتاب خود نوشته روزیکه عزیزالسلطان پیش شاه ماند سه سال داشت و هر روز مهرش در دل شاه افزونتر و شکوه و فراخی دستگاهش بیشتر میگشت بجهی زشت و زرد رنگ والکن و چشمانش پیوسته سرخ و برهم خورده بود . مجدالدوله که در پیشگاه هما یونی گستاخی میکرد میگفت : در آن زمانی که مهر شاهانه به عزیزالسلطان به بلندترین پایه رسیده بود بشاه میگوید : ما ندانستیم که شما چرا باید این کودک را تا این اندازه بخواهی با آنکه فرزندان و نوادگان زیبا و خواستنی بسیار دارید ؟ شاه پاسخ داد :

« غیر از تو هر کس این پرسش را کرده بود سخت تنبیه میشد ولی باید بگویم من خودم »  
 « بهتر میدانم این بچه خواستنی نیست ، اما از آنجا که میباید کسی بدون چند یا کمینه يك »  
 « عیب نباشد این را خداوند برای من عیب نهاده و در مهرش بیخود ساخته است . بارها ، »  
 « خواسته ام از خواستش بگذرم ولی نه تنها نتوانسته ام بلکه بیشتر خواستارش گشته ام ! »

\*\*\*

بیری خان بیخود نام گربه ماده یی بود که آنهم پایه بلندی پیش شاه پیدا مینماید و ماجرای آن این بود که شاه تب تندی میکند و روزهایی چند در بستر بیماری و ناتوانی مینماید ، در همان روزها این گربه بچه هایی میآورد و بچه ها را چون بدنندان میکیرد و به اینجا و آنجا میبرد روزی زبیده خانم امینه اقدس در اطاق را بروی گربه می بندد ، گربه چند دور ، بدور بستر شاه میگردد و پائین پای شاه سرگردان میایستد !

زبیده خانم از دیدن آن بشاه میگوید : قربان امشب عرق خواهید کرد . شاه آنشب ، دیگر تب نمیکند و بیری خان از آن پس کارش میکیرد و دارای تشک اطلس و پرستار ویژه میشود !

\*\*\*

ناصرالدینشاه از میان همسران و محبوبه های خود انیس الدوله و خانم باشی را بسیار و جیران خانم را بیش از همه آنان دوست داشت و گرامیشان میانگاشت . چون جیران خانم

درگذشت ، از ترس شاه هیچ خانمی در جایگاه این یار از دست رفته شاه پای نگذاشت . و خود شاه تنها بدان جا انس گرفته بیاد روزگار گذشته ، و یادگار های شیرین او بسر میبرد و ترانه های زیر را میسرود :

« روزی دلم گرفت ز اندوه هجر یار  
آمد بیادم آن رخ و آن لعل آبدار ،  
« آن چشم همچو نرگس و آن نقد همچو سرو  
آن ابروی کمان و دو زلفین آبدار ،  
« مکتوم در دو زلفش صد مار حلقه زن  
در لعل آبدارش ، بسی در شاهوار ،  
« در زیر ابروانش ، صد تیر از مژه  
آراسته بقصد دل عاشقان زار ،  
« چون کردم این خیال ، زجا جستمی بشوق  
لیکن نکرده وصفش ، یکدو از هزار ،  
« از شوق بوسه یی که ز نم بر لبش شده  
گویید دهان من ، شکرستان این دیار ،  
« از بهر دیدن رخش ، از آتش دلم  
شدگان مشک از فر ، این خاطر نزار ،  
« دل در برم قرار نمی یافت هیچدم  
تا آنکه در رسیدم ، در صحن کوی یار ،  
« در درگهش ندیدم ، آثار خرمی  
کاخش همه شکسته و پرگشته از غبار ،  
« آن غرفه ها که بودی حوران در آن میان  
اکنون گرفته دیدم ، دیوان در آن قرار ،  
« بر جای ناله نی ، از هر طرف رسید  
بر گوشم از درونش ، آواز القرار ،  
« آن مسکنی که بودی روشن ، چو روی ماه  
بر دیده ام بیامد چون شهر زنگبار ،  
« بر جای سار و بلبل ، بنشسته فوج زاغ  
بر جای ستبل و گل ، روئیده تل خار ،  
« خمها شکسته دیدم پراز شراب ناب  
عودش گسسته دیدم ، بر جای آن نگار ،

« از گردش سپهر چو آن حال شد عیان  
 کردم هزار شکوه از این دور روزگار ،  
 « چون آمدم برون زدر ، این بیت را بصحن  
 دیدم نوشته اند به خطهای زرنگار :  
 « رفتم از این جهان و ندارم هیچ چیز  
 الا دل ربوده عشاق بار بار ،

گویند تا شاه جان بتن داشت مهر جیرانن از دل بیرون رفت و روزیکه درحرم  
 حضرت عبدالعظیم نشانه تیر دلدوز میرزا رضای کرمانی شد دست بر روی زخم سینه اش  
 گذاشت و بزحمت خود را به آرامگاه جیران رسانید و درکنارش جان سپرد و همانجا هم  
 بخاک رفت ، از آنجا که شاه را با تیرزندند تا گور جیران چند گامی بیشتر نبود و این تیراندازی  
 بسال ۱۳۱۳ ق . پیش آمد نمود .

ناصرالدینشاه بهچهره نگاری و نقاشی ، دلبستگی داشت وچهره پردازان رامینواخت ،  
 خود نیز خامه استواروشیرین داشت بویژه خط ریزرا خوش مینوشت ، دارای طبع موزون و  
 ذوق سرشار بود ، هنگام فراغت ترانه های میسرود ، بچامه سرایی بیشتر می پرداخت  
 و اشعاری بسیار از سخن سرایان ایران و تازی در یادداشت ، در آغاز کتاب مجمع الفصحای  
 رضاقلیخان هدایت دوست بیت از سروده های او نوشته شده و چندصد بیتی از چکامه و چاهار  
 پاره های او در دیوانش که بتازگی چاپ گردیده بنظر این مؤلف ناچیز رسیده و اینک نمونه های  
 نخبه یی از آنها در زیر آورده میشود :

« دل میبری و روی نهان میکنی چرا	خود میکشی مرا و فغان میکنی چرا ،
« بر تیر غمزه ات دل و جان هر دو منتظر	تیری دریغ از دل و جان میکنی چرا ،
« گر در خیال مرهم دل های خسته یی	پس تار طره ، مشک فشان میکنی چرا ،
« تا چند روزی خوش ، نشان میدهی بخلق	راز مرا ز پرده . عیان میکنی چرا )
( چون چشم التفات تو بر حال دیگر است	اشک مرا ز دیده روان میکنی چرا )
( ساقی بیار باده گلگون برای ما	تا بگذرد ز چرخ برین جای پای ما )
( در ساکنان هفت فلک ، خواب و خور نماند	از ناله دمامد و از هایهای ما )
( تا زنده ایم نکذری از پیش ما ولیک	بر ما ترحمی ، پس مرگ و فنای ما )

\*\*\*

( ساقی مست ، اگر می دهم امشب را	بقدح باید از اول بنهد خود لب را )
( گر ببالین من آید شبی آن لاله عذار	تا ابد صبح نخواهم من مسکین شبدا )

\*\*\*

( دوری تو کرده ، زار و رنجور مرا	باروی تو ، دیو در نظر ، جور مرا )
----------------------------------	-----------------------------------

- ( گریک نظرت بار دگر ، دست دهد ازهر دو جهان بس است ، منظور مرا )  
 \* \* \*
- ( ای شیخ بگو باعث کمراهی مردم بی شبهه تو باشی و گناه دگری نیست )  
 \* \* \*
- ( روزیکه گذر بسوی بالینم کرد تن پیشکشی زجان شیرینم کرد )  
 ( آنروز جهانیان و جهان بینم کرد دیدی که بمن ، چه یار دیرینم کرد )  
 \* \* \*
- ( دل مارا از چهره رو ، زار و حزین باید کرد عاشقی کفر نباشد ، نه چنین باید کرد )  
 ( ما گدایان را ایشه ، ز در خویش مران که ترحم به فقیران به ازین باید کرد )  
 ( روش کبک دری داری و چشم آهو قصد اینگونه شکارم به که این باید کرد )  
 \* \* \*
- ( یار ما را سر پرسیدن بیمار بود عجب از طالع بر گشته که بیدار بود )  
 ( ماقوی پنجه و چشم تو ز بیمارانست که شنیده است؟ قوی گشته بیمار بود )  
 ( دل ربودی و برفتی ز برم ، وین نه عجب زانکه دزدان را این شیوه و رفتار بود )  
 ( جان معشوق ندانیم ، و لیکن گویند کعبه و بتکده و خانه خمار بود )  
 ( اینچنین کان صنم از پیش من غمزده رفت در قیامت نکریم وعده دیدار بود )  
 \* \* \*
- ( گر خرابات مغان ، پهلوی میخانه نبود این دل غمزده رامسکن و کاشانه نبود )  
 « یارب از چیست که در محفل جانانۀ ما هیچکس جز من دل سوخته ، بیگانه نبود )  
 ( گر گنهگار نبودی بجهان ، روز جزا از خداوند جهان ، عفو کریمانه نبود )  
 \* \* \*
- ( چشمان تو مست و نیم خواب است امروز با عاشق خویش در عتابست امروز )  
 ( تیر مژه و ابروی کمان ، داری تو عشاق دگر کشی ثواب است امروز )  
 \* \* \*
- ( بجز تو کس نشناسم با بجز تو کس نپرستم کرا که با تو نبودم؟ کجا که بی تو نشستم؟ )  
 \* \* \*
- ( درهر دو جهان ، آرزوی روی تو دارم در دست زم محصول جهان ، موی تو دارم )  
 ( زاهد بره کعبه و راهب بسوی دیر اما من دیوانه ، سرکوی تو دارم )  
 ( اندیشه ندارد ، دلم از آتش دوزخ تا راه در آتشکده خوی تو دارم )  
 \* \* \*
- « امروز بدشت رهنوردی کردم سرخی شفق ، روی به زردی کردم »  
 « از کشتن و بستن شکار بسیار چون بهرام گور ، مردی کردم »  
 \* \* \*
- « امروز سوار اسب رهوار شدم از بهر شکار سوی کهسار شدم »

آنقدر بچنگ باز و تیهو آمد  
کز کثرت صیدشان در آزارشدم،

\*\*\*

د هم مرد سیف باشم و هم مرد قلم  
در بزم عیش و نوش ، حریف سبک قدم ،  
د آنم که در مصاف قلم ، همچو پور زال  
رخش آورم ز کاغذ و شمشیر از قلم ،  
د با آنکه خود خدیو و فرمانروای خلق  
از یار سنگدل همه دم ، دیده‌ام ستم ،

\*\*\*

د ما روز و شب ز عالم و آدم گریختیم  
وحشت مگر ز سایه خود هم گریختیم ،  
د دی در میان بادیه ، دیدیم شیر بود  
این را بریختیم و از آن هم گریختیم ،

\*\*\*

د برقع از چهره ، بر انداز که تا خلق جهان  
بیکی روز دو خورشید به بینند عیان ،

\*\*\*

د گر ترا تنگ در آغوش نکیرم یکدم  
چه بود حاصل ما و چه بود حاصل تو ،  
د دیده نباید که دوخت از رخ چون حور تو  
تخت سلیمان شکست صولت یک مور تو ،

\*\*\*

د ای روی ماه ترا ، صد بنده همچو پری  
از رفتن تو رسد خجالت به کبک دری ،  
د تشبیه روی ترا ، هرگز بمه نکند  
زیرا که در نظرم ، زیباتر از قمری ،  
د خورشید بزمگهی ، سلطان هر سبهی  
شایسته کلهی ، زیننده کمری ،  
د پیش تو بنده شدن ، بهتر ز پادشاهی  
پای تو بوسه‌زدن خوشتر ز تاجوری ،  
د داری بکف قدح جم در عین تشنه لبی  
کردی زخود خبری در عین بی‌خبری ،



« فارغ زهر دهنی ، کردی بیک سخنم  
هرگز چنین سخنی تا نشنیدم از دگری ،  
تا در محیط نعمت ، افتاده کشتی من  
آسوده دل شده‌ام از موج هر خطری ،  
من با سپر چکنم ای ترک سخت کمان  
زیرا که میگذرد ، تیرت زهر سپری ،  
بگذشتی از سرکین بر (شاه‌ناصرالدین)  
برقبله گاه زمین ، زینسان مکن گذری ،



## رضاشاه بزرگ .. نخستین شاهنشاه پهلوی

پس از پیروزی آزادیخواهان و فرو ریختن کاخ بیدادگران ، بدخواهی و دستاویز مستی خودی و بیگانه ، آشوب ها و خودسریها در گوشه و کنار برخاست . هر سرکش و آشوبگری از رهگذران باج گرفت ، بخشها را تاراج و از شهرستانها خراج خواست ، پانزده سال مشروطه شدن ایران بدینگونه گذشت ، پایتخت را توان و نیروی سرکوبی سرکشان و آشوبگران نبود ، رخنه و سستی در پایه دارایی و اقتصاد کشور راه یافت و ایمنی و آسایش رخت بر بست .

این پریشانی و نابسامانی همچنان دوام داشت تا قهرمانی دیگر پدیدار گشت ، شب هنگام از قزوین به پایتخت تاخت ، تهران را گرفت ، فرماندهان بیگانه را کنار گذاشت ، دوگانگی را ازمیانه سپاهیان برانداخت و رشته گسسته را بهم پیوست ، سرbazان را دسته دسته بهر سوی گسیل داشت و خود نیز برای استوار ساختن پادگانها ، شهرستانها رفت .

\*\*\*

در بیست و چهارم اسفند ماه سال ۱۲۵۶ خورشیدی در دامنه کوه البرز روستای (الاشت) سوادکوه ، نوزادی پا بجهان هستی گذاشت و سرنوشت این مرز و بوم را دگرگونه ساخت ، او فرزند سرهنگ عباسعلیخان بود که زمانی فرمانداری سوادکوه و از آن پس فرماندهی هنگ پادگان مازندران را داشت . دودمانش همه سپاهی و سرهنگ بوده عباسعلیخان پسر سرگرد مراد علیخان پهلوی بود که او نیز زندگانش در سربازی و پادگان سوادکوه گذرانید ، همراه حسام السلطنه دولتشاه بچنگ هرات رفت و شربت جانبازی نوشید . رضاشاه بزرگ هنوز چهل روز بیشتر نداشت سایه پدر از سرش کوتاه گشت و مادرش پرورش او پرداخت . در سال ۱۲۷۰ خورشیدی که ۱۵ ساله بود به پیروی نیاکان خودسرباز (قزاق) شد و در سال ۱۲۹۴ سرهنگ گردید ، دوبار از تهران به همدان رفت و درجنگ با سرکشان پیروز گشت . از آنجا برای بنیاد سازمان و مسلسل قزاقخانه مرکز به تهران فرا خوانده شد . هنگامیکه

بریکاد قزاق به «دیویزیون» درمیآمد نیروی قزاق به بخش‌های مستقل «آتریاد» بخش گردید، رضاخان سرپرستی آتریاد همدان و پس از آن فرماندهی کرمانشاهان را پیدا کرد.

در سال ۱۲۹۷ با دلاوری و پیروزشدن بر سرکشان کرمانشاهان سرتیپ شد و به فرماندهی هنگ تهران رسید، زمینه کودتای اسفند ۱۲۹۹ از زمانی در اندیشه و روان بنیادگزار ایران نوین پیدا شد که میدید دست درازی بیگانگان در ایران از اندازه گذشته تا جایی که بجای رسیدن دستورهای دولت مرکزی ایران از بیرون برای دیویزتون قزاق میرسد. همین ناروایی‌ها او را رنج میداد. آنچنان که سرانجام بر آن شده که فرماندهی همه نیروهای ایران را خود بدست گیرد تا پای بیگانه و بیگانه‌نوازی را براندازد و آنگاه با کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی این اندیشه بزرگ را بکار بست.

سپیده دم سوم اسفندماه ۱۲۹۹ فرمانده دیویزیون قزاق تهران، رضاخان پهلوی با نیروی زیر فرماندهی خود، تهران را در میان گرفت و سرپرست دولت آنروز به بیگانگان پناهنده شد، بامدادان فرماندهی همه نیروی کشوری بنام رضاخان با لقب (سردار سپه) تهران گشا خوانده شد. از همین نخستین زمان خدمت او بمردم ایران آغاز گردید، نخست پایه ارتش نوین گذاشته شد و فرمان داد که هر کس شایسته باشد به ارتش درآید، ماههای نخستین بیشتر وقت سردار سپه را آرایش ارتش نوین گرفت و وزارت جنگ را بنیاد کرد.

سه ماه دیگر که سرپرست دولت از کار برکنار گشت، دولت تازه با وزیر جنگی سردار سپه و فرماندهی همه نیروها به مجلس نومعرفی شد و پس از اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی تا پایان آنسال سرکوبی سرکشان را به تندی میپرداخت و خدمت‌های کوتاهش مردم را هوادار خود ساخت، در این سالها سردار سپه با نخست وزیری و فرماندهی همه نیروها خدمت میکرد، در این زمان گفتگوی جمهوریت میان مردم بهبود و پیشرفت خواه پیش آمد و آنهایی که جمهوری نمیخواستند بکارشکنی پرداختند.

در سال ۱۳۰۳ سردار سپه از آشفتگی میان مجلس و نخست وزیر افسرده و دل‌تنگ شده از کارکناره گرفت و به «رودهن» دهکده ییلاقی خود در دماوند رفت و در همان‌جا نشب گردنکشانی ارزدانان گریختند و فردای روز کناره‌گیری وی گروهی به آنجا رفتند و او را خواستند که باز بر سر کار آید. در همین سال بد نبال بر انداختن لقبها، فرمانده کل قوا از لقب سردار سپه چشم پوشید و خود را بنام خانوادگی «پهلوی» خواند و مجلس طرح مقام «ریاست عالی کل قوای کشوری» ویرا پذیرفت.

از آغاز سال ۱۳۰۴ میان روشن بینان، اندیشه دیگرگون شدن شاهی، جای نمف جمهوری را گرفت و مردم بایک رستاخیز همگانی خواستار واگذاری پادشاهی به سردار پهلوی گردیده پایان یافتن پادشاهی قاجاریه خوانده شد و تعیین تکلیف قطعی (حکومت موقتی) در مرز قانون اساسی به رأی مجلس مؤسسان گذاشته شد. این یک تصمیم تاریخی بود که

مجلس گرفت ، ماده واحده پذیرفته شده مجلس بصورت فرمان ملت وسیله هیئت رئیسه مجلس به شخص والا حضرت پهلوی رئیس حکومت موقتی ابلاغ گردید و بدنبال آن مجلس مؤسسان تشکیل شد و بنا به رأی مجلس مؤسسان در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۰۴ طبق اصل ۳۹ قانون اساسی که میگوید « پادشاهی ودیعه ایست که از طرف ملت بشخص شاه واگذار میشود و دیعه ملت ایران به اعلیحضرت رضاشاه پهلوی برگردید . »

بدینگونه از سال ۱۳۰۴ پادشاهی رضاشاه پهلوی آغاز گشت و در بهمن ماه همان سال فرمان ولایتعهد بنام والا حضرت شاهپور محمد رضا پهلوی صادر گردید . در ۲۵ آذرماه ۱۳۰۴ شاهنشاه رضاشاه پهلوی بر تخت مرمر کاخ گلستان نشستند و در چهاردهم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ طی مراسم با شکوهی در محل کاخ گلستان تاجگذاری کردند .

مراسم تاجگذاری با بودن گروه بیشماری از پاپوران والای کشوری و لشکری ، بزرگان روحانیان برگزار شد ، نمایندگان کشورها با بانوانشان برای اولین بار نیز حاضر بودند شاهنشاه رضا شاه پهلوی جامه لشکری بتن داشتند ، جغه پادشاهی را بر سر زده ، شش افسر کرانپایه ارتش پیشاپیش ایشان میرفتند و پس از آنکه روحانیان پیشباز کردند به تخت پادشاهی نشسته آنگاه جغه پادشاهی را از سر برداشته تاج پهلوی را با دست خود بر سر گذاشته سپس همانروز در حالیکه والا حضرت ولایتعهد محمد رضا پهلوی که شش سال داشتند با ایشان بودند و در کالسکه روپازشاهی از خیابانهای تهران بکاخ گلستان رفتند و در راه با هلهله و شادی انبوه مردم که برای دیدن آنان گرد شده بودند پیشباز شدند .

رضاشاه با بنیاد ارتش نوین ، و گسترش ایمنی و آسایش کشور اینک برای انجام کار بزرگی که پیشرفت و نوسازی کشور باشد لازم بود با کار شکنیهای (محافظة کاران ارتجاعی) درافتد تا اندیشههای نو و روش تمدن باختری ، را زودتر در کشور بکار بندد . چند نمونه اثر کارهای برجسته این قهرمان تاریخی ایران در زیر برای افزایش آگاهی خوانندگان گرام نوشته میشود :

### پیشه سر بازی همگانی

به اندیشه رضا شاه بزرگ ، پهلوی اول ، قانون نظام وظیفه همگانی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی از تصویب مجلس شورای ملی گذشت و سال دیگر اصلاحاتی نیز در آن روی گرفت .

### بر انداختن « کاپیتولاسیون »

در دهم ماه مه ۱۹۲۷ برابر خرداد ماه ۱۳۰۶ حکومت ایران بهمه دولتهای خارجی که هنوز از حق امتیازات قضائی مخصوص (کاپیتولاسیون) برخوردار بودند کوشش در ساخت که این حق قضاوت کونسولی پس از گذشتن دوازده ماه بر انداخته خواهد شد .

برای بکار بستن آن پیشینه‌ای وجود داشت، حکومت ترکیه، کاپیتولاسیون را در سال ۱۹۱۴ میلادی برانداخته بود و این کار در (پیمان نامه لوزان) سال ۱۹۲۳ تأیید گشت .  
مهمتر از برانداختن کاپیتولاسیون همانا این پیشینه است که دولت جم‌هیر شوری در پیمان نامه خود با ایران در ۲۶ سپتامبر ۱۹۲۱ در باره برانداختن امتیازهای بیرون از مرزی برای ایران شناخته شود .

زیرا امتیازاتی که دولتهای باختری از آن بنام دولتهای دوست ( کامله الوداد ) برخوردار بودند از (عهدنامه ترکمانچای) ناشی شده و در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ بردوش ایران گذاشته شده بود !

برای فراهم ساختن زمینه برانداختن کاپیتولاسیون در سال بعد رضا شاه در آغاز سال ۱۳۰۶ دستور فرمود که تجدید نظری در سازمان اساسی وزارت دادگستری و دادگاههای قانونی انجام گیرد . در ابتدای پیدایش مشروطیت بسال ۱۹۰۶ کوشش هایی برای بکار انداختن یکدستگاه نوین حقوق مدنی ، جدا و مشخص از قوانین شرع بعمل آمده و تا سال ۱۹۲۷ پیشرفتهایی شده بود ، از اینرو دولتهای بیگانه که در این باره سودی داشتند پذیرفته که در تاریخ گفته شده این کار انجام شود .

### راه آهن سراسری

در سال ۱۳۰۲ خورشیدی ساختمان راه آهن سراسری ایران آغاز گشت ، بموجب قانونی ، انحصار جای و قند و شکر در اختیار دولت افتاد و با قانون دیگری مالیاتی بر کالاها در راهها بسته شد که هزینه ساختمان راه آهن سراسری ایران گردد .

### صنایع نوین

از شاهکارهای دیگر رضا شاه بزرگ : صنعتی کردن کشور بمقیاس بزرگ و روش نوین بود که نخست با بنیاد کردن راه آهن سراسری ایران از بندر شاپور در کناره باختری خلیج فارس تا بندر شاه در کناره خاوری دریای خزر و گسترش راههای شوسه و آسفالته بود ، در آغاز پادشاهی نوین ، تنها صنعت بزرگ و پیشرفته ایران صنعت نفت ایران در خوزستان و کرمانشاهان خود نمایی میکرد و بعدها در جاهای دیگر کشور نیز گسترش یافت و صنعت کشاورزی نیز مورد توجه قرار گرفت و کارخانههای نساجی و ابریشم و پارچه باقی و قندسازی و غیره در گوشه و کنار پدیدار گشت ، برای بدست آوردن کارشناسان فنی جهت انجام نقشه صنعتی کردن کشور به آلمان روی آورده شد .

### پیشرفتهای فرهنگی و اجتماعی

افزوده بر گسترش آموزش همگانی و فنی و حرفه‌یی به پرورش نیروی بدنی و هنرهای

پهلوانی و سازمان پيشاهنگی نيز پرداخته شد . در سال ۱۳۱۳ خورشیدی دانشگاه تهران بنياد گرديد و برای پنجمسال سالی يكصدتن دانشجو به اروپا و آمريكا فرستاده شد ، تا سال ۱۳۴۶ قمری بسياری از تنگنايهای زنان از ميان رفت و روباژی و بی چادری رفته رفته در ميان آمد و علياحضرت ملکه و بانوان خاندان شاهی پيشی جسته ، ساختما نهای نوين پيدا شد خيا بانها پهن و بيشرت سنكفرش و آسفالته شد . دروازه های شهر و خندق پيرامون شهر نابود گرديد و ساختمان موزه ايران باستان از گنجينه های گرانبهای گذشته در سال ۱۳۱۲ آغاز و نگاهداری و ترميم آثار باستانی کشور مورد توجه مخصوص قرار گرفت .



سال ۱۳۲۰ خورشیدی سال بيستم فرمانروايی رضاشاه بزرگ بود ، در اين سال آتش جنگ دوم (۱۹۴۲-۱۳۹۹ م .) جهانی ، زبانه ميكشيد ، در سپيده دم سوم شهر يورسال ۱۳۲۰ پایة برکناری ايران شکسته شد و بگام جنگ فرو رفت . در ۲۵ شهر يور رضاشاه ، کشور و تاج و تخت را به جانشين خود محمد رضاشاه پهلوی سپرده خاک ميهن را بر جای نهاد ، در جزيره موديس فرود آمده اذ دل آبهای خليج فارس تا ماوراى درياى خزر نگران روی داده های اندوهناک سالهای سياه جنگ بود تا اينکه سرانجام روز چهارشنبه چهارم مرداد ۱۳۲۳ درگذشت ، پيكرش را به مصر بردند و موميائی شده آنرا به امانت گذاردند .

در سال ۱۳۲۸ مجلس ايران لقب ( كبير ) به آن رادمرد بزرگ داد و پيكر نازنين او را در ۱۷ ارديهشت سال ۱۳۲۹ به تهران آوردند و با شكوه مندى در خوابگاه زيبايش کنار آرامگاه حضرت عبدالعظيم بخاك سپردند .

رضاشاه چهره بی گشاده و آفتاب سوخته داشت ، دارای اندامی بلند و شانهای فراخ و يك سر و گردن بلندتر از ديگران دیده ميشد ، بر بالای بينيش جای شمشير و سبيلهای پهن يکنواختش نمايان بود . گاهی دستهایش را به كمر میآويخت و روی يك پا ميايستاد به اندیشه فرو ميرفت و بيد رنگ راى خود را گرفته دستور ميداد . بيشرت ميانديشيد ، دم نميزد ، چاره جو ، دور انديش و خوددار بود . حضور ذهن ، حافظه نيرومند و چشمان درشت گيرنده يی داشت ، با يك نگاه تا ته دل مخاطبش را ميخواند و از چگونگی گفتار و گردش چشم او بی ميبرد که راست ميگويد يا نيرنگ بگاميبرد .

ورزش او راه رفتن بود ، با بيگانه بدی داشت و هيچگاه نميچوشيد . او مردی بزرگ شمرده ميشد که هر چه بيشرت از زمان پادشاهيش ميگذرد يزرگی و برازندگيش بيشرت نمودار ميشود .

گفتاری چند از سخنان نغز شاهنشاه پهلوی رضاشاه بزرگ :

« چون همه تلاش و كوشش من برای پيشرفت ايران و خوشبختی »  
« ايرانيان است ، از اينرو بسيار پيرامون سستی و ناتوانی مردم و کشور »

« بررسی کرده چنین دریافته‌ام که نخستین سرمایه‌پشرفت کشور، خوب شدن  
« اخلاق همگانی، پیدایش خوی همکاری و یکرنگی، وظیفه‌شناسی،  
« راستی و درستی، از میان رفتن جدائی و دورویی، ناپایداری و بیوفائی  
« است. »

« مادامیکه در اخلاق مردم، دیگر کونی درست پیدا نشود و آمادگی  
« و زمینه پیشرفت فراهم نگردد، با همه پیشرفتهای مادی، باز هم پیشرفت  
« روانی کشور پذیرا نخواهد بود. »

« در کشور ما پاره‌یی پدیده‌های روانی که بر آستی جای شگفتی  
« و درنگ بوده یکی از آنها بودن دل‌رحمی به بدکار و نوازش ستمکار  
« است. »

« هر گاه باید بدکاری کیفر بیند بیدرنگ حس‌ترحم همه بجوش آمده  
« در صدد جلوگیری از کیفر و رهایی بدکار بر می‌آیند در صورتیکه باید  
« همه از سزا دیدن بدکار، دلشاد شوند. »

« چیز بد دیگر: رشک بردن به پیشرفت دیگران و کوشیدن در پس رفتن  
« کسانیست که شایستهٔ پیشروی بوده و این خوی نکوهیده چنان بد است که  
« اندازه ندارد و کوچکی روان آدمی را می‌رساند. »

« هر کس باید بکوشد با نشان دادن شایستگی و درستی و راستی پیش  
« برود و بآن کسی که جلوتر از اوست برسد نه اینکه همه نگرش خود را  
« به پس زدن دیگران بر ای یکسان شدن با خود بنماید! »

« بدیده‌من راستی و درستی، یکرنگی و وظیفه‌شناسی، ارزش بسیاری  
« دارد و تنها دارندگان این چیزهای خوب می‌توانند مورد توجه‌من باشند. »

\*\*\*

سخنان رضاشاه بزرگ هنگام بازدید نخستین نمایشگاه کالای ایران در تکیه دولت :

« آب و هوای ایران برای خشکبار، بسیار مناسب است و میوه‌های  
« بی‌اندازه خوب و گوارا بدست می‌آید ولی باید چنان فراهم کرد که  
« جلوه و رونقی داشته باشد. »

« چیزهایی که آماده شده چون اول کار است بد نیست ولی باید  
« کوشید که در آینده بهتر از این باشد. باید کارخانه افزایش بیابوریم »



« که هنرآموزان هنرستان فنی نیز در آنجا به آزمایش های نخستین »  
« پردازند و هرگاه چیزی از افزایش کارخانه شکست ، خودمان درست کنیم . »  
« هر یک از سازمانهای صنعتی و کشاورزی ، وابستگی به زندگی اجتماعی »  
« و ملی کشوری دارد . پس معلوم میشود باید پیشرفت کشور از نظر صنعت »  
« مورد توجه قرار گیرد و در این باره همه وزارتها باید در حدود وظیفه »  
« خود بکوشند و همکاری کنند و زمینه های کار را چنان فراهم سازند و بکار »  
« اندازند که برای همه سودمند باشد و به نتیجه مطلوب برسد . »

« پیشرفت کشور بسته به نسبت کار افراد آنست . ما باید از چند نظر در »  
« راه ترقی و تعالی بکوشیم ما باید به کشاورزی و صنعت کشور ، اهمیت »  
« مخصوص داده آنرا گسترش دهیم ، باید از همین راه چرخهای زندگی »  
« کشور را روغن زده و بکار اندازیم تا در نتیجه ترقی و تعالی کشور از لحاظ »  
« اقتصادی بهتر و بیشتر از اینها تامین شود . »

« ما امیدواریم رخساره نمایشگاه را در سال دیگر بهتر از امسال به بینیم »  
« و اینک از چهره ظاهر آشکار بود که همه میخواهند کارشان خوب »  
« و گیرا باشد و مایلند که بکوشند و کار نمایند . »

« از سوی من آنهایی که در آرایش نمایشگاه کوشیده اند بنوازد »  
« و امید دهید که کوشش های آنان مورد توجه است و امیدواری بدهید »  
« که بی بهره نخواهد ماند . »



« در جشن روز چهارم شهریور سال ۱۳۱۷ خورشیدی هنگام پیوستن راه آهن ایران ،  
« سخنان زیر را فرمودند : »

« امروزیکی از آرزوهای ملت ایران بر آورده شد ، آن هشتاد سال »  
« آرزو بود و این آرزو که از ۱۷ سال پیش با عمل همراه شد و از قوه به فعل »  
« آمد ، باید آنرا عملی دانست که امروز نتیجه اش دیده میشود . »

« برآستی ملت ایران ، مردم باشهامت و نجیب و دارای صفت های »  
« ممتاز هستند به راهنمایی و مصلحت اندیشی که برای خیر خودشان »  
« و کشورشان میشود رهبری میشوند و پیروی میکنند . »

« من از این احساسات خشنود و سپاسگزار هستم و به ملت ایران این »  
« پیروزی بزرگ را شاد باش میگویم و امیدوارم این فداکارها در آینده »

« از هر حیث چه از لحاظ اقتصادی و چه از نظر تجدد و ترقی و سعادت‌مندی »  
« ملت ایران ، نتایج شایانی داشته باشد . »



سخنان زیر نیز از رضاشاه بزرگاست :

« آباد کردن کشور ، پیکار با تنگدستی و بیسوادی ، گسترش فرهنگ »  
« و بهداشت با گفتن تنها فراهم نمیشود ، باید کار کرد ، کار همیشگی »  
« و پیوسته . »

« بی‌فراهم کردن فرهنگ و با سواد ساختن مردم ، نمیتوان امید »  
« بی‌اندازه‌یی داشت بهبود و پیشرفت واقعی با بلند پروازی و خیال بافی ، »  
« تفاوت بسیار دارد . »

## از شاهنشاه پهلوی رضاشاه کبیر

پیام تاریخی بفرزند تاجدار خود شاهنشاه آریامهر :

د فرزندگرامی ! من از موقعی که بنفع شما تصمیم به استعفا از مقام سلطنت گرفتم و برای پیشرفت کارهای شما مصلحت دیدم کشور را ترک نمایم، تمام امیدواری من این بوده که ازدور خدمات صادقانه شما را بکشور شاهد باشم اطمینان، داشتم که شما با نیروی جوانی و عشق به میهن در مقابل شدائد و سختیها پایداری کرده و همه گونه نامالایمات را بر خود هموار خواهید ساخت تا در میدان اجتماع، گوی افتخار و نیکنامی را بر بایند، من در عین اینکه يك آن ودقیقه از فکر شما فارغ و غافل نیستم مع هذا خود را باین اندیشه که شما اوقات را بخدمت کشور مصروف میدارید خوشحال و خوشوقت نگاه میدارم . شما باید نسبت بجرایانات همیشه بیدار و آگاه باشید، هیچوقت دستخوش نصایح فریبنده بی که بوی غرض از آن استشمام میشود نشده ثابت و پابرجا باشید، حال که این بار مسئولیت عظیم را در دوردوره تاریکی بدوش کشیده اید نباید از هیچ پیش آمدی بهراسید چون موقعیت شما طوری است که کوچکترین اشتباه از طرف شما ممکن است بقیامت از بین بردن خدمات بیست ساله و نام خانوادۀ تمام شود، باید بهیچوجه تسلیم اضطراب نشده چنان برجای خود محکم و استوار باشید که هیچ قوه بی نتواند کمترین حرکتی در ارادۀ ثابت شما ایجاد نماید. این بود آنچه بطور مختصر میتوانستم در این صفحه بگنجانم تا بموقع خود چراغ راه شما باشد.



## شاهنشاه آریامهر محمدرضا پهلوی

اعلیحضرت همایون محمد رضاشاه پهلوی در تاریخ چهارم آبان ۱۲۹۸ (۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ م. در تهران پا بجهان هستی گذاشت . چون شادروان اعلیحضرت رضاشاه پهلوی در آذر ماه ۱۳۰۴ پیادشاهی ایران نشست ، فرزند بزرگ او شاهپور محمدرضا در آذر ۱۳۰۵ خورشیدی بولایتعهد برگزیده شد .

از آنجاکه پدر تاجدارش میخواست که آن شاهزاده نیک سرشت پرورش سربازی پیدا کند وجانبازی دلاور و میهن دوست گردد در کودکی نخست به دبستان نظام فرستاد و در سال ۱۳۱۰ برای دریافتن دانشهای نوین باختر به کشور سوئیس روانه فرمود . در آنجا پس از چند ماهی دانشآموزی در یک آموزشگاه ویژه درلوزان به آموزشگاه شبانهروزی « رزی » ( Rosey ) در شهر « رال » ( Roel ) رفتند . در این آموزشگاهها والاحضرت ولیعهد استعداد خاصی نه تنها برای بررسی و آموختن دانشها از خود نشان دادند بلکه شوقی فراوان در فرا گرفتن همه گونه فنون ورزشی و هنر پهلوانی نمایان ساخته وبویژه زبانهای فرانسوی وانگلیسی را بخوبی یاد گرفتند .

شهبزاده والا کهر در بهار سال ۱۳۱۵ خ . ( ۱۹۳۹ م . ) بدریافت درجه و گواهی نامه آن مدرسه نائل شده به ایران بازگشتند و در پائیز همان سال به دانشکده افسری برای تکمیل علوم وفنون نظامی رفته و در همان روزها پدر خردمند و دوراندیش ، ولیعهد خود را در کارهای کشور نیز که درانتظار او بود آماده میفرمود .

در ماه خرداد ۱۳۱۷ خ . والاحضرت دانشها و بررسیمهای خود را در دانشکده نظام پایان رسانید و با گرفتن گواهی نامه ، پایه ستوان دومی در ارتش ایران وپیشه بازرسی نظامی به خدمت پرداختند .

دراصفند ماه ۱۳۱۷ خ. (۱۹۳۹ م.) زمینه همسری شاهزاده آزاده با شهزاده خانم فوزیه خواهر ملك فاروق پادشاه مصر ریخته شد و از این پیوند دختر نیک اخترى بنام شاهدخت شهناز پهلوی درسال دیگر بجهان آمد.

هروقت که والا حضرت ولیعهد از کارهای نظامی فراغت می یافتند پدر تاجدارش با او سخن گفته و او را برارهای کشورداری، سیاست داخلی و سیاست خارجی آگاه می ساخت، شاهزاده هوشمند در مکتب پدر دانا درس بسیار آموخت و چون ناگهان آن بار سنگین را بردوش گرفت و در زمانی بسیار دشوار بر تخت شاهی نشست که نیروهای انگلیسی و روسی بخش بیشتر کشور را در چنگ خود داشتند و مردم ایران بسیار دل تنگ و پریشان بودند!

آغاز پادشاهی اعلیحضرت همایون محمدرضاشاه پهلوی با سخنانی آغاز میشود که نشانه آشکارای خواسته ایشان به حکومت دمکراسی میباشد، در نخستین بار که با ملت خود لب بسخن گشود این سخنان را بر زبان آورد:

«... مناسب ترین روش حکومتی که پرورنده منظوره های ملی است، دموکراسی است، در این شیوه چون سر رشته کارهای کشور در دست خود مردم است افراد خواهند توانست در دایره همت و ذوق و استعداد و خواست طبیعی خود، آزادانه سیر کنند و در پی آنچه میخواهند بروند و در رشته های گوناگون سرآمد دیگران بشوند، نسیم جان پرور آزادی که گرمی ترین نعمت های جهان است در این گونه فرمانفرمائی میوزد: آزادی گفتار، آزادی کردار که تنها شرط مسابقه در راه ترقی است فقط در چنین محیطی میسر تواند شد.»

«اما ملت آزاد در پرتو سرافرازی و تنعم از نعمت آزادی، تکلیفها و وظایفی هم دارد که اگر ادا نکنند، پایه آزادی سست میشود و آزموده شده که هر ملت آزادی که بمقتضای آزادی رفتار نکرده و به مصالح و منافع عمومی متوجه نشده و از آزادی سوء استفاده کرده و نفع عمومی را فدای اغراض شخصی نموده است زود یا دیر، از آزادی حقیقی بی بهره شده و راه مذلت و بندگی سپرده است (۱).»

پس از آنکه در ماه آبان ۱۳۲۰ (اکتبر ۱۹۴۱) در مجلس شورای ملی بموجب قانون اساسی سوگند یاد کرد و رشته کارها را مانند یک شاه مشروطه در دست توانای خود گرفت، قانون اساسی که نزد پدرش مورد احترام بود در نزد او نیز مورد علاقه و تکریم واقع شد. مجلس شورای ملی که جای یگانه قانون گذاری موجود در کشور ایران بود در آن زمان وضع نامناسبی داشت زیرا در آن روزگار، ایران سازمان های حزبی که دارای ماهیت ثابتی باشند دیده نمیشد و مجلس از چند گروه خود نمائی میکرد که برای منافع آنی نه بر روی

(۱) نقل از کتاب سخنان شاهانه.

اساس مبادی و عقاید ثابت سیاسی پدیدار شده بودند و مادامیکه کار و نفوذ آن سردسته رونقی داشت آنرا نگاه میداشتند و همینکه ستاره اش رو بتاریکی میرفت او را رها میکردند.

این دسته‌ها به شاخه های چندی پخش شده یا در دسته‌های دیگری منحل و ادغام میشدند ، از اینرو این گروه‌ها و دسته‌های جنبیده پیوسته رو به نابودی و نیستی میگذاشت و مجلس روی ثابت و پایداری نداشت . در آن میان حزبی بنام « توده » دارای وضع ثابت و سازمان فعالی بود. هسته مرکزی این حزب از کسانی بود که پیش از پیدایش جنگ دوم (سپتامبر ۱۹۳۹-۱۹۴۲ بهار) مورد اتهام رابطه با مراکز کمونیستی بیگانه قرار گرفته در زندان بودند و پس از دیگرگونی اوضاع آزاد شدند ، گرچه بعضی کسان در میان آنان برآستی اصلاح خواه بوده و میخواستند با وفاداری بر قانون اساسی ایران بمقاصد سیاسی خود برسند ولی بیشتر کسان وابسته باین حزب ، کمونیست شده بودند و بتدریج تندرو ها چیره گردیده و آن حزب بکلی آلت دست سویت روسیه و کمونیزم بین المللی شده بودند.

از حسن تصادف آغاز پادشاهی جدید، بودن نخست وزیر دانا مانند محمدعلی فروغی «ذکاء الملك» است . وی با همکاران خود در ۲۸ شهریور ۱۳۲۰ پس از کناره گیری دولت رضا شاهی دولتی جدید تشکیل داده رشته کار را بدست گرفت و با شکیبائی و بردباری زیر رهبری شاهنشاه به آشتی‌گی‌ها و نابسامانی‌های کشور سر و روی امیدبخش داد.

\* \* \*

بزرگترین دشواریهای نخستین که پیشاپیش شاهنشاه جوان و وزیر کهنسال وی وجود داشت یکی لزوم بستن قرارداد تجاری بادو دولت اشغالگر انگلیس و روس بود چه از آن پس روش بیطرفی که قبلاً دولت رضاشاهی اختیار نمود دیگر بکار نمیخورد و سرانجام به بسته شدن پیمان نامه سه جانبه ایران و انگلیس و شوروی کشید و این پیمان نامه در دیماه ۱۳۲۰ خ . در ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ م . بتصویب مجلس رسید و مطابق آن دو دولت اشغال کننده بگردن گرفتند که تمامیت ارضی و استقلال سیاسی ایران را بشناسند و احترام گذارند . همچنین دو دولت امضاء کننده روس و انگلیس متفقاً برعهده گرفتند که با تمام وسایل و نیروهای خود از کشور ایران در برابر هر گونه تجاوزی که از سوی آلمان یا هر دولت دیگر بعمل آید دفاع نمایند، دولت ایران نیز به نوبت خود تعهد کرد که با قوای دول متحدین همکاری و معاضدت کند.

اقدام نظامی دولت ایران حفظ امنیت داخلی بود ولی به متحدین خود حق و اجازه میداد که هنگها و ساز و برگ خود را از یکسوی کشور بسوی دیگر ببرند... و برای تأمین این منظور به دو دولت مذکور اجازه میداد که نیروی نظامی کافی در داخله ایران نگاهدارند ولی بودن آنان در داخله خاک ایران ابدأ اشغال نظامی شناخته نشده بلکه ملزم بودند که پس از پایان جنگ عمومی ، میان متحدین و آلمان و متفقین او در مدتی که زیادتراً از ششماه نباشد تمام خاک کشور ایران را تخلیه کنند.

چندی بعد نیروی آمریکا و کارشناسان فنی آن دولت نیز به نیروهای انگلیس و شوروی افزوده شده و در کار فرستادن لوازم و سلاح برای شوروی از راه ایران شرکت جستند ، اما دولت آمریکا خود جزء پیمان بستگان نبود و هیچگونه موافقت خاصی میان ایران و آمریکا در این باره انجام نگرفته بود.

در همان روزها که مصادف با آغاز پادشاهی جدید بود دولت ایران روابط خود را با دولت‌های رزمنده اروپای مرکزی برید و همراه دولت‌های متحد اقدامات فوری برای بیرون کردن کارشناسان فنی و عناصر ستون پنجم آلمان که در داخله ایران بودند بجای آورد و آنانرا بیرون راندند تنها دو تن از عمال آلمانی بنام مایر (mayré) و گاموتا (Gamotta) فرار کرده چندی در بخش فرودین (جنوبی) ایران به تحریک تیره ها و زحمت متحدین میپرداختند.

نتیجه نامطلوب دیگری که متأسفانه ورود نیروهای متحدین بدون ابراز بار آورد پخش سراسر کشور به دو بخش بود، نیروی روس در استانهای برین (شمالی) ایران: آذربایجان، گیلان و مازندران، خراسان و گرگان جای داشتند و نیروی انگلیس در استانهای مرکزی و فرودین : فارس و خوزستان و کرمانشاهان و اراک و اصفهان جای گرفته بودند .

گرچه جاهای دیگر ایران چون تهران از نیروهای بیگانه تهی و آزاد بود باز پادگانها و فرودگاههای کشوری و لشکری در پایتخت نیز زیر بازرسی مستقیم نیروهای انگلیس و شوروی قرار داشت، يك راه هوایی شوروی درست شد درحالیکه راه هوایی انگلیس زیر نظر نیروی هوایی انگلیس در سراسر خطهای هوایی خاور میانه در آمد و رفت بود.

ناگفته نباید گذاشت که این سیاست اجباری دولت ایران در ترك افکار هواخواهی از آلمان و اتحاد با انگلیس و روس با آنکه سودی داشت در مردم اثری نبخشید و گروهی از آزادیخواهان را متفقین بازداشت کرده بودند .

واگذاری نامحدود و وسائل باربری بویژه راه آهن ایران و راههای شوسه و آسفالتی کشور به نیروی متحدین، در شمار بزرگترین خدمت گرانبهایی بود که ایران در پیروزی نهایی جنگ بسود متحدین انجام داد. فرستادن مواد جنگی و سلاح بخاص روسیه که مورد نیاز قطعی و ضرورت حیاتی آن کشور بود تنها از راه ایران امکان داشت. در میانه ( نوامبر ۱۹۴۱ و ماه مه ۱۹۴۵) آبان ۱۳۲۰ و خرداد ۱۳۲۴ خورشیدی بیش از پنج میلیون تن مواد جنگی از هر گونه حتی بنزین و نفت از حوزه نفت خیز خوزستان به شوروی برده شد.

چون بموجب مواد عهدنامه سه جانبه برعهده دولت ایران مقرر نبود که ایمنی درون کشور را نگاهدارد از اینرو نیاز داشت که دارای ارتش نیرومندی باشد ، نگهداری چنین



نیروی ارتشی مؤثری بی کمک خارجی محال می نمود و از آنجا که ایرانیان میل نداشتند این کمک نظامی را از انگلیس یا شوروی دریافت دارند از اینرو درخواستن یاری بسوی آمریکا روی آوردند.

نتیجه آن شده که پس از آمدن آمریکا در جنگ همگانی، یک هیأت نظامی بفرماندهی مائور ژنرال ریدلی (M: R Ridly) برای رایزنی در کارهای ارتشی و یک دسته دیگر برسرپرستی سرهنگ شوارتزکیف (Col. Shwartykopf) برای تجدید سازمان ژاندارمری به ایران فرستادند.

افزده بر آن در تاریخ اسفندماه ۱۳۲۱ (دهم مارس ۱۹۴۲ دولت آمریکا اعلام کرد که ایران در شمار استفاده از کومک‌های مادی به اسلوب «Lease lend» است زیرا آمریکا برای کومک و آسانی فرستادن وسایل و مواد به روسیه از راه دهلیز ایران یک نیروی سی هزار نفری که مدت سه سال ۱۹۴۲-۱۹۴۵ در ایران نگاهداشته بود.

گذشته بر کومک خواستن نظامی و ژاندارمری، در امور مالی نیز ایران از آمریکا استعانت جست، در نتیجه در ماه دی ۱۳۲۱ و ژانویه ۱۹۴۳ دکتر میلسپو مستشار پیشین آمریکائی به ایران بازآمد و مدیر کل دارائی ایران گردید و مانند باریش معاونانی آمریکائی برای خود برگزید.

سیاست انگلیس در سالهای جنگ متوجه نگاهداری استقلال سیاسی و مصونیت ارضی ایران و دیگر حفظ منافع خویش در منطقه نفت خیز مهم خوزستان در فرودین باختری ایران در ماههای پایان جنگ پس از شکست آلمانها در العلمین و نبرد استالینگراد نیز نظر عمده اش از نگاهداری هنگهای خود در ایران مانع شدن از نقشه‌های تجاوزکارانه نیروی روسیه در آذربایجان بود.

روش اولیای شوروی در ایران باروش انگلیسها و آمریکائیها همراه نبود زیرا نه تنها به دولت ایران کومکی نمیکردند که بتواند توان پیشین خود را نگاهدارد بلکه پیوسته زمینه تضعیف و تخفیف کارکنان دولت ایران را فراهم میساختند و دولت شوروی به تعهد خود در پرداخت حقوق گمرکی محصولات نظامی که از مرز فرودین به مرز برین ایران برده میشد نگاهی نمیکرد و برای همه فرستاده‌های روس به ایران نیز حق گمرکی نمی پرداختند و نیز در پرداخت مالیات راه و مصارف حمل و نقل مواد جنگی که باید به ایران بدهند کوتاه میآمدند، گذشته از آن نظر باینکه در سال ۱۳۲۱ چگونگی خوار بار و در نتیجه کمی محصول بودن نیروهای بیگانه در درون ایران بسیار نا مطلوب بود روسها مانع میشدند از آذربایجان غلات و حبوبات که به فراوانی وجود داشت به جاهای دیگر که ارزاق نایاب بود برده شود.

مجلس ایران افزوده بر آنکه پیمان نامه استخدامی دکتر میلسپورا پذیرفت قانونی هم در تاریخ اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی گذرانید و باو اختیارات کامل در کارهای مالی ایران داد. دکتر میلسپو از این راه همه خواربار و نیز قیمتها را زیر بازرسی خود درآورد و برای درآمدها مالیاتهای متناسب گذاشت تا بتواند از تورم و احتکار و اختلال اقتصادی جلوگیری کند. در این هنگام ایجاد يك سازمان سالم و مؤثری برای ادارهٔ مالیه ایران بسیار لازم بود زیرا یکی از نتایج قطعی دخول اجباری در جنگ، تورم سختی پیداشد که بار فشار آن گردنگیر مردم رنجبر و تنگدست میگردد.

سال بسال بلکه ماه بماه قیمتها بالا میرفت و عوامل گوناگون مانند انقطاع وسایل حمل و نقل و خرید گزاف نیازمندیهای نیروهای متفقین در درون ایران سبب این نایابی خواربار و گرانی ارزاق شده بود، انحصار همه خط راه آهن به بردن ساز و برگ نظامی برای کشور روسیه و همچنین استفاده از کامیونها و وسائط نقلیهٔ موتوری برای همان بکلی وضع دستگاه حمل و نقل درونی ایران را برهم زد.

هرچه جنگ پیش میرفت کسر بودجه کشوری افزون تر میشد و برای دولت گردآوری و دریافت مالیاتها بویژه درجیهاییکه نیروهای بیگانه پادگان داشتند دچار دشواریها و تویق میگردد، چون بچاپ و انتشار اسکناس ناگزیر دست زدند، از اینرو افزایش قیمتها و تورم اقتصادی روزافزون شده سرانجام ارزش زندگانی بسیار بالافت.

در این زمان راینزان مالی آمریکائی پیاپسی آئین نامهها میگذاشتند که باید از انگلیسی بفارسی ترجمه شده، تشریفات رسمی را بیماید وزیر دارایی و هیئت وزیران و کمیسیون مالیه مجلس پذیرد و سرانجام در خرداد ۱۳۲۳ پذیرفته شد و لسی در آن هنگام آمد و رفت پست و تأخیری که در ابلاغ آن آئین نامهها در دستگاههای اداری روی میداد همه وصول و ایصال مالیاتها را متوقف میساخت.

با اختلافات و مناقشههایی که میان مجلس و برخی از وزیران با دکتر میلسپو پیش آمد در دیماه ۱۳۲۳ مجلس قانون اختیارات او را لغو کرد و وی کناره گرفته با بیشتر همکاران آمریکایی خود از ایران رفت و بازسومین هیئت مالی آمریکائی باشکست پایان یافت.

در این روزها آشوبها و شورشهایی در تیرهها و دستههای بخش فرودین (جنوبی) و در برین باختری (شمال غربی) کشور رویداد، در کردستان این سرکشها بسیار سخت و آشفته بود، دولت محمدعلی فروغی در بهمن ۱۳۲۱ کناره رفت و علی سهیلی جانشین او گشت، در اردیبهشت ۱۳۲۱ دولت جدید روابط سیاسی خود را با ژاپون برید و سفارتخانه آن کشور در تهران بسته شد.

در شهریور ۱۳۲۲ نیز به آلمان اعلان جنگ داد و ایران رسماً در شمار متفقین درآمد و هم در آنسال دولت ایران پیوستگی خود را با سازمان ملل متحد (U.N.O.) اعلام کرد.

در پایان آذرماه ۱۳۲۲ کنفرانس تاریخی میان سران سه دولت بزرگ یعنی وینستون چرچیل (Winston Churchill) و پرزیدنت فرانکلین روزولت (F. Roosevelt) و ژنرال استالین (J. Staline) در شهر تهران برپا گردید. یکی از نتایج خوب این اجتماع صدور اعلامیه متفقین بود. پیشوایان سه کشور درباره ایران صادر کردند، در این اعلامیه صریحاً ضمن سایر مطالب سه دولت بزرگ ارزشهای کومک‌های گرانهای ایران را به هدف مشترك متفقین قردادانی کردند و در عین حال دشواریهای اقتصادی را که بر اثر جنگ دامنگیر ایران شده بود گواهی کردند و قبولی خود را برای دادن هر گونه کومکی به ایران آشکار نمودند و باز استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران را برای همیشه شناختند و نگاهداری آنرا بازگو کردند.

گرچه ایران در این کنفرانس رسماً شرکت نداشت ولی اعلیحضرت همایون شاهنشاه و اولیای دولت باهریک از سران سه کشور نامبرده و جداگانه سخن گفتند و هم ایشان در کتاب یادداشت‌های خود بنام «مأموریت برای وطنم» چنین مینویسند:

«با آنکه در این کنفرانس سه دولت، کشور ایران رسماً شرکت نداشت، من بایکایک سران دولتهای مزبور مذاکراتی کردم، استالین بویژه در هنگام دیدار بامن مؤدب و قاعده‌دان بود و ظاهراً میخواست خاطر خوشی از خود در ذهن بجای گذارد حتی پیشنهاد دادن یک هنگ تانک ۳۴ و یک گروه هواپیمای جنگنده کرد تا از آنجاکه از حیث مهمات جدید جنگی، سخت در مضیقه بودیم، نزدیک بود پیشنهاد ویرا بپذیریم ولی چند هفته پس از آن روشن شد که هدیه مزبور دارای شرایط دشواری هم هست... ازینرو با سیاستگری نپذیرفتم و پوزش خواستم.»

و نیز شاهنشاه نوشته اندک:

«چون مردم ایران از متن اعلامیه سه دولت آگاهی یافتند همتان خورسند و دلشاد شدند. مردم ایران که بسختی در آشفته‌گی اوضاع اقتصادی کشور رنج میبردند و از لحاظ استقلال سیاسی بسیار نگران بودند. پس از این اعلامیه مانند اینکه آسایش پیدا کردند. زیرا روسها بارها برخلاف دو دولت معاهد دیگر متن اعلامیه تهران را احترام ننهادند، مأمورین روسیه سویت در آذربایجان پس از پایان جنگ همچنان بروش نامطلوب خود ادامه داده و طوری رفتار میکردند که گوئی آن استان از سایر استانهای ایران جدا گردیده است، حتی مانع از آن میشدند که دولت ایران استاندارانی تصویب آنان باین استان فرستد و هر کس برخلاف خواسته ایشان بنظر میرسید زندانی یا تبعید میشد، گذشته از اینها به ایجاد یک رستاخیز ساخنگی در میان مردم آن استان که هواخواه جدائی آذربایجان از ایران باشند پرداخته و مادامیکه نیروهای روس خاک آذربایجان را که جزء لاینفک کشور ایران است ترك و تخلیه نکرده بود دولت ایران طبعاً نمیتوانست قدرت و استیلای قانونی

خود را از آنجا از سر بگیرد .

\* \* \*

در سال ۱۳۲۲ خ . نمایندگان از کمپانی نفت هلندی رویال دوچ شل (Royal Dutch Shell) و در سال ۱۳۲۳ نمایندگان دیگری از دو کمپانی بزرگ آمریکایی تهران آمده ازدولت ایران خواستند که در منطقه بیرون از حدود امتیاز نامه نفت ایران و انگلیس امتیازی بگیرند ، سرانجام مجلس و دولت ایران بر آن شدند که هیچگونه امتیازی تاجنگ ادامه دارد بهیچ کس ندهند .

\* \* \*

در سال ۱۳۲۳ سرکی کافتارادزه ( S . Kauf aradze ) معاون وزارت خارجه شوروی از مسکو تهران آمد که پیرامون امتیاز دیرین روسها درباره نفت کویر خوریان نزدیک سمنان رسیدگی و بررسی کند ، روسها چند سال پیش در آنجا کاوشهایی کرده بودند . کافتارادزه چند روز پس از آمدنش ناگهان از عنوان قضیه نفت کویر خوریان چشم پوشیده و ازدولت ایران درخواست امتیاز نوی کردند که شوروی بتواند در بیشتر جاهای برین (شمالی) ایران برای مدت پنجسال وبعد اکتشافات نفتی کند ، روش تند او نفرت انگیز بود دولت محمد ساعد مراغهبی باو اطلاع داد که نظر به منع قانونی نمیتواند بهیچ کمپانی در طول مدت جنگ امتیاز نفت بدهد .

حزب توده که در آن هنگام در درون ایران سازمان بزرگی داده بود در مطبوعات و روزنامههای خود آشکارا تاختهای زهر آگین روزنامه ایزوستیا ارگان رسمی دولت شوروی را به نخست وزیر ایران وهمکاران کابینه اش منعکس ساخته و پس از آن تظاهرات مشخصی زیر حمایت شوروی هانموده ناچار در آبان ۱۳۲۳ محمد ساعد مراغهبی از ریاست دولت کناره گیری کرد و دولت مرتضی قلی بیات سرکار آمد .

ولی حزب توده همچنان به فعالیت های خود ادامه داد افراد را بر کامیونهای شوروی سوار کرده زیر حمایت سر بازان روس در تهران بتظاهرات پرداختند و نیروی انتظامی ایران بکلی فلج مانده قادر بر جلوگیری نبودند .

در مجلس شورایی ملی طرح قانونی پیشنهاد شد که برای هر کابینهیی در ایران حتی مذاکره پیرامون هر گونه امتیاز نفتی را باهر دولت بیگانه منع کرد و کیفر جرم و نقض این قانون را از سه سال تا هفت سال حبس مجرد و انفصال ابد از خدمت دولت مقرر کرد .

این طرح در همان روز با وجود تظاهرات حزب توده در مجلس شورای ملی باقید دو فوریت تصویب شد . کافتارادزه گرچه و کیلان مجلس و نمایندگان مطبوعات تهران را بسفارت شوروی دعوت کرد و بر این قانون اعتراض نمود ولی چون دیگر عملی نمیتوانست بکند ناگزیر تهران را پشت سر گذاشت و به مسکو بازگشت .

دولت شوروی درمقابل این پیش‌آمد به‌استیلاي خود در بخش‌های برین‌ایران ادامه داده و همچنان هدف نهایی خود را دنبال می‌کرد .

در زمانی که سه دولت بزرگ در اسفند ۱۳۲۳ ( فوریه ۱۹۴۵ م ) دریالتا (Yalta) کنفرانسی تشکیل داده بودند آنتونی ایدن (A. Eden) وزیر خارجه انگلیس می‌گوید هر چند دولت انگلیس مانع از حصول امتیاز نفت برای روسیه شوروی در بخش برین‌ایران نیست ولی دولت او مادامیکه نیروهای متفقین در خاک ایران هستند سزاوار نمیداند برای این منظور بایران فشار آورد و بدنبال این سخن پیشنهاد کرد که برای نشان دادن حسن نیت بایران بهتر آنست که تاریخ تخلیه ایران قبلاً اعلام گردد، زیرا از این پس ارسال مواد جنگی از راه ایران به روسیه مورد نیاز نبود ، استینیوس ( Stettinius ) نماینده آمریکا باین پیشنهاد بیدرنگ موافقت میکند ، مولوتف وزیر خارجه شوروی خموش میماند. پس از آنکه دو دولت انگلیس و آمریکا پیشنهادی طرح کردند که دولتهای بزرگ سه گانه يك اعلامیه مشترکی درباره ایران صادر کنند. مولوتف باین طرح مخالفت کرد و کنفرانس پایان یافت.

در آبان ماه ۱۳۲۳ ( اکتبر ۱۹۴۴ م ) راه دریای سیاه برای شوروی باز شد ادامه ارتباط از دهلیز ایران که تا آن حد که برای متفقین سودمند و برای ملت ایران بسیار گران تمام شد دیگر از اهمیت افتاد و سرانجام در اردیبهشت ۱۳۲۴ ( ماه مه ۱۹۴۵ م ) بکلی فرستادن سازو برگ نظامی از آن راه موقوف گردید .

دولت ایران بر حسب حق قانونی خود از دولتین انگلیس و شوروی رسماً خواست که هنگهای خود را از خاک ایران ببرند و پروفور لنزوفسکی در کتاب خود بنام «روسیه و غرب در ایران» این حادثه را چنین خلاصه کرده است :

در پاسخ یادداشت ایران سفارت کبرای انگلیس و شوروی اعلام کردند که قبل از سر رسید مقرر در پیمان نامه ، هنگهای متفقین قانوناً ملزم نیستند خاک ایران را تخلیه کنند ولی اساساً دولت انگلیس از نظر دولت ایران که کاملاً منطبق با نظریه او بود هوا خواهی می‌کرد . در بهار سال ۱۳۲۴ خورشیدی انگلیس ها تخلیه مناطق عملی خود را آغاز کردند و در هر مورد که توانستند کوشیدند نظر متفق یعنی روسیه شوروی را برای اقدام به تخلیه ایران جلب کنند ولی چون در بعضی موارد پاسخ قطعی از آنها بدست نیامد تنها این کار را بتدریج کردند .

چون تاریخ قانونی تخلیه ایران بر طبق پیمان نامه ماه اسفند ۱۳۲۵ م ميبود از اینرو از پائیز ۱۹۴۵ م بعد بخش بیشتر هنگهای متفقین ناحیه تهران را خالی کردند و در سر رسید نیروهای انگلیس و آمریکا بکلی از ایران رفتند . با اینهمه دولت شوروی از بردن نیروهای خود از آذربایجان به بهانه‌هایی خود داری می‌کرد .

در این هنگام گروهی از افراد شعبه حزب توده آذربایجان بنام (دموکرات) از منابع

روسی اسلحه و اسباب گرفته پروان خود را مجهز کرده در آبان ۱۳۲۴ روزنامه خاورنو که یکی از سخنگویان حزب باصطلاح دموکرات تبریز فهرستی از نام و نشان مأموران ایرانی را پخش نمود که باید از خدمت دست بکشند و در همین زمان گهی انتخابات مجلس محلی آذربایجان را اعلام کردند که همه صورت سازی و ساختگی بود زیرا هیچ حزب و فرقه دیگری غیر از دسته دموکرات، اجازه شرکت در آن انتخابات را نداشت، همینکه این مجلس ساختگی در آذرماه ۱۳۲۴ تشکیل شد، در نخستین جلسه خود رسماً آن ناحیه را بنام جمهوری خود مختار آذربایجان اعلام کرد و هیئت دولتی بریاست جعفرپیشه وری که پشتیبان حزب توده تبریز بود تشکیل دادند.

در این زمان که دولت ایران در صدد برآمد نیروی نظامی به تبریز فرستد تا باین آشفتگی و جنبش غیرمیلی دموکراتها پایان بخشد، نیروی روس در نزدیکی قزوین جلو آنرا گرفت و مانع پیشروی آن گشت! پس از آنکه روسها نیروی اعزامی دولت ایران را با آذربایجان متوقف ساخت و آشکارا بحق حاکمیت ایران تجاوز کردند، اعتراضات سختی از سوی ایران و کشورهای آمریکا و انگلیس به شوروی فرستاده شد و در دیماه ۱۳۲۴ (ژانویه ۱۹۴۶) دولت ایران بشورای امنیت سازمان ملل متحد از این تجاوز شکایت کرد.

در اولین جلسه شورای امنیت حسین علاء سفیر کبیر دولت شاهنشاهی درواشنگتن و نماینده ایران در سازمان ملل متحد شکایت ایران را بایبانی شیوا و مؤثر طرح کرد، افکار همگانی ملت‌های جهان چنان از این تجاوز و حق شکنی روسها تحریک شده بود که پنجروز بعد در جلسه دیگر شورای امنیت، نماینده شوروی ناچار اعلام داشت که در پنج یاشش هفته، نیروی شوروی، خاک ایران را تخلیه خواهد کرد و سرانجام در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ نیروی نظامی شوروی خاک ایران را خالی کرد و رفت.

\* \* \*

احمد قوام (قوام السلطنه) نخست وزیر وقت در اسفند ۱۳۲۴ شخصاً به مسکوفت و در آنجا بود که نیروی روس در سر رسید قانونی دوم مارس ۱۹۴۶ از تخلیه خاک ایران سر باز زد، وی اعتراض سختی کرد اثری نبخشید. قوام پس از بازگشت از مسکو ظاهراً روش تمایل به روسها را پیش گرفت و کار بجائی رسید که سه نفر از رهبران حزب توده ایران را بوزارت در کابینه خویش برگماشت و نیز علی الظاهر به نماینده ایران در سازمان ملل دستور داد که شکایت ایران را از دفتر شورای امنیت باز گیرد ولی حسین علاء این بازگرفتن شکایت را انجام نداد.

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در کتاب خود مأموریت برای وطنم صفحه ۱۵۰

مینویسد:

«قوام می پنداشت که میتواند با اخذ رویه مسالمت هم مقام خود و

هم تمامیت ایران را حفظ کند و عامه مردم ایران از سیاست ملایم و رویه مسالمت آمیز وی در برابر کمونیستها راضی نبودند کم کم طوایف جنوب ایران نیز سربطغیان بلند کرده دور کردن وزیران توده‌پی را از دولت وی خواستار شدند...»

دولت در این هنگام اعلان انتخابات را صادر کرد و این انتخابات البته استان آذربایجان را نیز شامل میشد و چنین کاری دلخواه حکومت پوشالی آذربایجان نبود، پس بفرمان شاهنشاه، دولت نیروی مجهزی به آذربایجان فرستاد و اعلیحضرت نیز خود برفراز استحکامات شورشیان پرواز کرد.

روسها بامید گرفتن امتیاز نفت، از یاری دولت دست نشاندۀ خود دست کشیدند و روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ نیروی نظامی ایران وارد تبریز شد و با همراهی مردم آزادیخواه و میهن دوست آذربایجان این حکومت پوشالی سرنگون گردید و آشوبگران به روسیه فرار کردند.

شورویها این شکست را بر خود هموار کردند بدین امید که در مجلس بر حسب وعده ظاهری قوام بتوانند قرارداد امتیاز نفت شمال را بتصویب برسانند ولی در این باره نیز شکست یافتند و مجلس در جلسه ۳ مهر ۱۳۲۶ با توافق آراء آن قرارداد را رد کرد.

باین ترتیب کشور ایران پس از پنجسال و نیم سرانجام سالم از خطرها و آفات جنگی بیرون جست و آزادگشت ولی در برابر مسائل بسیار دشوار دیگر در پیش داشت. اختلاف کلمه در مجلسیان بسیار بود و نمایندگان بیشتر از طبقات سرمایه دار و مملکدار بودند و اینان با هر گونه تغییر و اصلاح نوین مخالفت داشتند و شاهنشاه بالضرورة میبایست که با هر دوسوی مرتجع و افراطی یعنی راست و چپ پیکار کند، هر چند مجلس در بعضی مواقع خطرناک با عقل سلیم و از روی میهن دوستی با ایستادگی پایداری کرده بود ولی از سوی دیگر در نتیجه تحریکات گروهی از نمایندگان و در اثر ابستروکسیونهای پیاپی که مجلس را مغرضانه از اکثریت می‌انداختند کار مهمی انجام نمیشد و گامهای مؤثری به پیش برنمیداشت و اصلاحات چندی را که برای کشور ضرورت فوری داشت به تأخیر می‌انداختند.

در ماه بهمن ۱۳۲۶ قانونی از مجلس گذشت که بدولت اجازه داد برابر ده میلیون دلار مواد اضافه نظامی را که از ارتش آمریکا در ایران بجای مانده بود بخرد و نیز در همان سال راینزان فنی آمریکایی در نظام و ژاندارمری استخدام شده و در وزارت جنگ مشغول کار بودند، این کارها باعث شد که روسیه سویت پی در پی بازخواست کرده و ایران را متهم سازد که نیروی آمریکا در درون ایران پایگاه ایجاد می‌کنند، در همان حال عمال حزب توده تجدید حیات نموده یکرشته عملیات خرابکارانه را آغاز کردند.

در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۲۷ (فوریه ۱۹۴۹) آدم‌تپه‌کاری بجان شاهنشاه تیرانداخت، این تیراندازی در بعدازظهر روزی که شاهنشاه برای برگذاری جشن سالانه دانشگاه تهران

میرفتند در برابر درب ورود دانشکده حقوق روی داد واعلیحضرت بصورت معجزه آسائی از مرگ رهایی یافتند . روز بعد درمجلس شورای ملی حزب توده تحریم گردید .

\* \* \*

موضوع دیگری که خاطر مردم ایران وشخص شاهنشاه رامشغول میداشت مسئله وارت تاج وتخت بود ، چون ازملکه فوزیه خواهر ملك فاروق فرزند دیگری پیدا نمیشد و طبق قانون اساسی پادشاهی حق اولاد ذکور پادشاه است بشرطیکه مادرش از نژاد قاجار نباشد از سوی دیگری از برادران تنی اعلیحضرت که قانوناً امکان داشته وارث سلطنت بشود یعنی شاهپور علیرضا در يك پیش آمد هوائی جهان را بدرد گفت وبرادران دیگر نیز از بطن يك مادر قاجار زائیده شده بودند ، این امر باعث شد که باوجود تأثر سخت طرفین ، شاه وملکه تصمیم به جدائی گرفتند ودرپائیز سال ۱۳۲۷ امر طلاق انجام گرفت وچندسال بعد شاهنشاه با ملکه دیگر بانو ثریا اسفندیاری که از اصل و تبار خانهای بختیار و مادرش آلمانی بود مزاجت فرمود .

یکی از دشواریهای موجود اختلافی بود میان قوه مقننه وقوه مجریه چنانکه در سال ۱۳۲۸ خ (۱۹۴۹ م) شاهنشاه واولیای دولت برای حل این دشواریها اقدام کردند ، نخست مصمم شدند که مجلس مؤسسان را برای اصلاح بعض اصول قانون اساسی تشکیل دهند ، این مجلس که در اردیبهشت آنسال تشکیل گردید همچنان در مصوبات خود برای اصلاح و تغییر قانون اساسی داهایی پیش بینی شد وچندی مسکوت ماند ، طبق آئین نامه نوینی از شصت تن سناتور ۳۰ تن ازسوی شخص شاه منصوب و ۳۰ تن ازسوی مردم با انتخاب دو درجهیی برگزیده شدند ، باین طریق مجلس سنا عملاً برای جلوگیری از افراط در اعمال مجلس شورایملی و پیشقدمی و موافقت بامنیات شاهانه ، اولین جلسه مجلس سنا بیست ونهم بهمن ۱۳۲۸ (فوریه ۱۹۵۰) رسماً کشوده شد .

\* \* \*

درسال ۱۳۲۷ خورشیدی قانونی از مجلس شورایملی گذشت که اجازه میداد معادل ۶۵۰ میلیون دلار برای توسعه و تکمیل هر نوع کارهای عمرانی درکشور اعم از فلاحت و کشاورزی تاصنای سنگین صرف گردد ، بخشی ازاین پول ازوجوه درآمدهای ایران ازمنابع نفت و بخشی دیگر از سایر در آمد های کشور ، این سرمایه بوسیله سازمانی بنام «سازمان برنامه» هفت ساله که درخرداد ۱۳۲۸ تشکیل گردید وشروع بعمل کرد واولین اقدامش این بود که انمؤسسه آمریکائی مشاورین، وراء بحار (A.C.O.C.) دعوت کرد که مطالعاتی بنماید و راهنماییهای فنی برای طرز عملیات سازمان برنامه تقدیم کند ودر نتیجه سازمان برنامه بجهاتی در دوره اول هفت ساله عمر خود موفق بانجام خدمتی نشد .

درسال ۱۳۲۸ خ . (۱۹۴۹ م) طبق تصویب نامه کنگره آمریکا مبلغ عمدهیی برای



كمك نظامی بایران و فیلیپین کنگره اختصاص داد ، سهم ایران حدود ده میلیون دلار بود ، این پول برای مقاصد نظامی ، کفایت میکرد ولی چون از آن اعتبار برای نیازمندیهای کشور نمیشد مصرف شود لذا تأمین این منظور حیاتی میسر نبود ، البته کشور ایران حق داشت که از راه اجرای «اصل چهار» از برنامه رئیس جمهور آمریکا (ترومن) استفاده کند ولی این کومک هم نیازمندیها او را تأمین نمیکرد پس بمنظور یاری خواستن بیشتر ، اعلیحضرت شاهنشاه شخصاً در پائیز سال ۱۳۲۸ به آمریکا سفر کردند هر چند انمعمظ له در آمریکا پذیرائی گرمی کردند ولی کومک شایانی نکردند .

\* \* \*

همین بر آورده نشدن خواستههای ایران از آمریکا زمینه يك اقدام جدی برای استیفای حقوق ایران از کمپانی نفت ایران وانگلیس گردید و سرانجام در خردادماه ۱۳۲۸ موافقتنامه تازهی بنام « متمم قرارداد» بامضاء رسید ولی بتصویب مجلس نرسید . حاجعلی رزم آرا نخست وزیر وقت کوشید در آن موافقت نامه که ظاهراً در آمد نفت را میافزود جانبداری میکرد ولی موکول به تصویب مجلس شورایملی بود ولی دستهای از نمایندگان بسرپرستی دکتر محمد مصدق باین لایحه قانونی مخالفت کردند و سرانجام پس گرفته شد .

رزم آرا پس از مشورت با کارشناسان نفتی خود در مجلس عنوان کرد که ملی کردن صنعت نفت غیر عملی بنظر او میرسد و چهار روز بعد در مسجد شاه کشته شد . پس از این پیش آمد حسین علاء (معین الوزاره) نخست وزیر شد وای کناره گرفت و دکتر مصدق جای او را گرفت سه روز بعد قانونی از مجلس گذشت و ملی شدن صنعت نفت را پذیرفت .

کمپانی نفت ایران و انگلیس و دولت انگلیس کوشیدند که با مذاکرات مستقیم راه حلی برای رفع این اختلاف در چهار چوبه قانون ملی شدن نفت بدست آوردند ولیکن همه این کوششهایی نتیجه ماند . در خردادماه ۱۳۳۰ از کمپانی نفت قطع ید شد و پالایشگاه آبادان تعطیل گردید .

اعلیحضرت همایون در کتاب « مأموریت برای وطنم » نوشته است : « با کمال صداقت باید بگویم کمتر کسی را دیده ام که عهده دار مقام بامسئولیتی باشد و مانند مصدق از اصول بدوی و مقدماتی تولید و تجارت و سایر عوامل اقتصادی آسماه نباشد . این امر واقعاً برای من تعجب آور بود ، چون مصدق شخص کودنی نبود و تا حدی اهل مطالعه بحساب می آمد . باید علت بی اطلاعی او را در امور اقتصادی حمل بر آن کرد که وی همیشه در چنگال طغیان روحی خود اسیر بود که نمیتوانست بطور عمقی و عملی يك مسئله اقتصادی را مورد مطالعه قرار دهد . »

در تیرماه ۱۳۳۱ دکتر مصدق ( مصدق السلطنه ) اعلام داشت : در صورتی میتواند به

زامداری خود ادامه دهد که مجلس اختیارات خاصی باو بدهد تا با صدور تصویب نامه در مدت شش ماه قانون‌هایی را بکار بندد . با وجود مابینت قانون اساسی با این پیشنهاد ، این اختیار بدو داده شد . پس از آن پست وزارت جنگ را خواست ، اعلیحضرت همایونی موافقت فرمودند و مصدق کناره گرفت .

باردیگر احمد قوام (قوام‌السلطنه) نخست وزیر شد ولی از همان دم اول ، مردم بشوریدند و چندتن کشته شدند . چهار روز بیشتر نگذشت و روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ کناره‌گیری کرد ، اعلیحضرت ناگزیر مصدق را بار دیگر به نخست وزیر خواند و درخواستش را پذیرفت .

در هشتم شهریور ۱۳۳۱ (۳۰ اوت ۱۹۵۲) پرزیدنت ترومن رئیس جمهور آمریکا و مستر چرچیل نخست وزیر انگلیس یادداشتی به دولت مصدق داده و طرحی برای حل دشواری نفت پیشنهاد کردند بکار بستن آن متضمن اعاده حیات صنعت نفت و حصول درآمد و حقوق دولت ایران بود ولیکن مصدق باین طرح موافقت نکرد .

در پایان سال ۱۳۳۱ مجلس شورایی و مجلس سنا اختیارات قانونی مصدق را تمدید کرد ولی مصدق مجلس سنارا منحل کرد . شاهنشاه در کتاب خود نوشته‌اند معظم له باین کار مخالفت نکردند تا پیکار اقتصادی با بیگانگان را در کشور پیش ببرد ولی از این منظور نتیجه حاصل نشد و دکتر مصدق به نمایندگان فرمانبر خود دستور داد که مجلس را هم از اکثریت بیندازند و ازینرو مجلس شورای ملی نیز بصورت آلت معطله درآمد و رژیم مشروطه عملاً تعطیل گردید .

در ماههای بعد اوضاع و احوال کشور پیوسته بدتر میشد و نفوذ حزب توده در سراسر ایران با نجا رسید که بیم کودتای افراطی میرفت و خطر کشور را تهدید میکرد . در مردادماه ۱۳۳۲ شاه و ملکه ثریا قصد رفتن بهم رانمودند و با صدور فرمان دکتر مصدق را برکنار و سپهبد فضل‌الله زاهدی را به نخست وزیر برگزیدند ، دکتر مصدق از بکار بستن فرمان سرپیچیده‌افسری را که آورنده فرمان شاهانه بود بازداشت کردند و زاهدی ناگزیر پنهان‌شده و در همین هنگام شاه و ملکه از راه بنداد بهم رفتند . شاهنشاه در کتاب خود صفحه ۱۳۰ می‌ویسند :

« سبب موافقت من باین نقشه به دو جهت بود : یکی آنکه با رفتن من به خارج قصد مصدق و یارانش آشکار میشد و افکار عمومی را بمخالفت با آنها بر میانگیخت و این خود در شمار رفتارندم بود که برخلاف رفتارندم مصدق در آن شرکت نمی‌کرد و دیگر خطر جنگ و کشتار مردم بی دفاع کمتر میشد و این کمک آرزوی من بود . »

با وجود نفوذ حزب توده در ارتش بیشتر افسران و سربازان میهن دوست به شاهنشاه و

میهن وفادارمانده و سپهبد زاهدی باقیام سربازان و مردم در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هواخواهان مصدق را درهم شکسته و خود مصدق را بازداشت کرد .

روزاول شهریور ۱۳۳۲ (۲۲ اوت ۱۹۵۴) شاهنشاه و ملکه ثریا از رم به تهران بازگشتند و مردم استقبال کردند .

دکتر مصدق به محاکمه دعوت شد ولی شاه از روی مهر بانی دخالت کرد و محکومیت او به دو سال زندانی شدن پایان پذیرفت .

در آن هنگام مالیاتها کاهش یافته بود و کشور در "پرتگاه" ورشکستگی اقتصادی قرار داشت . نخستین گامی که برداشته شد لزوم به گردش افتادن مجدد چرخ اقتصادی کشور بود و از اینرو زودتر از همه ضرورت تجدید روابط سیاسی با انگلیس بنظر میرسید که در زمان دکتر مصدق قطع شده بود ، نمایندگان سیاسی طرفین متقابلاً به لندن و تهران رفتند و مذاکرات میان دولت ایران و شرکت ملی نفت ایران از یکسو و با گروه کمپانیهای نفتی بنام کنسرسیوم از دیگر سو آغاز شد. سرانجام در ۱۹ سپتامبر ۱۹۵۴ برابر ۲۸ شهریور ۱۳۳۳ طرح قرارداد تنظیم گردید . مدت این پیمان نامه ۵۵ سال که تا سه نوبت هر نوبت پنجسال به کنسرسیوم اجازه تمدید داده شود و شرکت ملی نفت ایران صاحب اموال غیر منقول صنعت نفت در ایران شناخته شد و عملیات نفتی توسط دو شرکت عامل که از جانب کنسرسیوم تشکیل میشود انجام خواهد گرفت . حوزه عملیات مذکور عبارت شد از وسعتی بمساحت یکصد هزار میل مربع که بتدریج از دایره وسعت آن کاسته خواهد شد . این طرح بمجلسین پیشنهاد شد و پس از آنکه مجلسین شورای ملی و سنا تصویب کردند بصدقه شاهانه رسید .

چون دوباره بامراقبت کامل شاهنشاه سروصورتی بکارهای کشور داده شد و درآمدها از محل عوارض و مالیاتهای نفتی افزایش یافت در فروردین ماه ۱۳۴۴ بدستور شاهانه باریگر سازمان برنامه از نوبکار افتاد و در همان تاریخ طرحهای جدیدی بنام «هفتساله دوم» تدوین گردید و ۰/۴۰ از محل وام از سرمایههای دیگر تأمین شده دامنه عملیات این طرح شامل هرگونه مسائل مربوط به آبادی و عمران کشور میشد .

در فروردین ماه ۱۳۳۳ سپهبد زاهدی بعلت بیماری از نخست وزیری دست کشید و دو روز بعد حسین علاء نخست و زیر گردید و در حکومت جدید نزمه پیوستن ایران به میثاق بغداد شنیده شد و در ماه مهر ۱۳۳۴ نخست وزیر در مجلس سنا اعلام داشت که دولت ایران به پیمان نامه مزبور خواهد پیوست و سنا آنرا پذیرفت .

دولت شوروی بیدرننگ اعتراض کرد و اعلام داشت که این پیوستگی باروابط حسن جوار بادولت شوروی سازگار نیست . دولت ایران بیدرننگ پاسخ داد که دولت شوروی این الحاق را تفاهم نکرده و صرفاً پیمان تدافعی است .

در خرداد ماه ۱۳۳۵ دوره جدید مجلس کوشوده شد و شاهنشاه در آن جلسه ضمن

سخنرانی رسمی، لزوم حفظ اصول دموکراسی و تقویت نیروی نظامی را گوشزد فرمودند. در این اثناء روابط شوروی و ایران بهبود یافت تا جائیکه از اعلیحضرت شاهنشاه دعوتی شد که بمسکو سفر کنند و در خرداد ماه ۱۳۳۵ باملکه ثریا بطور رسمی از آن کشور دیدن کردند و در این مسافرت يك پیمان نامه بازرگانی میان ایران و شوروی بسته شد و روسها پذیرفتند که درقبال صادرات ایران از برنج و پنبه و ماهی و خشکبار، کالاهایی مانند شکر و ماشین و اتومبیل و کاغذ و محصولات شیمیائی و غیره به ایران وارد کنند.

در ۳۱ دسامبر ۱۹۵۴ مستردالس وزیر خارجه آمریکا اعلامیه‌یی صادر کرد که دولت جمهوری آمریکای شمالی به گروه‌های آزاد و خدایپرست که تحت فشار و مضیقه امپریالیزم کمونیست هستند یاری میکنند و در زمستان سال ۱۳۳۵ درکنگره آمریکا درباره کومک به ایران اعتراض‌هایی شد ولی در همان اوقات بانک جهانی مبلغ ۷۵ میلیون دلار به ایران وام داد که بمصرف تکمیل و توسعه کشاورزی و حمل و نقل و گسترش نیروی برق و خدمات عام‌المنفعه برسد .

در فروردین ۱۳۳۶ حسین‌علاء از نخست وزیری کناره گرفت و دکتر منوچهر اقبال نخست‌وزیر گشت و علاء وزیر دربار شاهنشاهی شد .

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ دولت ایران بادولت شوروی طرح پروتو کلی امضاء کردند که خطوط مرزی میان آندورا روشن میساخت و بعدش عهدنامه بازرگانی برای مدت سه سال بسته شد .

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ کنگره‌یی از نمایندگان مجلس شورای ملی و مجلس سنا تشکیل گردید و اصلاحات جدیدی در قانون اساسی انجام گرفت و این کار با اجازه‌یی بود که در قانون اساسی به کنگره داده شد، این اصلاحات عبارت بود که نمایندگان مجلس شورای ملی از ۱۳۲ تن به ۲۰۰ تن بالغ شود و اصل دیگر که در آن، دوره نمایندگی از مدت دو سال به چهار سال افزایش یابد .

در خرداد ماه همان سال زلزله‌های سختی در مازندران رویداد که دوهزار تن کشته و هزاران تن آواره شدند.

در شهریور ماه ۱۳۳۶ شرکت لیلیانتال کلاب Lilienthal glapp طرحی برای ساختمان سد بزرگ بر رودخانه دز خوزستان پیشنهاد کردند که ۲۰۰ یا ارتفاع خواهد داشت زمینهای پهناوری را آبیاری کرده و نیروی برق بشهر دزفول و شهرهای دیگر این استان خواهد داد و در همین زمان شاهنشاه باز زمین‌های بسیار ملکی خود را طبق آئین‌نامه خاصی میان کشاورزان بخش کردند.

در ماه آذر ۱۳۳۶ زلزله سخت دیگری در باختر ایران روی داد و چندین ده

را ویران ساخت .

بیش از ۱۲۰۰ تن کشته و هزاران تن آواره شدند ولی باز بادستگیری مردم نوع دوست و جمعیت شیر و خورشید سرخ ، خرابیها جبران گردید .  
در فروردین ماه ۱۳۳۷ طلاق نامه رسمی ملکه ثریا بامضاء رسید و این جدائی بین شاه و ملکه بر اثر عقیم بودن ملکه و لزوم جانشین شاهنشاه ولایت عهد بود که شاهنشاه و ملکه برای خاطر منافع عالیه ملت ایران ورژیم سلطنت مشروطه باین امر رضایت دادند .

\*\*\*

در تابستان سال ۱۳۳۷ اعلیحضرت همایونی برای بار سوم به آمریکای شمالی سفر کردند و این مسافرت با حسن استقبال پرنس ایزنهاور و ملت آمریکا بخوبی پایان یافت .

در آبان ماه ۱۳۳۷ وزیر امور خارجه در مجلس شورای ملی گفت که دولت شوروی ایران را تهمت زده است که اتحاد ایران با آمریکا برای دشمنی با شوروی است این اتهام درست نیست و دولت ایران هیچگاه نمیخواهد که خاکش پایگاه ساختن برای هیچیک از همسایگانش بشود اما درعین حال دولت ایران ، خود را کاملاً آزاد و مستقل میدانند که برای دفاع از مرزوبوم خود هر اقدام لازمی بنماید .

از آن زمان خود دولت عراق از پناحت بغداد بیرون آمده بود دیگر دولتهای امضاء کننده آن میثاق: ترکیه، ایران، پاکستان و انگلستان میثاق خود را بنام سازمان مرکزی سنتو نامیدند و دولت ایران همچنان نسبت بان پیمان نامه پایداری و وفاداری نشان دادند :  
در همان تاریخ عهدنامه دوجانبه ایران و آمریکا بسته شد و روی همان اصولی که در کنفرانس امضای میثاق بغداد در لندن (خرداد ۱۳۳۷) تصویب کرده بودند دولت آمریکا با هر یک از دولتهای آسیائی امضای آن میثاق: ترکیه، ایران، پاکستان، عهدنامه جداگانه بست و برگردن گرفت که از کشور های نامبرده در برابر هر گونه تجاوز و تعدی کمونیستها حمایت کند . این پیمان در مجلس شورای ملی و مجلس سنای ایران نیز تصویب گردید .

\*\*\*

در چنین اوقاتی سخن از ازدواج جدید شاهنشاه در میان آمد تا آنکه اعلیحضرت همایونی نسبت به دوشیزه فرح دیبا از يك خانواده محترم و شریف تبریز بود ابراز تمایل فرمودند و در دوم آبان ماه ۱۳۳۸ رسماً نامزدی فیما بین انجام گرفت و جشن عروسی با شکوهی در کاخ مرمر تهران برپا گشت .

\*\*\*

در زمستان ۱۳۳۸ اختلافاتی با دولت عراق رویداد . چون آن کشور زیر فرمان

فرمانروای تازه خود عبدالکریم قاسم قرار گرفته بود و روش نامطلوب او موجب ظهور اختلاف هایی درباره شط العرب و مسائل دیگر گردید.

دولت عراق مواد پیمان نامه میان دو کشور را که در مهر ماه ۱۳۱۶ بسته شده بود بکار بسته و کشتیرانی در شط العرب که باید خط وسط المیاه آن، سرحد بین دو کشور شناخته بود بلامتکلیف مانده و مامورین عراق در بندر بصره بر خلاف عهدنامه مذکور منحصراً از طرف دولت عراق بودند و گفتگوی میان دو کشور بجای حساسی رسید و همچنان بلامتکلیف بجای ماند . در تابستان ۱۳۳۹ مقدمات انتخابات نمایندگان مجلس آغاز گردید، ابتدا اساس امور انتخابات بر روی تشکیلات دو حزب «ملیون» «مردم» بصورت انتخابات دموکراتیک پیش رفت، دکتر منوچهر اقبال نخست وزیر که از اول فروردین ۱۳۳۶ تحت هدایت شاهنشاه بصدائق حکومت کرده و پیشوای حزب ملیون هم بود بوکالت مجلس انتخاب شد و از نخست وزیری استعفا داد .

نظر اعلیحضرت بر این بود که انتخابات درست و قانونی موافق سیستم دو حزبی جریان یافته و طبق اصول قانونی انجام گیرد . پس از پایان یافتن انتخابات در تیر و مرداد ۱۳۳۹ حزب در این مبارزه فاتح گشته و بیشتر آراء نمایندگان را بدست آورد. همین مسأله باعث شکایت بسیار گردید و از هر سو مدعی شدند که در انتخابات اعمال نفوذ شده و برخلاف میانی قانونی و دموکراسی جریان یافته است. این معنی بر اعلیحضرت شاهنشاه ناپسند افتاد و اعلام فرمودند که سراسر انتخابات کشور بکلی از درجه اعتبار ساقط و باید تجدید انتخابات بعمل آید و در صورت امکان قانون انتخابات که دارای نواقص و معایب است اصلاح گردد.

پس از اسقفاء دکتر اقبال آقای مهندس شریف امامی که در کابینه سابق وزیر صنایع و معادن و از رجال شریف دولت است در مهر ماه ۱۳۳۹ مأمور تشکیل دولت جدید گردید. در نهم آبان ۱۳۳۹ علیاحضرت ملکه فرح همسر نیکبخت شاهنشاه که پس از آن به لقب **شهبانوی ایران** ملقب شدند فرزندی مبارک آورد و موجب شادی و شادمانی همه مردم ایران گردید و مولود فرخنده بنام نیای بزرگ خود به **شاهپور رضا پهلوی** نامبردار شد و باین پیش آمد میمون و خجسته مسأله دل نگرانی درباره ولایتعهد مرتفع شد و شاهپور در همان ماه بسمت ولیعهدی ایران برگزیده شد و در **مجلس سنا** باین عنوان شناخته شدند .

با معرفی دولت دکتر علی امینی روز ۱۹ دی ۱۳۴۰ چون هدف اصلی اجرای اصلاحات ارضی در سراسر کشور بود نخست کنفرانس رؤسای کشاورزی در تهران برپا و پس از مذاکرات بسیار، تجدید نظر در قانون را لازم دانسته ضمن قطعنامه کنفرانس قید کردند اصلاحیه قانون تهیه گردد.

در آن موقع دیناری پول برای تأسیس سازمان اصلاحات ارضی وجود نداشت در مدت کمتر از یک هفته افراد منتخب و لوازم کار در دو اطاق طبقه دوم بنگاه خالص فراهم گردید و

برای آنکه در آغاز کار اجرائی تأخیری نشود روز پس از گشایش رسمی سازمان، کلاس کار آموزی آمارگیری اصلاحات ارضی در میان کارمندان وزارت کشاورزی پخش و به ثبت نام آنان پرداخته شد. کارآموزان مرکز، روز آدینه‌ای برای کار آموزی عملی آمارگیری به روستاهای «رودآهن»، «درخاوار» و «هشتگرد» در باختر تهران رفتند و این نخستین روزی بود که آمارگیری اصلاحات ارضی در کشور آغاز گردید.

طبق قطعنامه کنفرانس، نواقص قانون مرتفع و در جلسه ۱۹، ۱۰، ۱۰، ۴ هیئت وزیران تصویب شد. در اجرای ماده ۷ قانون نامبرده بمنظور تعیین روش کار و تهیه برنامه و آئین نامه‌های لازم و نظارت بر حسن اجرای وظائف مندرجه در قانون، شورایی بنام شورای اصلاحات ارضی به ریاست وزیر کشاورزی و عضویت رئیس سازمان اصلاحات ارضی کل کشور و چهار تن از مدیران عامل بنگاهها و مدیران کل وزارت کشاورزی تشکیل یافته. وظائف این شورا بموجب مواد مصرحه در قانون و تصویب نامه‌های مربوط بقرار زیر بود:

۱- تعیین روش کلی و تهیه برنامه و آئین نامه‌های لازم و نظارت در حسن اجرای وظائفی که در قانون پیش‌بینی شده است.

۲- پیش‌بینی اعتبارات و تصویب بودجه سازمان اصلاحات ارضی کل کشور.

۳- تعیین و تصویب اجرای قانون در هر یک از مناطق کشور.

۴- تشخیص متخلفین از ماده هشتم قانون و کسانی که از تسلیم اظهار نامه تا موعد مقرر خودداری و یا عالمأ و عامداً برخلاف حقیقت مطالبی قید کنند و صدور حکم جریمه آنان

۵- تشخیص مقاماتیکه بمنظور فرار از اجرای قانون و مقررات قانون اصلاحات ارضی بعمل آمده است.

پس از برکناری دکتر علی امینی در روز ۲۷ تیر ۱۳۴۱ فرمان نخست وزیری امیراسدالله علم صادر گردید. این دولت در بدو امر با بحران اقتصادی و کسر بودجه مواجه گردید، با بررسی‌هایی که شد بودجه سال ۱۳۴۱ حدود ۲۲۰۰ میلیون ریال از راه صرفه‌جویی مورد تصویب قرار گرفت.

تصویب بودجه کل کشور به بلا تکلیفی و بحرانی که از چند ماه پیش حکمفرما شده بود پایان بخشید و یک محیط اعتماد برای بکار افتادن سرمایه‌ها و بهبود امور بازرگانی و مالی بوجود آورد، طی این مدت برای رفع بحران کارهایی مانند اتمام ساختمان‌های نیمه تمام دولتی که اعتبار هنگفتی در حدود ۱۴۰۰ میلیون ریال بآن اختصاص یافته و راهسازیهای فوری و ساختمانهای شهرداری از قبیل نهر فیروز آباد و داهروهای زیر زمینی و ساختمانهای بانک رهنی برای مسکن مردم و همچنین فعالیتهائی برای استانهای کشور پیش‌بینی شد.

با تقلیل پورسانت‌ها و ذخائر بانکهای خصوصی در بانک مرکزی حدود ۱۵۵۰۰ میلیون

ذخائر آنها آزاد شد تا به مصرف اعتبار در مورد صادرات و تولیدات کشاورزی برسد و این خود کمک بزرگی بر رفع مشکلات محسوب میشود .

یکی از مشکلات بودجه پرداختیهای خارجی بود که هم تهیه ریال آن و هم پرداخت ازان بسیار مهم میبود ، در این مورد نظر آن بود که مسئله ورشکستگی کشور برای همیشه از میان بر خیزد و در این راه توفیق زیادی حاصل شد . وضع مالی و خزانه روز بر وزر و بیبهود رفت ، تعهدات دولت پرداخت شد و علاوه ۳۶۰۰ میلیون ریال مابه التفاوت حقوق معلمین ۷۰۰ میلیون ریال دیگر ببودجه فرهنگ افزوده شد ، ۲۰ میلیون ریال بدهی بصندوق بین المللی پول پرداخت گردید و معادل ۳۰ میلیون دلار اعتبار بوجود آمد که همه وقت نمیتوان ازان استفاده کرد .

پس از رفع بحران بودجه ، تعیین تکلیف قانون برنامه سوم از جمله مسائل مهم و قابل توجه بود و بتعمیق انداختن اجراء برنامه سوم بهیچوجه با مصالح کشور مطابقت نداشت . رسیدگی باقلام پیش بینی درآمد و هزینه آن و همچنین تهیه زمینه برای تحصیل قرضه خارجی دقیقاً صورت گرفت و تکلیف سازمان برنامه تعیین شد .

در این برنامه جمع اقلام درآمد برنامه پنجساله ۱۴۰ میلیارد ریال پیش بینی گردید که در رشته های کشاورزی ، بهداری ، بهداشت ، فرهنگ صنایع و آبیاری بتناسب معینی مصرف شد ، در این مدت در جمع آوری اقلام درآمد داخلی نهایت اهمیت بکار برده شد تا بقرضه خارجی نیاز کمتری پیش آید .

تنظیم و اجرای برنامه سوم از اساسی ترین مسائل کشور بوده که خوشبختانه در حل آن توفیق حاصل شد و با تصویب لایحه قانونی اختیارات استانداران کوشش گردید که تمرکز امور از تبر از شهرستانها منتقل گردد و کار مردم بخودشان سپرده آید تا گامهای سریعی بسوی پیشرفت و پبروزی برداشته شود و پایه يك دمکراسی محلی و اساسی در این کشور برقرار گردد :

اجرای قانون اصلاحات ارضی که مورد علاقه بسیار شاهنشاه و همه مردم ایران بود با شدت و پیگیری دنبال شد و نتایج مطلوبی حاصل گردید .

اجرای لوایح ششگانه که روزششم بهمین ماه بتصویب ملی گذارده شد و بدولت ابلاغ گردید جزء برنامه های اساسی دولت قرار گرفت و در این راه فعالیت و کوشش فوق العاده ای بعمل آمده که در آینده نزدیکی اثرات ثمر بخش آن منتهی خواهد شد و ملت ایران را بسعادت و نیکبختی بیشتری خواهد رساند .

فراهم آوردن ثبات در امور اقتصادی که در پیشرفت امور کشور از همه چیز مؤثر تر است همواره مورد توجه مخصوص دولت بود و ضمن مطالعات دقیقی که در این باره شد لزوم تشکیل شورائی از کلیه طبقات ذیصلاحیت احساس گردید تا بتواند پیرامون کارهایی که با زندگی مردم



وسایست دولت ارتباط مستقیم دارد مانند وصول مالیاتها ، عوارض ، سیاست اقتصاد کشور از لحاظ تجارت داخلی و خارجی ، سرمایه گذاری ، تشویق صنایع ، حمایت محصولات داخلی و تولیدات و پیشرفت صنایع کشاورزی بمباحثه پرداخته ، روشی را پیشنهاد کند که لااقل برای مدت پنجسال قابل تغییر نباشد و یاتغییرات آن درحدودمعینی باشد.

کنگرهٔ مزبور در روز هفتم اسفند گشوده شد و این مسئله از اساسی ترین اموریست که در وضع اقتصادی کشور اثرات مطلوبی بجای خواهد گذارد و سبب بهبود آن خواهد گردید و از آن پس هر کس خواهد دانست که وضع حال و آیندهٔ او چیست ؟

در زمینه توسعه و تعمیم فرهنگ قدمهای مؤثری برداشته شد ، تشکیل سپاه دانش که به دستور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بکار بسته شد تحول بزرگی در بالا بردن سطح معلومات عمومی بوجود خواهد آورد که در پیشرفت و بهبود وضع اجتماعی ایران بسیار مؤثر است .  
تصویب لایحه سهم کردز کارگران در منافع کارخانه ها ، نقش مهمی را در زندگی کار -  
گران بعهده دارد و رفاه و آسایش آنان را فراهم میسازد .

برای بهبود وضع راههای کشور اقدام لازم بعمل آمد . در زمینه بهداشت نقطه نظر دولت این بود که امور بهداشت بدست دولت و کارهای درمانی بدست مردم و مؤسسات خیریه و خصوصی با نظارت عالی و وزارت بهداشتی واگذار شود و در اینراه توفیق هایی نصیب دولت گردید . طی اینمدت گامهایی برداشته شد تا نسبت باضافه تولیدات که بستگی کامل بتأمین نیاز - مندبهای کشاورزی و مسائل مربوط بآن از جهت کاشت بهتر ، کود زیاد تر ، آب مطمئن تر ، مکانیزاسیون و برداشت و بازاریابتر بود و بموازات آن توسعه صنایع مربوط بکشاورزی توفیق هایی نصیب کشور شود .

برای جلب سیاحان به ایران که منبع درآمد بزرگ است مقدمات وسیعی فراهم گردید که بتدریج اثر آن مشهود خواهد شد . نسبت به تنظیم برنامه عمرانی منطقه ای نیز اقدام سریع معمول گردید .

در اینمدت برای اینکه بمشکلات مردم استانها از نزدیک رسیدگی شود ضمن مسافرتهای نخست وزیر بنقاط آذربایجان ، کردستان ، کرمانشاه ، خوزستان ، فارس ، اصفهان ، جزایر و بنادر خلیج فارس ، و بحر عمان در رفع مشکلات و نیازمندیهای مردم استانها اقدام شد . چون تأمین رفاه و آسایش کارمندان دولت همیشه مورد نظر بوده لایحه استخدام کشور طی چند جلسه مورد بررسی دقیق قرار گرفت ، امید آنکه در آینده نزدیک این مشکل نیز ازمیان برود .

رادیوایران که اولین فرستندهٔ آن در روز چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ بفرمان شاهنشاه سابق افتتاح گردید در بدو امر نیروهای فرستندهٔ آن منحصرأ بیکدستگاه موج کوتاه ۳۲

کیلوواتی و یکدستگاه موج متوسط ۲ کیلوواتی بود که در شبانه روز پنجساعت بر نامه پخش میکرد. دواوایل کار رادیو تهران بر نامه های خود را در يك استودیو واقع در جاده قدیم شمیران پخش میکرد، در سال ۱۳۲۷ يك استودیوی دیگری در میدان ارگ تهران ساخته شد که خبرهای کشور در پارهای اوقات شبانه روز از این استودیو پخش میشد.

با اینکه در سال ۱۳۳۰ دو استودیوی دیگر نیز در میدان ارگ بنیاد گردید معینا این توسعه در بر نامه های رادیو، تجولات بزرگی بوجود نیاورد، فعالیتهای رادیو و انتشارات کشور از سال ۱۳۳۲ آغاز شد زیرا در این سال استودیوی شماره يك رادیو با موج متوسط ۲۴۰ متر بکار افتاد و در همین سال یعنی از تاریخ دوم تیر ماه ۱۳۳۲ وضع تبلیغات و انتشارات کشور با پیش عوض شد.

دستگاه ۲ کیلوواتی رادیو تهران در سال ۱۳۳۵ به پنجاه کیلووات و یکسال بعد یکصد کیلووات تبدیل شد و مقدمات ایجاد شبکه رادیو ایران فراهم گردید.

رادیو ایران که بوسایل مدرن رادیوئی مجهز شد دارای چهار فرستنده نیرومند بقدرتهای یکصد کیلوواتی موج متوسط و یکصد کیلوواتی موج کوتاه و ۳۰ کیلوواتی موج کوتاه و پنجاه کیلوواتی موج متوسط گردید سه دستگاه آن در تمام مدت شبانه روز بر نامه اجراء میکنند و پنج دستگاه فرستنده سیار در اختیار دارد که در موقع لزوم از وجود آنها استفاده میشود.

یخچ دستگاه گیرنده و چهار دستگاه تله پرینتر آماده شد و آخرین دستگاههای خبر گیری مجهز گردید چنانکه در شبانه روز ۲۲ بخش خبر از رادیو پخش میشود و هر گونه اخبار مربوط بنقاط جهان بانیمساعت فاصله میتواند وسیله رادیو پخش نماید این خبرگزاری هر روز چند بولتن حاوی آخرین اخبار ایران و جهان در اختیار جراید میگذارد.

در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ بترتیب در رشت، کرمان، کرمانشاه، گرگان و زاهدان رادیوهای فرستنده نصب گردید که بجز شهرسازی در همه مراکز استانها اداره رادیو فرستنده وجود دارد.

بامداد روز شنبه هفدهم اسفند ۱۳۴۲ آقای اسدالله علم نخست وزیر که در روز ۲۸/۴/۴۱ بفرمان شاهنشاه نخست وزیر شده بود پس از ۱۹ ماه ویست روز از نخست وزیری استعفا داده و اعلیحضرت همایونی باتقدیر خدمات دوره زمامداری او بشرح زیر، در همین روز فرمان نخست وزیری حسینعلی منصور صادر گردید.

این جان نثاران و همه همکارانم که در گذشته افتخار خدمتگزاری داشته ایم مفتخریم که بزرگترین و عالیترین برنامه تحول اجتماعی قرون اخیر ایران که در اکه بانکار آن شاهنشاه بزرگ بملت پرافتخار ایران پیشنهاد گردید اجراء کنیم.

برنامه اصلاحات ارضی- تشکیل سپاه دانش- اصلاح قانون انتخابات- شرکت کارگران

در منافع کارخانه ها - ملی شدن جنگلها - تنظیم قانون فروش کارخانه های دولتی بمردم با سرعت لازم بانجام رسید .

انتخابات مجلسین ایران با شرکت عموم مردم و بویژه بانوان که نیمی از مردم کشور بودند و تاکنون بحساب نمی آمدند انجام شد و نمایندگان آنان نیز بمجلس راه یافتند. تا بر نامه های اجتماعی بزرگ اعلیحضرت همایونی و ملت ایران را بانجام و ثمر برسانند .

حسب الامر مبارک: قانون سپاه بهداشت تنظیم و هم اکنون در مرحله تصویب است قانون میارزه با بلای خاتمانسوز مواد مخدره نیز مراحل تصویب را میگذراند .

در سیاست خارجی بر نامه شاهنشاه را دائر برقراری حسن رابطه همجواری با عموم همسایگان و پای بندی بتعهدات بین المللی خود را سر لوحه کارخویش قرارداد بعلاوه در عقد قراردادها با کشورهای خارجی برای تحکیم مناسبات دوستی کوتاهی نکرد .

در سیاست داخلی نیز از وظایف خویش غفلت نداشت ، در حفظ نظم عمومی دقیقه ای غفلت نورزید . در واگذاری کار مردم بمردم قوانین لازم تدوین و بمجلس تقدیم کرد ، تجدید و تقویت کادر وزارت کشور با استخدام دانشجویان و فارغ التحصیلان با استفاده از محل صرفه جوئی ها در دست اجراء میباشد .

همچنین بر نامه خانه انصاف را جهت تسریع در کارهای قضائی مردم مخصوصاً ده نشینان بکار بست ، دادگستری از سیاست کاملاً بر کنار ماند و مبارزه با فساد دنبال شد و وضع معیشت قضاة حتی الامکان تأمین گردید . قانون استخدام بمنظور بهبود امور اداری کشور و اصلاح آن چنانکه با انقلاب شاهنشاه و مردم هماهنگی داشته باشد تنظیم و بمجلس تقدیم داشت .

در پیشرفت امور اقتصادی باتکاء راهنمایی های خردمندان شاهنشاه و منابع لایزال قدرت ملی و طبیعی کشور، صمیمانه کوشش نمود تا آنجا که بودجه بصورت معقول و قابل اجرائی متعادل گردید .

امور عمرانی و آبادانی کشور با تصویب قانون بر نامه پنجساله سوم آبادانی شروع شد و هم اکنون هر روز کار تازه ای بنام نامی شاهنشاه آغاز میگردد بخصوص بمناطق دور افتاده و مرزی کشور توجه مخصوص مبذول گردید . بساحل نشینان جنوب باوضع مقررات خاص گمرکی و بازرگانی و آغاز کارهای عمرانی و آبادانی کمک خاص داده شد .

بدهگانان و عشایر کشور از هیچ نوع کمک و فراهم آوردن تسهیلات در کار آنها فرو گذاری ننموده تشکیل شرکتهای تعاونی و بخشودگی آبچرو و فلچر از جمله اقدامات اساسی در این زمینه محسوب است. بعلاوه اجرای قانون اصلاحات ارضی با سرعت در حال پیشرفت و در محیط روستاها . امنیت و آرامش و جدیت در افزایش تولید کار فرماست .

بطبقه جوان کشور در فراهم آوردن وسائل پیشتر تحصیلیات تا آنجا که میسر بوده است

توجه شده است بویژه گسترش تعلیمات ابتدائی مورد توجه بود بطریقی که بیشتر از ۳۵۰ هزار دانش آموز بر اثر دبستانهای نو بنیاد و استخدام آموزگاران و اجرای فرمان سپاه دانش با تعداد نو آموزان افزوده شد .

در تعلیمات حرفه‌ای مؤسسات موجود تکمیل و چند ینگاه بزرگ تعلیماتی عالی جدید تأسیس گردیده ، در تأسیس شورای مرکزی دانشگاهها برای بهبود وضع دانشگاههای کشور کوشش کافی مبذول گردید .

باتصویب قانون حمایت از صادرات رونق گرفت ، یاهیچ جنس صادراتی اعم از برنج و سیزه و پنبه و دیگر محصولات کشاورزی و صنعتی داخلی حتی سیمان و مواد پلاستیکی و سنگ های معدنی بدون فروش باقی نماند و هم اکنون افزایش صادرات سیمان و سنگهای معدنی قابل ملاحظه است .

اضافه موجودی پارچه کشور که در سالهای قبل در انبار باقی مانده بود جذب شد و روی هم رفته صادرات کشور در حدود ۱۵ درصد افزایش یافت و بازارهای نو برای فرا آورده های کشور فراهم گردید . بعلاوه توسعه تولید صنعتی قابل توجه بود .

کشور ایران نخستین کشور غیر اروپائی است که با بازار مشترک باب معامله را گشوده و قرارداد بسته است . اعتبارات روز افزونی که بکشور عرضه میشود بالاترین دلیل توانائی مالی و اقتصادی کشور است .

دولت دقیق او امر همایونی را در راه بهره برداری بیشتر از منابع ملی نفت و استیلا ی کامل حقوق ملی صیमानه و صادقانه بکار بست . بی تردید تاریخ و افکار عمومی ملت ایران که هرگز اشتباه نمیکند . او امر ابتکاری اعلیحضرت همایونی را در این زمینه بعد ها بهتر و بیشتر قضاوت خواهد کرد .

شاهنشاه پس از خاتمه گزارش آقای اسداله علم و معرفی شدن کابینه حسینعلی منصور خطاب بدولت جدید فرمودند : البته همه شما میدانید در این سالهای اخیر پس از قیام ملی ۲۸ مرداد که سر نوشت کشور در مسیر تازه‌یی وارد شد و دورهٔ بلا تکلیفی و سپردن سر نوشت کشور بقضا و قدر و احیاناً تمایلات و افکار غیر مثبت و یا احیاناً افکار پریشان پایان یافت در جریان هستید ، کوشش شد کشور به مسیری مطابق شئون و امکانات با در نظر گرفتن استعداد ملت و تمدن باستانی و نبوغ ذاتی مردم هدایت شود .

خداوند نعمت هائی به این مرزوبوم بخشیده است که مایه پیشرفت هر قومی میتواند باشد ، بعقیدهٔ من در درجه اول این نعمتها : ثروت انسانی است که این کشور را در سه هزار سال تاریخ حفظ کرده . اوقاتی بود که انوار عظمت و ترقی و تمدن ایران در بخش بزرگی از جهان آنروز تابندگی داشت و دیگر مردم از آن بهره مند میشدند ، البته در این دوران دراز

تاریخ بزرگ ما گاهگاهی دوران انحطاط نیز همراه داشته و آخرین دوره انحطاط ما بارستاخیز صنعتی جهان و عقب افتادگی ما بوده است .

در زمانیکه جهان پیش رفته بتندی و بگسترش میرفت شما میدانید که درسالهای پیش از ۱۲۹۹ ما چه روزگاری داشتیم ، در اینسال اقدام بزرگی بعمل آمد و دیدیم که سردودمان ما ایرانرا بچه مراحل از پیشرفت رسانید تا آنکه در شهر یور ۱۳۲۰ وضع دنیا و موقع جغرافیائی ما موجب شد که ترقی واستقلال ایران ونقشه های بزرگی که برای پیشرفت داشتیم متوقف شود شالوده های اساسی کشور متزلزل گشت .

کشور ما اشغال شد ستونهای بنجم بیگانه پیدا گردید و روح اجنبی پرستی و خیانت روشن و علنی بکشور از یکسو و شناختن قدرت مصنوعی برای خارجی از سوی دیگر ما را چندی سر- گرم یکرشته حوادثی کرد که در چند مرحله منجمله درسالهای ۱۳۲۴ و ۲۵ در وقایع آذربایجان کشور ما را بدیاریستی پرتاب کرد ولی عنایت خداوندی باعث شد که تصمیمی بگیریم که در سال ۱۳۲۵ تمامیت ارضی ایران حفظ شود ، این يك معجزه بود .

در سال ۱۳۳۲ باز کشور بایک معجزه از سقوط رهایی یافت ، روزهای ۲۵ و ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ را بخاطر دارید که در شهر تهران چه شعارهایی روی زمینها و دیوارها علیه استقلال کشور میدادند . از سال ۳۲ باینسو عطف بان سوابق و آن تجارب برای حفظ منافع کشور ما مرحله ثبات را پیش گرفتیم ناچار شدیم از خوش باوریها چشم ببوشیم ، سیاستی که بیش گرفتیم سیاستی مثبت بود و دیدید که بخواست خداوند سیاست خارجی ما چقدر بمصلحت کشور بر اساس منافع مردم و کشور بوده است .

در این سیاست آنچه در نظر گرفته شد مصلحت کشور بود با روح اجنبی پرستی و شناختن قدرت غیر عادی برای بیگانه مبارزه شد و آخرین آثار خود بخود از میان خواهد رفت و این ننگ بر طرف خواهد شد ایرانی از خارجی نرسد درباره ما چه فکر میکنی و ما چه باید بکنیم؟ شاهنشاه سپس فرمودند : با وجود همه پیشرفتهایی که کرده بودیم در سال ۱۳۴۱ با بر- رسی وضع دنیا و پیشرفت سایر ملتها و برنامه هایی که ملل دیگر برای پیشرفتهای اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی طرح ریزی کرده بودند ایجاد میکرد ما هم منظره بیست سال یا سی سال آینده را در نظر بگیریم و طبق امکانات کشور ، آن برنامه را پی ریزی کنیم .

برنامه ما غیر از انقلاب کامل و همه جانبه نمیتوانست باشد زیرا خداوند وضعی را برای ما فراهم کرد که امکان انجام این برنامه ها را بدون کوچکترین خطری و اشکالی میسر ساخته است .

بیست و چند سال سلطنت برای من با توجهات خدایی چنان موقعیت هایی فراهم کرده میتوانستم اینکارها را انجام بدهم و غفلت از این امر مهم را از خداوند و وجدان خودم قصوری

میدانستم ، اینست که دست به اقدامی زدیم که بی اینکه بخواهیم غلوبکنیم در همه جهان بنام اسیل ترین انقلابها مورد قبول واقع شده است و همه نقشه‌های ما در حدود روح منشور انقلاب شش بهمن» معطوف بانست که این انقلاب را تکمیل کند .

دولت گذشته که امروز بامداد کناره گرفت در راه این انقلاب زحمت کشیده و مورد قدر - دانی واقع شد، وظیفه این دولت تطبیق سازمان کشوری برای بهره برداری از این انقلاب و آماده کردن همه طبقات مردم برای پیشرفت در راه این انقلاب است که البته وظایف خود شما و بیشتر اعضای هیئت دولت از این جهت دارای دوجنبه است یکی دولتی و دیگری وظیفه سیاسی. شاهنشاه افزودند : باحفظ رژیم مشروطه و دموکراتیک ما این انقلاب ها را بحد اکثر ثمر خواهیم رسانید . انتظار من از وزیران تازه وزارتخانه های نو اینست که هر دقیقه از این وقتی را که در اختیار ماست گرانبها بدانند ، يك ثانیه وقت تلف کردن گناه است البته لازم نیست برای شما از درستکاری صحبت کنیم ، چون همه مردم درستکاری هستید ولی همه دستگاههای شما باید باصحت و درستی اداره شود .

باید بدانید که يك ثانیه تحمل کوچکترین عوامل فساد نخواهد شد برای اینکه مسئولیت مشخص بشود اول مسئولیت را از وزیران خواهیم خواست و شما نیز باید از رئیسان و کارمندان خود مسئولیت بخواهید ، امکانات ما برای بهره برداری از منابع کشور زیاد است . ثروت فقط نفت نیست، در مورد همین نفت نیز در عرض دو سال و نیم تا سه سال دیگر نتایج اولیه اقدامات روشن خواهد شد و شرکت ملی نفت ایران بپایه‌ای خواهد رسید که گمان نمیکنم در جهان رقیب داشته باشد .

بموازات استخراج این ثروت ، ثروتهای دیگری موجود است که هر گاه مثلا ما بتوانیم محصول پنبه را بسالی پانصد هزار تن برسانیم حساب کنید چه درآمدی عاید میشود؟ بهره برداری از جنگلهای ایران و مهیا کردن اراضی کشاورزی که زیر سطح موجود و سطحهای آینده خواهد بود با اصول جدید کشاورزی نتایج بسیار درخشانی خواهد داشت . شنیده‌ام ده تا بیست هزار هکتاری که زیر سد دز آماده شده در همین حالا نتایج بسیار خوبی داده است .

اهمیت صنایع پتروشیمی که معلوم است . ایجاد صنعت ذوب آهن برای ما موضوع فوری و فوری شده است و در بیست سال آینده میزان (... درصد) فعلی که در دهات زندگی میکنند باید معکوس شود و بهمان تناسب کشور باید صنعتی بشود و من این چند مورد را تنها در بعنوان مثال یاد آور شدم من جمله ما میتوانیم تا پنج سال دیگر با تکمیل کارخانه‌های قند ، خود را از ورود قند خارجی بی نیاز کنیم .

پس ملاحظه میشود که چه در مورد امور کشاورزی و چه در صنعت وزارتخانه جدید آب و برق مورد توجه من است و باید پیش بینی های لازم بشود .

شاهنشاه سپس فرمودند : برای رفاه مردم، قوانین انقلاب باید تکمیل شود ، هر نوع بیمه و همچنین بیمه های فعلی باید تکمیل گردد ، موضوع خانه های سازمانی و تأمین مسکن برای مردم، امری مهم است و از اینرو بوزارت آبادی و مسکن اهمیت زیادی میدهیم و ایجاد وزارتخانه آبادی و مسکن بدین منظور است که هم بتوان برای مردم تأمین مسکن کرد و هم به رونق اقتصادی و ایجاد کار پرداخت .

در قسمت وزارت دارائی و امور مالی ترتیب جدیدی باید داده شود و در قسمت بودجه نویسی باید تجدید نظر شود ، دستگاه وصول مالیات باید منطبق بایک دستگاه متری باشد . وزارت دادگستری اهمیت خویش را دارد و مطابق روح انقلاب ، ما باید مظهر تساوی افراد در برابر قانون باشد ، نه اسم افراد و نه محلی که بدنیا آمده اند هیچ چیز نباید در کار مراجعان دادگستری تأثیری داشته باشد و مسلماً دادگستری باید از سیاست دور باشد و وسائلی فراهم نماید که حداکثر سرعت در کارهای دادگستری بوجود آید و با فساد بشدت مبارزه شود زیرا هیچ دستگاهی قوام و دوام نخواهد داشت مگر اینکه بر اساس صحت عمل باشد .

قسمت قوای تأمینیه البته برنامه معینی دارد، ما آرزو مند خلع سلاح عمومی جهان هستیم و شرط عقل هم همین است، منتهی تا موقعی که شرایط اطمینان بخش فراهم شده باشد ، با خطراتی که گاه و بیگاه در دنیا بروز میکند ، آنی از انجام وظیفه و فراهم کردن آنچه بزرگه مورد لزوم و نیاز کشور است نمیتوانیم غفلت کنیم .

کار فرهنگ خبلی مورد توجه و علاقه ماست زیرا ما اگر بخواهیم ریشه بیسوادی را بکنیم شاید هفتاد تا هشتاد هزار معلم جدید احتیاج داریم آنهم معلمی که بوظیفه خطیر خود کاملاً آگاه باشد . از اینرو بدستگاه فرهنگ باید کمال توجه بشود و بعضی عدم تمرکزها باید از بین برود، در مورد وزارت بهداری هم همینطور است .

البته مطالب بسیار است و این دولت برنامه هایی تنظیم کرده است ، کشوری که رو بترقی و پیشرفت است بخطوط مواصلات احتیاج داریم ، وزارت راه باید پیشرفت خود ادامه دهد . در وزارت کشور باید بتقسیمات کشور و وضع شهر داریها ، واگذاری کار مردم و تشکیک انجمن های ایالتی و ولایتی باید با کمال دقت مطالعه و دنبال شود .

شاهنشاه در پایان فرمودند تا وقتیکه این برنامه ها را انجام دهید مسلماً از طرف من حمایت خواهید شد و اصولاً من هیچ مانعی در کار پیشرفت نمی بینم .

در چند سال زمامداری این دولت چدید که از حزب نو بنیاد «ایران نوین» تشکیل شده است حوادث مهمی روی داده در رأس همه آنها ابتداء حادثه سوء قصد رئیس دولت مرحوم حسینعلی منصور بوده که هدف تیردلدوزی در بهارستان پیشاپیش جلو خان عمارت مجلس شورای ملی واقع شد ، این تیرد رگلولی او جای گرفت و نای ویرا درهم شکافت . بیمبارستائش بردند ولی سرانجام جان سپرد از جنازه فقید مزبور با تجلیل بسیاری تشییع شد و در زاویه مقدسه

حضرت عبدالعظیم بخاک رفت ظاهراً سوء قصد پس از افزایش نرخ نفت و بنزین و یکی دو قلم کالاهای دیگر بود که در قاطبهٔ مردم اثری شگرف داشت و پس از آن نرخ اجناس مزبور بیهای سابق خود بازگشت .

اقدام اقتصادی مهم دیگر منصور در زمان حیاتش واگذاری چند امتیاز نفت خلیج فارس یا بعبارت دیگر نفت‌قارهٔ ایران بود ، متعاقب حادثه سوء قصد فرمان نخست وزیری آقای امیر عباس هویدا وزیر دارائی صادر و بلاغ گردید و با ترمیم هائی که طی چند سال در این دولت انجام گرفته هنوز بر سر کار است .

مراسم تاجگذاری رسمی اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر در زمان این دولت یعنی روز چهارم آبان ۱۳۴۶ در کاخ گلستان بفرخندگی و شکوهی بی مانند انجام گرفت که پیشینه نداشت برخلاف شاهنشاهان دیگر که مراسم تاجگذاری را با تشریفات انتقال سلطنت همزمان میساختند یا این سنت را بفاصله‌ای که از پنج شش سال و در باره صغیر بودن پادشاهان از زمان رسیدن آنان بسن بلوغ بیشتر نمیشد بجای می‌آوردند و با آنهمه احترام و دلبستگی که بشعائر ملی و باستانی و مذهبی ایران دارند راضی شدند که میان انتقال سلطنت از رضاشاه کبیر بنیان گذارانمدار سلسلهٔ پهلوی در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ هجری شمسی و مراسم تاجگذاری خود بیست و شش سال فاصله پیدا شود .

علت تأخیر تاجگذاری شاهنشاه را باید در گفته‌ها و نبشته‌های این شهر یار بزرگ جست: چه روزیکه اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی در سال ۱۳۲۰ زمام امور شاهنشاهی ایران را بکف با کفایت گرفتند کشور ما یکی از بحران‌نیرین لحظات تاریخ خود را میگذرانید . بمناسبت جنگ دوم جهانی و آثارشوم آن که ناگزیر به میهن گرامی ما نیز دست یافت نه تنها آسایش و آرامش و نتایج حاصل از کوشش‌های رضاشاه کبیر در خطر افتاد ، بلکه استقلال و هستی این ملت کهنسال نیز در معرض تهدید قرار گرفت .

پیداست در چنان روزگاری برپا ساختن مراسم تاجگذاری که اصولاً باید با جشن و شادمانی همراه باشد برای شاهنشاه مهربان و جوان بختی که از کودکی در مهد امید و بار و پای شیرین سر بلندی ایران پرورش یافته است کاری دشوار بود و حتی با توجه بنا بسامانی اوضاع کشور در آن زمان که شاه و مردم این سرزمین حضور نیروهای بیگانه را ولو بصورت متفقین در این خاک پاک بارعابت ضرورت‌های بین‌المللی و با تحمل خسارت مادی و معنوی مشاهده می‌کردند امری محال می‌نمود .

پس از پایان یافتن جنگ جهانی نیز میهن ما تا سال ۱۳۴۳ و حتی تا روز فرخندهٔ ششم بهمن ۱۳۴۱ با عواقب آن جنگ و فتنه‌های ناشی از آن در ایران دست بگریبان بود تا آنکه از سوئی در پرتوسیاست ملی مستقل شاهنشاه کشور ما مقامی را که شایستهٔ آن بود بتدریج در زمینهٔ داخلی و بین‌المللی دارا گردید و از دیگر سو ببرکت انقلاب سفید شاه و مردم ملت ایران با جهشی که



در تاریخ بیمانند است بر اهنمائی رهبر خردمند و روشن بین ودانا و توانا و صلح دوست بسوی آینده درخشانی رهسپار شد و همینکه نخستین ثمرات آن سیاست و این انقلاب در ایران و خارج ایران آشکار گردید فرمان همایون شاهنشاه نیز دربارهٔ برپا داشتن مراسم تاجگذاری در آبان ۱۳۴۶ بر گزار گشت شرف صدور یافت .

تاجگذاری شاهنشاه آریا مهر در روز چهارم آبان ۱۳۴۶ که مصادف با جشن مسعود مبارک فرزند برومند رضاشاه کبیر است علاوه بر آنچه در پیش ذکر شد خصوصیت دیگری نیز خواهد داشت که آنهم در تاریخ ایرانی پیشینه ندارد . در آن روز اعلیحضرت همایون شاهنشاه مقارن ساعات تاجگذاری بدست مبارک خود تاج بر سر علیاحضرت شهبانوی ارجمند و مادر فرخنده سیر و الاحضرت رضاهلوی ولیعهد گرامی ایران گذاشتند و با این اقدام شاهانه برگ زرین دیگری بر دفتر انقلاب سفید که احترام بحقوق بانوان و مادران ایرانی یکی از اصول مهم آن بشمار رفت افزودند .

علاوه بر رجال و شخصیت‌های ایرانی ، هزاران تن از رجال و شخصیت‌های خارجی ، خبر-نگاران ، روزنامه نگاران . عکاسان ، فیلمبرداران داخلی و خارجی شرکت جستند و مراسم برگزاری جشن باشکوه تاجگذاری اعلیحضرتین افزون بر پخش مستقیم از تلویزیونهای ایران بفاصله ۲۴ ساعت از طریق تلویزیونهای اروپائی پخش و میلیونها نفر در سراسر جهان از آن دیدن کردند . نخستین جلسه سومین مؤسسات بریاست جناب آقای مهندس شریف امامی و با حضور جناب آقای هویدا نخست وزیر بمنظور رسیدگی و اصلاح اصول ۳۸ و ۳۱ و ۴۲ متمم قانون اساسی تشکیل گردید . جلسات سومین مجلس مؤسسان و اصلاح مواد مذکور که بموجب آن هنگام انتقال سلطنت چنانچه ولیعهد بسن بیست سال تمام خورشیدی نرسیده باشند شهبانوی مادر ولیعهد بلافاصله نیابت سلطنت را بعهد خواهد گرفت «اصل ۳۸»

بتحمین دورهٔ قانون گذاری مجلس سنا و بیست و دومین دورهٔ مجلس شوراییلی با نطق افتتاحیه شاهنشاه آریا مهر و حضور اعضاء جلیل خاندان سلطنت در تاریخ ۱۴/۷/۴۶ گشایش یافت .

نمایشگاه صنعتی ایران در محل سازمان دائمی نمایشگاههای کشور در پیشگاه شاهنشاه آریا مهر بمنظور نمایش فرا آورده های صنعتی کارخانه های ایران در ۸/۸/۴۶ گشوده شد .

۱۲۰ قطعه فرش دستباف ایران برای فروش کردن مسجد نبوی مدینه طبق قرارداد شرکت سهامی فرش ایران و وزارت حج و اوقاف عربستان سعودی تا اردیبهشت ۱۳۴۷ ارسال خواهد شد .

سفر رسمی حضرت گئورکی ترایکوف صدر هیئت رئیسه شورایملی جمهوری بلغارستان بایران بنا بدعوت شاهنشاه آریا مهر بمدت یک هفته .

افتتاح کارخانه یاسوج بامصرف یکهزار تن چغندر در روز واقع در فرمانداری کل گهکیلویه و بویراحمدی در ۲۰/۹/۴۶. این کارخانه از محل اعتبارات سازمان برنامه و بوسیله وزارت اقتصاد تأسیس گردید.

صدور پروانه تأسیس کارگاه تراشکاری در اصفهان با ظرفیت ۵ تن وسایل یدکی ماشین و دو واحد سیمانکاری و موزائیک سازی ۸/۹/۴۶

گشایش کارخانه صنعتی نورد شهریار اهو از درده کیلومتری اهواز در پیشگاه شاهنشاه آریا مهر مورخ ۱۲-۹/۴۶. این کارخانه قادر است ۱۵۰ تن آهن گرد، تسمه نبشی و سپری در سال تولید کند.

گشایش نمایشگاه جهانی مون رآل با شرکت ۷۲ کشور جهان از جمله ایران در کانادا روزنهم اردیبهشت ۱۳۴۶ انجام گرفت. غرفه ایران در زمینی بمساحت ۳۶۰۰ متر مربع با الهام از سبک معماری «رباط ملک» بنا گردیده و نمای خارجی آن با کاشیکاری نفیس ایرانی تزئین یافته است مورد توجه کارشناسان برجسته جهان قرار گرفت.

نخستین قرارداد فروش نفت بکشور بلغارستان میان شرکت نفت ایران و شرکت دولتی بلغارستان در تاریخ ۲۱/۲/۴۶ بسته شد.

سد فرحناز پهلوی واقع در «لتیان» چهل و پنج کیلومتری شمال شرقی تهران در پیشگاه شاهنشاه آریا مهر و آغاز بهره برداری از آن گشوده شد.

شاهنشاه آریا مهر و علیاحضرت شهبانو بمدت پنج روز بنا بدعوت رسمی ریاست جمهوری چکوسلواکی بان کشور سفر فرمودند.

در ۳/۳/۴۶ شاهنشاه آریا مهر و علیاحضرت شهبانو بنا بدعوت رئیس جمهوری آلمان فدرال بمدت ۹ روز بان دیار تشریف بردند.

در تاریخ ۱۴/۲/۴۶ ایران باتفاق آراء در کمیسیون توسعه اجتماعی سازمان ملل متحد انتخاب گردید.

شاهنشاه آریا مهر و علیاحضرت شهبانو فرح در ۲۶/۳/۴۶ بدعوت رئیس جمهور ترکیه برای شش روز بان مملکت رفتند.

حضرت فیله مارشال ایوب خان رئیس جمهوری پاکستان و سلیمان دمیرل نخست وزیر ترکیه همراه وزیر امور خارجه ترکیه برای شرکت در مذاکرات عمران منطقه ای با حضور شاهنشاه آریا مهر در ۱۱/۵/۱۳۴۶ به ایران آمدند.

در تاریخ ۱۹/۹/۴۶ بین ایران و عراق موافقتنامه ترانزیت امضاء گردید. بموجب این موافقتنامه ایران میتواند کالاهای خود را از عراق بکویت، عربستان سعودی، اردن هاشمی لبنان از لبنان بکشورهای حوزه مدیترانه حمل کند.

روز ۲۲/۹/۴۶ کارخانه سیمان تهران در پیشگاه شاهنشاه آریا مهر گشوده شد.

بمنظور توسعه همکاریهای فنی میان ایران و فرانسه روز ۶ / ۱۰ / ۴۶ قرارداد امضاء گردید.  
بنابعد عوت شاهنشاه آریامهر حضرت الصباح سالم الصباح امیر دولت کویت روز ۲۰ / ۱۰ / ۴۶  
به ایران سفر کردند .

بنابعد عوت پادشاه مالزی شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو بنفدراسیون مالزی برای  
مدت شش روز از ایران عزیمت فرمودند.  
شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو بنابعد عوت پادشاه تایلند برای مدت هفت روز در  
تاریخ ۲ / ۱۱ / ۴۶ با نکشور سفر کردند .

## بخشی از سخنان شاهنشاه آریامهر

خطاب به نمایندگان مجلسین سنا و شورای ملی در روز دهم

اردیبهشت ۱۳۳۷

\* هیچ کشوری در جهان نمی تواند بیشتر از ایران امروز بوضع آینده خویش خوش بین  
باشد ، البته سالها تجاوز خارجی و وضع ناگوار داخلی و خیانت های گوناگون ایجاد روحیه  
یأس کرده است ولی یقین دارم که با فداکاری ما و با کارهای ثابت روز بروز ایران روبرقی  
خواهد رفت .

ما نباید برای رسیدن بمنافع ملی بکسی باج دهیم و یا منت کسیرا بکشیم ، زیرا  
قدرت آنرا داریم که هر چه در نفع ماست بآن عمل کنیم .

\* بعقیده من آنها که خود را ناسیونالیست منفی میخوانند دروغ می گویند . ناسیونالیست  
عبارت از حفظ منافع ملی است و منافع ملی وقتی حفظ می شود که کشور آباد و معمور باشد .  
اگر کشور ویران و مردم گرسنه باشند چه منفعتی میماند که آنرا حفظ کنند؟

## از سخنان شاهنشاه در شرفیابی نمایندگان مجلسین - اول مرداد ۱۳۳۷

ملت ایران حتی پس از چندین بار دوره انحطاط و زوال ، خوشبختانه استعداد ذاتی  
و هوشی فطری خود را ابراز داشته و طوری بوده است که دوباره عظمت و ترقی خردش را  
بازیافته و مجد دیرینه را بدست آورده است .

بنابراین در این ملت آن استعداد ذاتی و شرافت جبلی همیشه موجود بوده که بتواند  
اگر از سایرین جلو نیفتد مسلما پایای دیگران پیش برود و حالا موقع آنست که ما ایرانیها  
هم بفکر گذشته خود باشیم و هم آینده روشن خویش را در نظر بگیریم و پیش برویم ، خوشبختانه  
همه وسایل و موجبات آماده است که بتوانیم در اینراه پرافتخار قدم برداریم .

## در مصاحبه مطبوعاتی باروزنامه نگاران - بیستم آبان ۱۳۳۷

من بهمین اندازه قناعت نمیکنم که ایران کشور مترقی باشد. من میخواهم کشوری نمونه باشد، زیرا خداوند بمانده چیز داده است: نه تنها ثروتهای زیر زمینی و روی زمینی فراوان نصیب ما کرده، بلکه اصولاً ملت ایران را خوب خلق فرموده است، ایرانی باطناً وطن پرست باهوش و شریف است و نفع و صلاح واقعی خود را خوب تشخیص میدهد. آنچه برای ما مهم است تأمین عظمت ایران و مقامی است که شایسته گذشته و تمدن تاریخ کشور است، ما در میان همه طوفانهای که دنیا را فرا گرفته میتوانیم محکم و مطمئن و با امید به آینده، اصلاحاتی را که لازم است انجام دهیم بی آنکه احتیاجی به هیاهو یا هرج و مرج و یا سلب آزادی افرادی داشته باشیم.

## خطاب به دانشجویان ایرانی مقیم پاریس - ۴ خرداد ۱۳۳۸

تصمیم ما این است که در میان افراد ایرانی، افراد منحرف را نپذیریم. ما حق نداریم نسبت به کسانی که بوطن مهر نمیورزند اغماض کنیم. من نسبت به فردی که بخودم سدمه بزند نمیتوانم اغماض کنم و این کار را کرده ام ولی در مورد اجتماع نه من میتوانم چشم ببوشم و نه شما. گذشت، خصلت خوبیست ولی اگر بر اثر چنین گذشتی، فرصت بدست دشمنان ما برسد مهلت نخواهند داد، ما نمیتوانیم نسبت به مسئولیت خود در برابر ایران و تاریخ کشور خویش اجازه چنین گزندی را ب دیگران بدهیم.

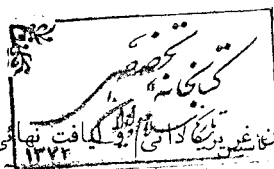
## پیام شاهنشاه به ملت ایران در بازگشت از سفر اروپا

نهم خرداد ۱۳۳۸

ما برای هیچکس حقوق بالاتری از حقوق خود قائل نیستیم. حفظ حقوق و احترام دیگران را در مراعات حقوق و احترام خویش میدانیم و استقلال و حاکمیت ملت ایران را بالاتر از هر چیز می شماریم و اصرار خواهیم داشت این حقوق مسلم ملی ما را دیگران با دیده احترام بشناسند.

## مصاحبه مطبوعاتی شاهنشاه باروزنامه نگاران - دوم تیر ۱۳۳۸

ملتی که دوهزار و پانصدسال سابقه سلطنت دارد و عمیق ترین سنن ملی چنان باروح و خون او عین شده که بصورت جزء لاینفک آن درآمده است دارای چنان فضائلی است که شاید به آسانی بعظمت آن نتوان پی برد. راست است که در طول تاریخ کهنسال این کشور دوره های انحطاطی مانند آنچه برای هر ملت دیگری روی داده برای ما پیش آمده و ما را چندی در



حال عقبماندگی نگاهداشته است ولی همان‌طور که در گذشته بارها یادآور شدیم، ما هر بار نشان داده‌ایم و در آتیه نیز نشان خواهیم داد که چگونه می‌توانیم با نیروی روحی شگفت‌آور خاص این ملت کهسال‌ها در طول قرن‌ها در کوره حوادث بصیرت‌پولادی آبدیده درآمده است خود را بپایه متریقی‌ترین ملت‌ها و سعادت‌مندترین جوامع برسانیم.

ما بخواست خداوند و با اراده‌ای راسخ ایرانی متریقی و آماده برای پیشرفتهایی بیشتر و درخشان‌تر را بدست نسل جوان که امروز در مدارس و کارگاه‌ها و شهرها و روستاها با اعتماد و ایمان به موفقیت و با حسن‌غور ملی و سربلندی تربیت میشود خواهیم سپرد تا این نسل نوبتواند با روح ابتکار و با استعداد و هوشمندی خاص نژاد ایرانی آن دینی را که بگذشته پرافتخار این سرزمین مقدس دارد، اداء نماید، و ایران عزیزی را که ما زندگی و روح و جسم خویش را وقف آن کرده‌ایم روز بروز آبادتر و سعادت‌مندتر و متریقی‌تر سازد.

### از سخنان شاهنشاه در جلسه هیئت دولت - دوم آبان ۱۳۳۸

من بخوبی يك دورنمای روشنی از کشور می‌بینم که در آن ملتی آزاده، مرفه، خوشبخت و ثروتمند، زندگی می‌کند. من مردمی را می‌بینم که پیشرفت سریع آنها سایر ملت‌ها را بشگفتی انداخته است.

اگر همه باهم همت بخرج دهند و اگر همه باهم کوشش کنند، برای رسیدن باین کاخ سعادت حداکثر بیست سال بیشتر نمانده است، زیرا ما قسمت عمده راه‌ها و نشیب و فرازها را پیموده‌ایم.

### از سخنان شاهنشاه در باشگاه روزنامه نگاران فرانسه - ۲۶ مهر ۱۳۴۱

سیاست ما کاملاً روشن است. ما طرفدار حقوق بشر و آزادی‌های اساسی هستیم و با استعمار مبارزه می‌کنیم ولی نوع جدید استعمار را نمی‌پذیریم. ما معتقدیم که همه ملت‌ها دارای حقوق یکسان هستند و این حقوق باید مورد احترام باشد.

### سخنان شاهنشاه در کنگره آمریکا - ۲۲ فروردین ۱۳۴۱

تاریخ چند هزار ساله کشور من که روزی بزرگترین امپراتوری جهان را تشکیل میداد بخلاف بسیاری از موارد مشابه تاریخ يك سلسله کشور گشائی‌ها و قتل و غارت‌ها و زورگوئی‌ها نیست بلکه تاریخی است که بیش از هر چیز بر پایه عدالت و آزادی استوار است.

در طول قرن‌های متمادی بارها کشورم دستخوش حملات و مهاجماتی شده که هر يك از آنها برای نابود کردن کشورى كافی بوده است ولی هر بار مهاجمین در مدینت و فرهنگ درخشان ایران حل و مستهلك شده‌اند و بدین ترتیب چراغی که هزاران سال پیش در این سرزمین افروخته

شده از خلال ظلمتها و طوفانها همچنان فرزندان و تابناک بدست ما که وارث این میراث عظیم مدنیت، هستیم رسیده است.

ماملت مستقلى هستیم که هیچگونه احساس حقارتی در مواجهه با خارجی نداریم و چون خودمان را با هر کشور و ملت دیگری از حیث حقوق مساوی میدانیم برای ما همکاری با ملل دیگر سهل و آسان است.

ما احتیاج نداریم که از صبح تا شب به ملت خودمان حس کینه‌توزی و دشمنی با خارجی را تلقین کنیم بلکه بالعکس احساس دوستی و همکاری با دیگران البته با حفظ تمام منافع ملی خودمان، تقویت می‌کنیم.

### در شرفیای دانشجویان ایرانی مقیم آنکارا - هفتم آبان ۱۳۴۱

ما امروز وقتی صحبت از وطن و مملکت می‌کنیم منظورمان فقط يك اصطلاح کنایی و يك چیز خشکی که تنهامر بوط به گذشته و یا صرفاً عامل تحريك احساسات وطن پرستی و عرق‌ملمیت ما باشد نیست.

وقتی صحبت از وطن و آینده می‌کنیم نظرمان مملکتی است که در دنیای امروز بتواند هنگام پیشرفته‌ترین کشورهای جهان به زندگی پرافتخار خود ادامه دهد.

### خطاب به اعلیحضرت اولاف پادشاه نروژ - ۱۹ دی ۱۳۴۳

در کشور ما اکنون ملتی کهن برای آنکه در عین حفظ سنن پرافتخار مدنی و فرهنگی چند هزار ساله خود، کشور خویش را بپای مترقی‌ترین ممالک دنیای کنونی برساند و از ترکیب دو عامل نو و کهن جامعه‌یی سعادت‌مند بر اساس توازن‌ی شایسته میان نیروهای معنوی و مادی پی‌ریزی کند دست به تلاشی وسیع و بی‌سابقه زده است.

### در شرفیایی نمایندگان مجلس شورای اسلامی - دهم اسفند ۱۳۴۴

اگر در خلیج فارس حتی یک‌دانه ماهی هم پیدا نمیشد و یا يك چاه نفت نیز وجود نداشت و یا يك کشتی تجارتی رفت و آمد نمیکرد و اگر هم جنوب ایران و خوزستان و منابع ایران فقط نیزاری بود، باز هم وظیفه ملی ما ایجاب میکرد که از هر وجب خاک خود دفاع کنیم.

### ناسیونالیسم مثبت

ناسیونالیسم مثبت بنظر من عبارت از رویه‌ایست که حداکثر استقلال سیاسی و اقتصادی

کشور را بطوری که با منافع آن کشور موافق باشد تامین نماید. برای ما ایرانیان ناسیونالیسم مثبت، مفهوم گوشه گیری و جدائی ندارد بلکه معنای آن اینست که بدون توجه به امیال و سیاست های کشورهای دیگر هر قراردادی را که بنفع کشورمان باشد منعقدسازیم و از تهدیدات کسانی که میخواهند برای ما رفیق انتخاب کنند نهراسیم. «از کتاب مأموریت برای وطنم»

## اختلاف طبقاتی و نژادی

قرنهایست ایران از اختلاف طبقاتی و نژادی چنانکه در بعضی از کشورها رایج است آزاد بوده است.

راست است که افرادی در کشورها از امتیازات بسیاری برخوردار بوده دیگری فاقد آن امتیازات بوده اند و فاصله بین آنها زیاد بوده است، ولی همیشه امکان آن بوده که افراد شایسته از طبقات پائین اجتماع به مقامات عالی برسند. صفحات تاریخ ایران مشحون از موارد بی شماری است که نشان میدهد بسیاری از شهریاران و سرداران و وزیران و علما و شعرا و نویسندگان بزرگ از طبقات پائین اجتماع به مدارج عالی شهرت رسیده اند.

## شاهراه آینه ما

ما نه نقشه های پنهانی برای توسعه و تجاوز داریم نه افکار جاه طلبانه ای بزیان دیگران در سر میپرورانیم و نه شیوه اختناق افکار و سلب آزادیهای فردی و اجتماعی را برای پیشرفت ظاهری خود برگزیده ایم. بعکس، آنچه ما بعنوان اصول کار خویش برای آینده در نظر گرفته ایم اصلاحات وسیع اجتماعی، سازندگی اقتصاد توأم با اقتصاد دموکراتیک، پیشرفتهای فرهنگی، همکاری بین المللی، احترام به معتقدات معنوی و به آزادیهای فردی و اجتماعی ماست.

تصور میکنم کشور من اصولاً نمیتواند راهی بجز این برای ساختن آینده خویش در پیش گیرد، زیرا این تنها راهی است که با سنن دیرینه تاریخی و با مأموریت معنوی وجهانی این ملت مطابقت دارد. «از کتاب انقلاب سفید»

## از پیام نوروزی شاهنشاه -- اول فروردین ۱۳۲۲

عظمت و شکوه مقام سلطنت مرتبط و وابسته بقدرت و عظمت ملت است. هر قدر ملت توانا و مقتدر باشد بهمان اندازه نیز مقام سلطنت که نماینده قدرت ملت است قوی و معظم خواهد بود.

## از مصاحبه مطبوعاتی شاهنشاه باروزنامه نگاران ایران - ۴ آبان ۱۳۳۷

راز واقعی موفقیت ما اینست که رژیم ما رژیمی طبیعی است و ملت آنرا با راحتی میپذیرد زیرا بدان تحمیل نشده است. چنین رژیمی میتواند خیلی عمیقتر، بهتر و سریعتر اصلاحاتی را که مطابق با پیشرفت زمان و سیر تمدن جهانی است انجام دهد. ما نه مجبوریم با عجله و شتابزدگی و بدون مطالعه و حساب دست بکارهای حادی بزنیم و نه دست و بال ما در مسائل داخلی یا خارجی بسته است نه میتوانیم آنچه را بصلاح خود می بینیم عملی کنیم.

## پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۳۱

امروز که ریاست کشور و ملت ایران را عهده دار شده ام معتقدم که آبرومندی دولت و سلطنت در این است که دولت آسوده باشد و بخوشی زندگی کند، و در سهم خود آن اندازه که بمن مربوط است در ازای وظایفی که برابر این مقصود باید بجای آورد بقدر مقدور میکوشم؛ اما باید یقین داشت که حصول این مقصود بسته به این است که همه افراد ملت بوظائف خود عمل کنند و رأس آن وظایف این است که نسبت بیکدیگر عدالت و انصاف را منظور دارند و مصلحت عامه را بر منافع خصوصی مقدم شمارند.

اگر نظر حقیقت بین باشد روشن است که بندگان خداهمه در خوشی و ناخوشی یکدیگر شریکند و ممکن نیست یک نفر شاد باشد در حالیکه دیگران همه غمناکند و اگر عموم خوشبخت باشند البته افراد هم خوش خواهند بود.

## در پاسخ رئیس مجلس و سایر مستقلمین در ۲۴ کیلومتری قزوین

۱۹ خرداد ۱۳۳۶

من هر قدر خود خواه باشم خوب تشخیص میدهم که قدرت سلطنت متکی بر قدرت ملی است و پایه های تخت و اورنگ پادشاهی بر قلوب مردم استوار است.

من خواهان آنم که ملت من از سعادت و نیکیبختی و رفاه و آسایش و امنیت و عدالت و تندرستی بهره مند باشد و برای اجرای تمام این مقاصد حد اکثر مساعی خود را بکار خواهم برد.

حکومت و سلطنت بربیکمشت مردم فقیر و ضعیف ورنجور و محروم از عدالت و در رضایت خاطر نبوده است و نخواهد بود.



## در شرفیابی نمایندگان طبقات مختلف پایتخت -- نهم اسفند ۱۳۲۸

همانگونه که مردم نسبت به پادشاه خود تا این حد احساسات و عواطف پاک دارند و برای فداکاری حاضرند، من نیز نسبت به ملت در همین حال هستم و این امریست که در مدت سلطنت خود بارها به ثبوت رسانیده‌ام.

در شهریور ۱۳۲۰ که قبول مسئولیت کردم و سوگند یاد نمودم آینده‌ای بسیار تاریک در برابرم بود معذبا با توکل بخدا و توجه بهمین احساسات مردم با همه سختی‌ها و دشواریها مبارزه کردم. در تمام مدت سلطنت چه با مقاومت مثبت و چه با مقاومت منفی در راه حفظ ملک کوشیدم، و با آنکه خطراتی برای من بطور سری یا علنی وجود داشت بهیچوجه بیم وهراسی در دل راه ندادم و همیشه بسوگند که‌ی یاد کرده بودم وفادار ماندم و تازنده هستم باین سوگند وفادار خواهم بود.

## از پیام نوروزی شاهنشاه -- اول فروردین ۱۳۴۰

برای من عید واقعی هنگامیست که وقتی بعنوان پادشاه این ملت و مسئول سرنوشت آن، بکشور مینگریم، در سراسر آن: سدها، کارخانه‌ها، راهها، راه آهن‌ها، بندرها، آموزشگاه‌ها، بیمارستانها، درمانگاهها، پرورشگاهها، سازمانهای بیمه‌های خیریه و اجتماعی، مراکز ورزش کشتزارها و بسیاری چیزهای دیگر از این گونه را که همه از زندگی و پیشرفت و تکامل حکایت میکنند در حال فعالیت به بینم و مردم این کشور را همه جا سرگرم کار مثبت و خلاقه‌ای ببایم که هدف آن ساختمان بنای عظیم ایران آباد و سعادت مند و مرفقی است که با تأییدات الهی می‌باید از هر حیث بصورت کشوری نمونه درآید.

## از سخنان شاهنشاه بمناسبت سالروز ۴۸ بهمن ۱۳۴۱

از نظر شخص خودم باید بی‌پرده بگویم که انجام وظائف سنگین سلطنت برای من بجز رنج و کوشش دائم چیزی در بر نداشته و مستلزم هیچگونه آسایش و تفریحی نیست و اگر هدفهای عالی مقدس میهنی و ایمان به لزوم این رنج و تلاش در راه حفظ مصالح این کشور و ملت نبود و اگر درجه علاقه و محبت شمارا نسبت به پادشاه خودتان که تا سرحد جان‌بازی میرسد ننمیدانستم هیچ مشوق دیگری در این راه برای من وجود نداشت.

تنها انگیزه من در تحمل این مسئولیت خطیر عشق به این مملکت و انجام وظیفه وجدانی خودم در برابر شما مردم فداکار شرافتمند و میهن پرست است، با همین احساس، من در این راه وظیفه وجدانی خویش را با اتکاء به بیست و دو سال تجربه و آشنائی با موزکارها و آنچه در این

مدت بحرانها و حوادث گوناگون به من آموخته است انجام میدهم و هر ناداحتی را در این مورد باطیب خاطر تحمل می‌کنم ، زیرا برای من يك هدف بیشتر وجود ندارد ، و آن رسانیدن ملت ایران به پایه يك اجتماع دموکراتیک مرفقی و پیش رفته و سعادت مند در جامعه ملل جهان امروز است.

من همیشه ایمان داشته‌ام که در راه تلاش خویش برای نیل بدین هدف مقدس از عنایات کامل خدائی برخوردار هستم و یقین دارم که در آینده نیز مانند گذشته تأییدات پروردگار که در گذشته، من و ملت را بکرات با صورتی معجزه آسا از خطرات و مهالک حتمی نجات بخشیده است همچنان شامل حال ملت عزیز و من خواهد بود.

از آن نظر که من پادشاه همه مردم ایران هستم ، طبعاً تمام افراد این کشور در نظر من یکسانند و علاقه و محبت من هر کسیرا که نام ایرانی داشته باشد شامل می‌شود ولی بهمین دلیل که من پادشاه همه هستم طبیعی است که پایه حفظ منافع اکثریت را بر همه چیز مقدم بشمارم و چون این اکثریت را طبقات کشاورز و کارگر و پیشه‌ور و نظایر آنها تشکیل میدهند طبعاً روح و قلب من بیشتر متوجه همین مردمی است که از لحاظ شرایط اجتماع و سطح زندگی پائین تری قرار دارند.

### از سخنان شاهنشاه در شرحیابی اصناف تهران - ۲۵ آبان ۱۳۴۳

اگر در مدت سلطنتم چندین بار مواجه با خطراتی شدم که هر يك از آنها مسلماً میتوانست به استقلال این کشور خاتمه دهد و با تفضل خداوند معجزه آسا از راه تدابیری که بکار بسته شد بر هر يك از آنها فایق آمدم ، هیچیک از این مجاهدتها که شده بمنظور حفظ منافع شخصی و ادامه سلطنت شخصی خودم نبوده است. بخصوص در ششم بهمن اگر ما انقلاب سفید ایران را پی‌ریزی و شروع کردیم ، این اقدام بزرگ برای ادامه سلطنت نبود، زیرا سلطنت بخواست خداوند، خود بخود ادامه پیدا میکرد.

### از مصاحبه شاهنشاه با نماینده مخصوص روزنامه سندی اکسپرس لندن

۱۶ اسفند ۱۳۴۳

من تشنه قدرت نیستم که تنها بخاطر آن زندگی کنم من روزی ۱۶ ساعت کار میکنم و هدف اندوختن ثروت نیست، زیرا لااقل نود درصد از ثروت خود را تاکنون برای اصلاحات کشوری واگذار کرده‌ام ، علت پیشرفت های اخیر ما نیز این است که من تنها به شخص خودم فکر نمیکنم. هر گاه شما باین مرحله از تفکر برسید و تنها منافع و مصالح کشورتان را در نظر بگیرید و بمنافع شخصی خودتان فکر نکنید، آنوقت است که پیروز میشوید.

## از سخنان شاهنشاه در سلام عید غدیر - ۲ اردیبهشت ۱۳۳۴

خداوند سر نوشت هر کس را معلوم کرده است، و من فکر میکنم مشیت خداوندی برای من تکالیف و مأموریتی را معین کرده است که باید بدست من در راه تأمین سعادت ملت اجرا گردد و هیچ عاملی نمیتواند این مشیت را متوقف سازد.

انسان از چه چیز باید بترسد؟ اگر زندگی فقط عبارت از خوردن و خوابیدن و فقط وقت گذراندن و تکرار دائم روزها و شبها بر همین اساس باشد، چنین زندگی اصولاً چه فایده‌ای دارد؟ که از دست رفتن آن مایه نگرانی باشد؟ بخصوص که بهر حال پایه آن مرگ است. زندگی وقتی واقعاً ارزش دارد که توأم با همدفی بزرگ و انسانی و کوشش برای نیل بدین هدف باشد و وقتی که چنین هدفی در کار بود استقبال هر خطری آسان است.

لذت زندگی برای من خوردن و خوابیدن و تفریح نیست، زیرا اگر چنین بود مسلماً این منظور در محیط بی‌مسئولیتی بهتر فراهم خواهد بود و مضافاً خطرات احتمالی نیز در کار نبود ولی من در زندگی خودم دنبال هدفی هستم و آن انجام کارهاییست که بدان قلباً ایمان و اعتقاد دارم، این کاریست که بخاطر تأمین سعادت ملت ایران صورت میگیرد.

## از سخنان شاهنشاه، هنگام تاجگذاری - ۴ آبان ۱۳۴۶

تنها هدف زندگی من ارتقاء روزافزون کشور و ملت ایران است و آرزوی بجز این ندارم که استقلال و حاکمیت این کشور را حفظ کنم و ملت ایران را بهای مرفی‌ترین و سعادت‌مندترین جوامع جهان برسانم و عظمت دیرینه این سرزمین و افتخارات تاریخی آنرا تجدید کنم، و در این راه در آینده نیز مانند گذشته، حتی از بذل جان دریغ نخواهم داشت. برای من این احساس مایه خوشوقتی و مباهات است که امروز من و ملت با پیوند قلبی ناگسستنی بیکدیگر پیوسته‌ایم و دست در دست هم در راهیکه متضمن عظمت و ترقی و سعادت ایران است پیش میرویم.

### محک آزمایش

داشتن قدرت برای آدمی محک آزمایش است. بعضی از آنان که قدرت بدست می‌آورند به مسئولیت اخلاقی که برای صاحب قدرت ایجاد میشود پی می‌برند و بزرگتر و عالیقدرتر میشوند، برخی دیگر بعکس در نتیجه همین کسب قدرت حقیرتر و کوچکتر میگردند.

«از کتاب مأموریت برای وطن»

## از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری از دانشگاه میشیگان پنجم آذر ۱۳۳۸

فرهنگ ما یکی از فرهنگهای باستانی جهان است ما معتقدیم اصل و منشاء عالی و اصل گوهری که تمدن را بوجود آورده مفهوم حیاتی و بسیار مهمی دارد، زیرا در دنیای پر آشوب کنونی که بر اساس احترام ارزش و منزلت مقام بشری و اصول و معتقدات عالی اخلاقی استوار است؛ سنن باستانی، ما را حیات و نیرو میبخشد و سرچشمه الهامات میشود. اصول و مبانی عالی در آن موقع که مسیر ما از هر طرف با هرج و مرج و آشوب و بی نظمی احاطه شده تکیه گاه استواری برای ما خواهد بود.

## از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت گواهینامه دکترای افتخاری از دانشگاه بیروت - ۲۸ آذر ۱۳۳۶

آرزومند فرا رسیدن آن روزی هستم که فروغ معنویت بر سراسر جهان پرتو افکن شود و تاریکی اختلافات و خودخواهیها و اغراض ناچیز را از میان بردارد و نیروهای را که متأسفانه امروزه در راه تخریب وجدانی بکار میروند برای نزدیکی و پیوستگی مردم جهان و ایجاد دنیائی بکار اندازد که فرزندانمان بتوانند در آن فارغ از ترس و کینه و فقر و جهل از زندگی سعادت آمیزی که غایت آرزو و هدف کمال دانش و فرهنگ است برخوردار شوند.

## از پیام شاهنشاه بمناسبت سالروز حقوق بشر - ۱۹ آذر ۱۳۴۷

در دوران کنونی که قدرت دانش و وسایل تخریبی موحشی را در اختیار انسان نهاده است، تنها راهی که برای نجات بشریت از نابودی وجود دارد، همکاری صمیمانه مردم جهان و رعایت حقوق انسانی و پای بندی دول بزرگ به اصل تساوی ملل بزرگ و کوچک و عدم تجاوز به آزادی و معتقدات دیگران است، فقط در پرتو این اصول عالی اخلاقی و معنوی است که نوع بشر خواهد توانست راه خویش را بسوی آینده ای امیدبخش و درخشان دنبال کند.

## از سخنان شاهنشاه در شرفیابی اعضای شورای مرکزی جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیاد شاهنشاهی ایران - ۹ بهمن ۱۳۳۸

کافی نیست که بگوئیم مرزهای امپراتوری ما از کجا تا کجا بوده است و ما چه قدرتی داشته ایم بلکه باید به بینیم ریشه این قدرت و عظمت در کجا بوده و چطور نیروی فعالیت و ایمان و بیغرضی و شهامت، بنائی چنین استوار پدید آورده که بیش از بیست و پنج قرن دوام کرده است. یقین دارم این فضائل و محاسن هنوز هم در نهاد ملت ما نهفته است و فقط می باید چنانکه لازم است بمعرض بروز درآید.

## از پیام شاهنشاه بمناسبت برگزاری جشن هزار و صدمین سال تولد محمدمزکریبای رازی ۶ دی ۱۳۴۳

در ایران امروز که دوران سازندگی مادی و معنوی وسیعی بر اساس میراث عظیم تمدن و فرهنگ کهن ایرانی آغاز شده است، توجه بمفاخر گذشته، مخصوصاً ارزش‌های واقعی فکر و ادب و دانش و هنر این سرزمین روز بروز اهمیت بیشتری پیدا میکند، زیرا ملت ایران بخوبی وظیفه و مسئولیت خود را در حفظ و ادامه این میراث عالی و انسانی و فرهنگی و مدنی احساس کرده است.

## از پیام شاهنشاه به کنفره بین‌المللی مطالعه درباره تأثیر تمدن ایران در تمدن یونان و روم در شهر روم - ۲۲ فروردین ۱۳۴۴

فرهنگ کهن ایرانی که بصورت گرانبهارترین میراث تاریخی و ملی بدست ما رسیده است مایه سر بلندی و افتخار ماست، ولی ما این میراث معنوی خود را يك میراث انحصاری ملی نمیدانیم بلکه آنرا قسمتی از میراث عظیم تمدن و فرهنگ بشری می‌شناسیم که هر يك از ملل قدیم و جدید جهان در تکمیل آن سهم خاص خود را داشته‌اند و دارند.

ما افتخار داریم که فرهنگ ما از روز اول فرهنگی بشری و جهانی بوده و همواره کوشیده است تا در خدمت جامعه بشریت بکار رود، در این راه ما همانقدر که به تمدن یونان و روم و سایر تمدن‌های بزرگ شرق و غرب هدیه داده‌ایم بهمان اندازه نیز بدانها مدیونیم، این مبادله‌ایست که ما بدان افتخار داریم، زیرا از همین مبادلات، ارزش‌های فرهنگی و مدنی است که تمدن عظیم امروزی جهان زائیده شده است.

## از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه برزیل ۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۴

فرهنگ‌های ما و شما هیچ فرهنگ دیگری در جهان از یکدیگر جدا نیستند. اگر در میان اختلافها و جدائیهای کنونی جهان که بسیاری از آنها میراث گذشته‌اند و بهر حال وجود همه آنها مایه تأسف ماست عاملی وجود داشته باشد که بجای تشتت و پراکندگی مظهر اتحاد و پیوستگی باشد، آن عامل مسلماً تفاهم فرهنگی میان کلیه ملل و اقوام جهان و شناخت متقابل ارزشهای معنوی یکدیگر است، زیرا فرهنگ به مفهوم واقعی آن چیزی است که باید یا بصورت جهانی وجود داشته باشد و یا اصلاً وجود نداشته باشد.

## از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری از دانشگاه صوفیه

۱۹ شهریور ۱۳۴۵

يك دانشگاه در نظر من مكان مقدسى است كه آینده جامعه بشریت در آن پی‌ریزی میشود. دیرزمانی سرنوشت بشر را عوامل متعدد دیگری بجز علم و دانش تعیین میکرد، بسیار جنگها و ویرانی‌ها، بسیار کشتارها و تخریب‌ها اتفاق می‌افتاد که اساس آنها تعصب و خودخواهی و بی‌خبری یعنی تمام آن چیزهایی بود که از جهل و نادانی سرچشمه میگرفت. در طول تاریخ، بشریت صدها میلیون نفر از بهترین فرزندان خود را در آستانهٔ معبد جهل و نادانی قربانی کرد. چرا؟ زیرا فروغ دانش در توالی قرون جز بتدریج و با دشواری نمیتوانست در تاریکی جهالت و گمراهی رخته‌کند.

## از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری از دانشگاه هاروارد آمریکا ۲۲ خرداد ۱۳۴۷

از دوران امپراتوری روم تا همین زمان، لژیونهای بسیاری بخاطر پیروزیهای نظامی پدید آمده‌اند، بیائید این بار، لژیونی بین‌المللی بوجود آوریم که هدفش پیروزی در پیکار با دشمنان واقعی بشر یعنی با فقر با جهل با گرسنگی و با بیعدالتی‌های اجتماعی باشد بگذارید تاریخ آینده گواهی دهد که نیروی معنوی خدمتگزاران بشر از قدرت هر سپاه و نیروی تخریبی هر اسلحه‌ای قوی‌تر و پایدارتر است. بگذارید دردنیای مادی ما آنهائی که میخواهند خود را وقف خدمت بشر کنند بدور هم گرد آیند و صدای معنویت را بگوش صدها میلیون نفر از برادران و خواهران بی‌پناه و نومید خود در سرتاسر جهان برسانند.

### امتیازات ما در تمدن و فرهنگ و شهرت سلجشوری

هر چند ایران در تمدنی قرون به سلجشوری معروف بوده است، ولی امتیازات ما در بسط و نفوذ تمدن و فرهنگ از شهرت ما در سلجشوری بیشتر است، زیرا از لحاظ فرهنگ و تمدن، در سلجشوری ملل غالب را همواره مغلوب ساخته‌ایم، یعنی یا آنها را متمدن کرده و یا تحت تأثیر تمدن خویش قرار داده‌ایم. بعبارت دیگر اگر هم گاهی از لحاظ نظامی شکست خورده‌ایم، از لحاظ تمدن و فرهنگ همواره غلبه و پیروزی با ما بوده است.

### شهرت مهربانی و مماشات ایرانیان بانژادها و مذاهب

ملت ما هرگز به تبعیضات نژادی و یا مذهبی یا تفاوت بین رنگ و پوست افراد اعتقاد نداشته و برعکس همواره به مدارا و مماشات نسبت به نژادها و مذاهب مختلف مشهور بوده و کشور خود را پناهگاه ستمدیدگانی که ملیت دیگر داشته‌اند قرار داده است.

«از کتاب مأموریت برای وطن»

## خطوط اصلی سیاست بین‌المللی ما

خطوط اصلی سیاست بین‌المللی ما بر پایه اصول مشخص صلحجویی صمیمانه، همزیستی و تفاهم با کلیه کشورها و جوامع، طرفداری از هر گونه کوششی برای استقرار و تقویت عدالت اجتماعی چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، پشتیبانی از هر گونه تلاش جهانی برای تعدیل فاصله بین جوامع غنی و فقیر، همکاری بین‌المللی در مبارزه با بیسوادی و گرسنگی و بیماری و سایر بلاهای اجتماعی عصر حاضر طراحی شده است و بر اساس همین خطوط اصلی است که ما در هر مورد با قاطعیت و بدون تردید و تزلزل میدانیم در مسائل مختلف بین‌المللی چه راهی را باید در پیش گیریم و از چه اصول و موازینی باید دفاع کنیم.

«از کتاب انقلاب سفید»

### از پیام شاهنشاه بمناسبت جشن مشروطیت - ۱۴ مرداد ۱۳۲۱

هر فرد در کشوری قوانین کامل و قضات وظیفه شناس باشند باز مادام که ملت پای بند اصول اخلاقی نباشند چنانکه باید بساط عدل و انصاف گسترده نخواهد شد. من شخصاً یقین دارم که اگر هر فردی به تکالیف اسلامی عمل نماید و قواعد و احکام آنرا محترم شمارد، هم خود از فوائد آن بهره‌مند میگردد و هم دیگران را متمتع میسازد، حق کسی را پایمال نمی‌کند و دستگیری از ضعیف را شعار خود میداند.

### از سخنان شاهنشاه در سالام عید مبعث - ۱۲ دی ۱۳۴۰

اگر ملل مختلف مسلمان جهان، دور از منافع فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و جغرافیائی و بر روی تعلیمات اسلامی با هم نزدیکی و پیوستگی بیشتری پیدا میکردند، نه فقط بجال خود آن مجامع و کشورها مفید میشد بلکه ممکن بود چنین عاملی در وضع تمام جهان و سالم کردن محیط دنیا نیز تأثیر بگذارد.

کوشش همه ما باید این باشد که نه تنها کشور ما بر طبق اصول عالی اخلاقی و معنوی دین مبین اسلام اداره شود، بلکه انشاء الله در دنیا يك جامعه حقیقی اسلامی بوجود آید و دول و ملل مسلمان صرف نظر از مقتضیات خاص جغرافیائی و سیاسی و اقتصادی خود بصورت اتحادیه‌ای در تحت لوای اصول اسلامی درآینده که وظیفه آن تقویت بنیاد صلح و حسن تفاهم بین‌المللی و پیشرفت جامعه بشری بسوی اصول عالی معنوی باشد.

## نتیجه لذات معنوی و روحی برای يك جامعه

هر قدر هم پیشرفت مادی، درخشان باشد، اجتماعی که در آن ایمان مذهبی و اصول معنوی و آزادیهای فردی و اجتماعی وجود نداشته باشد قابل دوام نیست و تازه در آن لطف و جاذبه ای نمیتوان یافت. فکر میکنم اصولاً برخوردار نبودن از لذات معنوی و روحی، خود ابتلاء بزرگیست که برای کمتر جامعه‌ای قابل تحمل است. «از کتاب انقلاب سفید»

### از سخنان شاهنشاه در سالام عید غدیر - ۲۰ اردیبهشت ۱۳۴۳

اصول انقلاب ششم بهمن ما بیش از هر چیز بر اساس احکام قرآن کریم بنا شده است. ما چه از لحاظ اعتقاد مذهبی، چه از نظر احتیاج جامعه و چه بمنظور پیشرفت کشور و اجتماع سعی می‌کنیم در ترویج و تقویت اصول واقعی دین اسلام بکوشیم. البته سعی ما اینست و سعی همه نیز باید همین باشد که دین ما مطابق آنچه خداوند توسط حضرت رسول اکرم ب ما ابلاغ فرموده است دست نخورده باقی بماند و خدای نخواستہ وسیله تجارت و معامله بعضی افراد قرار گیرد.

### از پیام شاهنشاه به ملت ایران - ۴ آبان ۱۳۴۰

يك ملت آزاد در قبال سرافرازی و تنعم از نعمت آزادی، تکالیف و وظایفی هم دارد که اگر ادا نکند، اساس آزادیش مختل میشود و به تجربه رسیده که هر ملت آزادی که به مقتضیات آزادی عمل نکرده و به مصالح و منافع عمومی متوجه نشده و از آزادی سوء استفاده کرده و نفع عموم را فدای اغراض شخصی نموده است زود یا دیر از آزادی حقیقی بی بهره شده و راه مذلت و بندگی سپرده است.

### از سخنان شاهنشاه در پاسخ بیانات وزیر امور خارجه آمریکا در واشنگتن

#### ۲۳ آبان ۱۳۳۸

یکی از بزرگترین خصوصیات ایران همانا توجه این کشور به صلح است. علاقه و تأکید به صلح از سطور منظومه‌های حماسی ما می‌چکد و ادبیات ما از آن لیریز است. این فکر که دنیا یکیست و حیات هر فرد، جزء ارجمندی در هستی مطلق کیهان بزرگ است از فکرهای ویژه سرزمین ماست.

### از سخنان شاهنشاه در مجمع عمومی سازمان ملل متحد - اول آذر ۱۳۲۸

تمام عقاید و نظریات فلسفی که جزو میراث حی و حاضر ایران است و سطور ادبیات



بزرگ کشور ما، از سخن صلح و صفا لبریز است و این نکته یکی از اصول هستی و حیات ملی ماست.

اگر صلح نباشد مساعی ملل کوچک در بالا بردن سطح زندگی و عدالت اجتماعی پیشرفت نخواهد کرد. وضع بازرگانی نامعلوم و دانش و هنر بی اعتبار و حتی دقیق ترین مناسبات انسانی یعنی روابط میان زن و شوهر و پدر و فرزند، آمیخته با ترس و هراس خواهد بود.

اگر صلح باشد هر چیزی ممکن است اگر نباشد هیچ چیز را دوام و ثباتی نیست. بگذارید ملل گیتی از خورد و بزرگ فقط در پهنه اعمالی که از صلح و صفا سرچشمه میگیرند با یکدیگر رقابت کنند. تا آن روز نباید انسانیت از ترس، آسودگی نخواهد داشت و از زندگی در جهان تابناک و آکنده از شادی بهره نخواهد برد.

### از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه کلمبیا

۱۵ بهمن ۱۳۳۳

صلح را تنها با خیال بافی و مجامله و جمله پردازی نمیتوان حفظ کرد. حفظ صلح فقط بوسیله تقبل مسئولیت های مادی و معنوی ناشیه از آن امکان دارد، زیرا وقتی کسی از این مسئولیت فرار میکند طبعاً مسئول متزلزل شدن پایه و بنای صلح خواهد بود.

انجام این وظیفه و مسئولیت معنوی و مادی با تصمیم باطنی ناشی از قدرت معنوی و بهبود اقتصادی مربوط است. این عقیده درباره افراد و ملل یکسان صدق میکند. جامعه ای که فاقد قدرت معنوی اخلاقی باشد بسختی میتواند احترام خود را حفظ کند و در صیانت صلح و آرامش جهان مؤثر باشد. تثبیت وضع اقتصادی ملل راه اتحاد و شخصیت آنان را محکم نموده و به تمدن و فرهنگ جهان کمک میکند. زیرا ایمان راسخ حتی کوهها را هم میتواند از جای حرکت دهد مشروط بر اینکه با یک مقصود اجتماعی مربوط باشد. تثبیت اقتصادی، نیروی اخلاقی و سیاست، لازم و ملزوم یکدیگرند و در حقیقت سنگ بنای صلح پایدار و دوام تمدن میباشد. اینها هدفهای توانائی هستند که باید مشترکاً دنبال شوند.

فقط مللی که آماده جانفشانی و فداکاری شده باشند قادر خواهند بود که بدین پایه برسند. هنگامیکه نیروهای اخلاقی و اقتصادی ملل صلحدوست تثبیت شود هیچ قدرتی نمیتواند ارکان ایدآلهای مشترک و وحدت آنها را متزلزل سازد.

## از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه نیویورک ۲۰ خرداد ۱۳۴۳

تشکیل يك نیروی دائمی برای سازمان ملل نه تنها بتوان وسیله‌ای برای حفظ صلح بلکه بعنوان وسیله‌ای جهت توسعه و اشاعه قرهنگ نیز ضروری است. ما در کشور خود این هدف را در سطح محدودتری با ایجاد سپاه دانش ایران تأمین کرده‌ایم.

استفاده‌ی سابقه از ارتش بعنوان وسیله آموزش در حقیقت وسیله‌ای برای استقرار صلح و خدمت حقیقی به صلح و تمیم آنست. نسل جوان کشور من که عهده دار این وظیفه شده با آغوش باز از آن استقبال کرده است، از این تجربه میتوان بعنوان يك سرمشق برای تعیین وظایف نیروی بین‌المللی استفاده کرد. بدین ترتیب است که میتوان افراد کشورهای مختلف جهان را با انطباط صلح بجای انطباط جنگی آشنا ساخت و احساس همدردی و همبستگی به یکدیگر و نسبت به مردم سراسر جهان را در آنان بوجود آورد. من پیشنهاد میکنم که سازمان ملل متحد برای آموزش عمومی و مداوم نیروی صلح، طرحی را تنظیم و اجرا کند. ما از چنین طرحی با کمال میل پشتیبانی خواهیم کرد و تا آنجا که بتوانیم از دادن کمک مالی و کادر آموزشی دریغ نخواهیم ورزید.

از پیام شاهنشاه به کنفرانس صلح جهانی از راه قانون در دانشنگتن

۶ مهر ۱۳۴۴

روزگاری بود که جنگ برای زورمندان جنبه يك تفریح گران قیمت ولی هیجان‌انگیز و برای ملل و کشورهای ضعیف صورت بلایی را در ردیف سایر بلاها داشته که میبایست خواه و ناخواه و هر چند یکبار تن بقبول آن در دهند. ولی امروز دیگر جنگ تنها يك تفنن نامطلوب و بیمارانہ نیست. روزگاری ممکن بود همانطور که همه ما در تاریخ خوانده‌ایم، دنیا شاهد جنگهای هفت ساله و سی ساله و صدساله باشد ولی امروز شاید حتی تصور جنگ چندروزه را هم نتوان کرد و اصولاً از کجا معلوم است که بعد از چنین جنگی، مورخی باقی بماند تا طول مدت آنرا در تاریخی ثبت کند؟

يك حکومت جهانی برای نگاهداری صلح بین‌المللی

آرزوی فرا رسیدن آنروزی را دارم که هیچ کشوری دیگر احتیاج پیدا نکند که برای مقابله با تجاوز، از خود نیروی دفاعی داشته باشد. بلکه سازمان ملل متحد یا يك

# پیو فدها

(تعلیقات و توضیحات)

پیو امون : تندیس ها - آتشکده ها

تخت جهشید - سنگ نبشته ها

گندی شاپور

## تندیس کورش

تندیس **کورش** يك تندیس (۱) سنگی است که در نزدیکی استخر پایتخت ایران باستان پنجاه میلی رودخانه مرغاب است و کسبیکه برای نخستین بار از بودن آن آگاهی یافت جمس موریه (Morier) بود، چند سال پس از او سر رابرت کیرپورتر (Sir Robert Keer Porter) به استخر رفت و در آنجا اندازه‌های تندیس را بدست آورد و از روی آن نگاری با كلك مداد کشید و در کتابش گذاشت. (۱)

کشیش فاستر (Foster) در سال ۱۸۵۱ در جلد دوم کتاب خود (onprimevel Langage) از این تندیس نام برده، نگار روشنتری چاپ کرده و دلیل هایی از تورات آورده است. روزیکه خط میخی خوانده شد پرده از روی گمان‌ها و شك‌ها برداشته شد و دیگر کسی نمیتواند در چگونگی تندیس کورش شك کند، زمانیکه دیولافوآ (Dieullfoy) کتاب خود را بنام آثار باستانی ایران (Lartantique en Perse) بخش شد و تندیس کورش را چاپ کرد آنگاه گیتی با کورش بخوبی آشنا گردید.

باستانشناسان سده نوزدهم این تندیس را شاهکاری میدانند و دیولافوآ نیز آنرا یکی از نمونه‌های برجسته و گرانبه‌ای جهان هنر آسیای باستان دانسته که با بهترین تندیس‌های یونانی سرهمسری میزند و شگفت نیست اگر این تندیس والاترین پایه را در یادگارهای باستانی ایران دارا باشد، بسیاری از خاورشناسان آلمان، بارگران آمدن پارس را تنها برای آن کشیده‌اند تا با چشم خود این پیکر زیبارا به بینند.

تندیس **کورش**، پیکریك آدم معمولی است که کورش را نشان میدهد، در دو سوی آن دو بال، مانند بال‌های شاهین و بر سر او دوشاخ چون شاخهای قوش جای دارد، دست راست او کشیده و بجلو اشاره مینماید، جامه پیکرش از نمونه همان رخت‌های پادشاهان بابل و ایران است که در تندیس‌های آنان دیده شده (۲) این تندیس بخوبی میرساند که پندار «ذوالقرنین»

(۱) مجسمه

(۲) کتاب ذوالقرنین یا کوروش کبیر «تالیف مولانا ابوالدنام آزاد

(۳) برخی از خاورشناسان نوشته‌اند این بار لیف (رخسار برجسته) پیش از این سنگ

نیشته‌ای داشته: ... من کورش شاه هخامنشیم» ولیکن امروز از میان رفته است.

تنها پیرامون کورش در مردم پیدا شده و از اینرو تندیس ساز، هم‌پیکر او را با دو شاخ ساخته است.

قوشی که در پندار دانیال پیمبر نیز آمده، مانند قوش‌های معمولی دوشاخ دارد مگر شاخ آن مانند قوش‌ها جای نداشته بلکه یکی از آنها رو بجلو و دیگری پشت آن و رو به پس بوده و لنگه این چهره را در تندیس نامبرده می‌بینیم، دو بال تندیس هم گویای همان پنداری است که در سفر «یشعیا» از گفته او بنام «شاهین خاور» ذکر شده است که گوید «عقاب شرق» را فرا خواندم، این مرد را که از راه دور می‌آید و خشنودی مرا فراهم میسازد «باب ۴۶ آیه ۱۷»، از همین روی تندیس به مرغ، نامبردار گردیده و رودخانه‌یی هم که از کنار آن میگذرد بنام «مرغاب» در آمده است.

در این کتاب همان چهره‌یی را که (کشیش فاستر) در کتاب خود آورده پیش از سر گذشت کورش آورده‌ایم و جزئیات پیکر در آن خوب نمایانده شده اما در چه زمانی این تندیس را ساخته‌اند؟ آیا در زمان کورش و بدستور او یا در زمان جانشین‌هایش این تندیس را بنیاد کرده‌اند؟ پی بردن و پاسخ‌دستی بآن دادن، دشوار است.

پایتخت ایلامی‌ها و پارس (شهر شوش) اهواز امروز، پایتخت ماد نامید یا شهر «هکمتانه» که تازیان همدان گویند بوده و جایگاه آن اندکی دورتر شده و پس از آنکه اردشیر جانشین داریوش گردید استخر را پایتخت کرد و خانه و کاخ در آن بر پای ساخت و تا پایان کار فرمانروایی هخامنشیان، استخر پایتخت بود تا در زمان داریوش سوم (دارا) بدست اسکندر افتاد و در آتش بیداد او بسوخت (۱).

در زمانیکه تازیان ایران را گرفتند، استخر یک دیه کوچکی بیش نبود و در شصت میلی آن شهری بنام شیراز که اینک استاندار نشین پارس است بنیاد کردند و ظاهراً باید تندیس کورش در زمان اردشیر در استخر گذاشته شده باشد و اینک روی یک پایه‌یی در ویرانه‌های استخر بر جای می‌باشد. هر گاه این پندار نزدیک به یقین را در گذاشتن تندیس پذیریم کمک بزرگی به لقب کورش می‌کند و می‌رساند که تا آن زمان کورش به «ذوالقرنین» و «عقاب شرق» نامبردار بوده و هنگامیکه خواستند در زمان اردشیر به سر بلندی کورش تندیس از او بسازند روی این پندار، تندیس ویرا بر خساره‌ایکه گفته آمد ساخته و پرداخته آمد.

مولانا ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ گذشته هند در کتاب «ذوالقرنین یا کورش کبیر» خود می‌افزاید که انگیزه این پندار غیر از رؤیای دانیال و پیشگوئی یسعیاہ جای دیگر باشد و در پذیرفتن آنها دو چیز است یا این لقب پس از پخش پیشگویی‌های دانیال و سنجش با حقیقت پذیرفته شده یا چنانکه کتاب «غرر» می‌گوید پیشگویی‌ها را بگوش کورش رساندند و کورش و درباریان نه تنها از آن خوششان آمد بلکه آرام ذوالقرنین و عقاب شرق را شعار رسمی خود قرار دادند و از آن زمان کورش رسماً به ذوالقرنین و ذوجناحین نامبردار شد.

(۱) به «تخت جمشید» در بخش (پیوندها) پایان کتاب نگاه شود.

تندیس را هم خوب بنگریم این دو صفت را در آن خواهیم یافت و سرانجام آنکه پیدا شدن این تندیس درستی این گفته را که در کتاب «غرر» آمد که : «پیشگویی های پیمبران یهود را بر کورش رسانیدند، او از دل و جان پذیرفت و خشنود گشت» درست میدانند. با این همه این را نیز میتوان گفت که پارسیان از پیش، نام ذوالقرنین و عقاب شرق را به کورش داده و یهود این نام را در کتابهای خود آورده اند ولی چنین چیزی از نهاد ایرانی سرچشمه نمیگیرد و نمونه هایی میرساند که از آن یهودیان باشد چه آنها پیش از دیگران چگونگی ها و روی دادهای زندگی را بر خسار قوچ یا میش و مانند آن نمایانده و جانوران را در کارهای معنوی راه میدادند که از آن جمله قربانی اسحق را باید در شمار آورد.

در کتاب «خلق» پیرامون مکاشفات یوحنا چند بار چهره قوچ و میش و بز آورده شده ولی برعکس در پندارهای پارسی و زرتشتی چنین چیزهایی نیست ، دلیل آن هم اینست که در اوستا يك چنین پندارهایی پیدا نمیشود.

## آنگاه سوئز

باسنگ نبشته‌ایکه در کاوش‌های کانال سوئز بدست آمده این کانال بفرمان **داریوش** بزرگ برای پیوستن رود نیل بدریای سرخ کنده شده و بچهار زبان است. کانال سوئز سرگذشت دراز و خواندنی دارد که در پرده تاریکی نهفته مانده و هنوز پرتو دانش نتوانسته برخی از آنرا روشن سازد.

از آنچه آشکار گردیده چنین برمی‌آید، (حتش بوت) شهبانوی مصر همزمان با حضرت موسی و بگفته برخی داستان نویسان، مادر موسی که از ترس فرعون، کودک نوزادش را فرزند زنی دیگر نام برده، جویباری برای پیوستن رود نیل به دریای سرخ کند و در آینده از گل ولای انباشته شد، **داریوش اول** شاهنشاه ایران که برخاک مصر نیز دست یافت آنرا بار دیگر بکند و برخی نیز بر آنند که (نخائو) فرعون مصر در سال ۶۰۹ پیش از پیدایش مسیح که رفته رفته کانال پر گردید و بسته شد داریوش بزرگ آنرا بگشود.

گویند کندن این کانال، زائیده‌یك خواسته مذهبی بوده که شهبانوی مصر میخواست کشتیهای مصری بکشورهای خاور رفته بخور بوهای خوشی که برای پرستشگاهها باید بکار رود بمصر بیاورند.

**هرودت** تاریخ‌نویس نامی یونانی گوید درازای این کانال باندازه چهار روز بود و دوفرورد کشتی میتوانست پهلوی هم بر روی پهنه آن بروند. درباره خدیوی که آنرا کنده، گفته‌های گوناگون است. ارستو دانشمند نامدار یونانی که تازیان او را ارستا تالیس مینامند فرعون یا آن خدیو مصر را (سیزوستریس) و هرودت (تینسو) نامیده مگر (ریودورسیلی) شکافنده کانال را همان **داریوش** شاهنشاه ایران میشناسد.

برخی دیگر بر آنند این جویبار پهناور بفرمان فرعون کنده شده و باگذشت زمان از گل ولای انباشته گردیده تا اینکه بفرمان **داریوش** بزرگ از نو برای کشتیرانی آماده شد و

کسان دیگر میگویند این کار در زمان خدیو های مصر انجام نیافته چه دانشمندان گمان میکردند آب دریای سرخ بالاتر از روی زمین مصر است و اگر جویباری فراهم شود، آب دریای قلمر سرزمین مصر را فرا خواهد گرفت.

دانشمندان ایرانی درست نبودن این گمان را پذیرفته و یکی از کوش کنندگان فرنگ هم لوحه‌یی یافت که یکی از کارهای بزرگ (حتش بوت) شهبانوی دیرین مصر کنند این جویبار پهناور بوده و ملکه نامبرده اراده‌یی داشته، جامه مردانه می‌پوشیده، موی سرش را می‌تراشیده و ریش انبوهی می‌گذاشته و از آنرو باین کار پرداخته که خود را از نژاد خدایان میدانسته و میخواست با کشتیرانی بخاور دور، دانه‌های خوشبو برای بخور در پرستشگاههای آندیار بیاورند تا نیاکانش را از اینراه خشنود سازد.

در این سنگ نبشته میافزاید که (آمون) خدای بزرگ فرمان داد از خاور دور حنا بیاورند تا ریش این فرزند دلیندش شهبانوی نامبرده به حنا رنگین شود. چون کشتیهای نیلی توان گشت دریا را نداشتند (حتش بوت) دستور داد ۱۵ فروند کشتی بزرگ ساختند و این کشتی‌ها به خاور دور رفتند، دریابان ناوگان، رویداده‌ها را یادداشت میکرد، امروزهم در ناوگان جنگی این روش بکار میرود و شاید شهبانوی مصر نخستین کسی است که این روش را بکار بسته است.

کانالی که بفرمان **داریوش اول** کنده شد بار دیگر از گل و لای پر گردید تا زمان پیوستگی مصر به روم که (آوریان) امپراتور رم، کانال را باز از گل ولای پاک کرد و برای آمد و رفت کشتیها آماده ساخت، در سده اول هجری هم فرمانروای تازی مصر، باز به کندن کانال دست زد تا خواربار از راه دریای سرخ به حجاز فرستاده شود.

در سنگ نبشته‌ایکه نزدیک کانال پیدا شده، **داریوش** پادشاه ایران را چنانکه شیوه مصریان باستان بوده بنام فرعون مینامند، در این سنگ نبشته، چهره **داریوش** زیر قوس بردار خورشید دیده میشود. خدایان دونیمه نیل که نیل بالا و دلتای پائین باشد نام **داریوش** بهم می‌پیوندند و به روش مصریان، فرعون‌ها در این لوحه هم نامهای ملت‌هایی که فرمان بردار فرعون یعنی **داریوش** هستند یاد شده و نویسنده آن میافزاید که همه نمایندگان ملتها آویزه بندگی فرعون «آن‌تروش» **داریوش** را بگردن دارند و این فرعون از همه فرعونها حتی از خدیوهای دسته هجدهم برتر و والاترند.

در بند سوم این سنگ نبشته خوانده شده است که :

«... من پارسی هستم از سرزمین پارس که کشور مصر را گرفتم و گفتم این کانال را»  
«کنند از رود نیل که در مصر روان است تا دریایی که به آب‌های دریای پارس میرسد»  
«جویباری درآورد این تنگه کنده شد چنانکه فرمان دادم کشتی‌ها روانه شدند، چون این»  
«کار، خواسته من بود...».



امروز دست‌توانای دانش‌و هنر‌نمایی آن، جویباری پهناور و ژرف در آن‌سرزمین پدید آورده که بزرگ‌ترین ناوگان اقیانوس‌پیما از روی آن می‌گذرند. گرچه جویبار پیشین در پهلوی جویبار امروز چندان ارزشی ندارد ولی می‌توان گفت تا روزی که زمین و آسمان هست و آسمان بر زمین سایه می‌افکند نام بلند آوازه ایران باستان در آن سرزمین به چشم خواهد خورد.

## درفش کاویان

ایران در سراسر زمان ساسانیان ، درفشی ویژه بخود داشته که آنرا «درفش کاویان» می‌گفتند. در داستانهای ملی ایران آورده شده است که : **کاوه آهنگر** پیش‌بند چرمین خود را بر سر چوب کرد، آنرا درفش قرار داد، مردم را گردآورد و **برضحاك** بشورانید. در اوستا هیچ ذکری از کاوه نیست ، در داستانهای ایرانی گفته شده که فریدون را در کودکی از شیر گاو پرورش دادند و گاوی او را بزرگ کرد، این نکته اشاره بدین زرتشت است که عقیده دارد در آغاز آفرینش دود وجود پدید آمد : یکی **کیومر س** و دیگری گاو که موجودات زاده اویند و خواسته‌اند شرافت نسب **فریدون** را برسانند بعد داستان مزبور بدینگونه درآمد :

در همه داستانهای ملل آریایی و حتی ترکان و سامیان این نکته هست که برخی از پهلوانان و مردان بزرگ را جانوران پرورش داده و بزرگ کرده‌اند. چنانکه در داستانهای ایران ، **فریدون** را گاو و **زال** را سیمرغ پرورده است .

**هرودت** مورخ نامی یونانی مینویسد : ایرانیان عقیده داشتند **کورش** را زنی که نامش **سگ** ماده بوده بزرگ کرده . رومیان معتقد بودند : **رمولوس** بنیادگذار شهر رم را ماده گرگی پرورده و ترکان نیز **قتلغ** یکی از نیاکان باستانی خود را پرورده ماده شغال میدانند . ملل سامی هم **نمرو د** را پرورده **پلنگ** و **بخت نصر** را پرورده ماده **سگ** دانسته‌اند.

ایرانیان با داشتن این عقیده در پرورش **فریدون** گریزی داشته که سر آن بشکل سر گاوی بوده و این همانست که فردوسی بارها بنام «گرزه گاوسر» و «گرزه گاوپیکر» ذکر کرده و اصطلاح امروزی زبان فارسی که یکنوع گرز را هنوز «گاوسر» می‌گویند از همانجاست.

در اوستا ترکیب دیگری هم هست که «گائوش درفشه» باشد یعنی گاو «درفشه» بزبان امروز و شاید این گاو درفش بمناسبت همان عقیده که پرورش دهنده فریدون گاو است درفش برده که روی آن شکل گاو را ترسیم کرده اند.

در اینکه روی درفش های ایران باستان ، نقش جانوران پرزور و نیرومند مانند شیر و گاو و اژدها ، خرس ، خوک و نظایر آنها بوده تردیدی نیست ، حتی در داستانهای ملی و ادبیات ایران ضمن جانورانیکه ، میگویند صورت آنها را بر درفشها نقل میکردند نامی هم از گاو برده اند و سرستونهای تخت جمشید نیز از سر گاو است.

چنان مینماید که در روزگار ساسانیان از این نکته که پرورنده فریدون گاو بوده و گرز او گاو سار و درفش وی گاو درفش ، رفته رفته داستانی ساخته و از این واژه گاو ، آهنگری بیرون آورده اند که نام آنرا «سماورن» گذاشته اند و بعد این واژه ، رفته رفته در زبان امروز «گاوه» شد ، چنانکه فرهنگ نویسان ایران گاو و گاوه ، هر دو را ضبط کرده اند و هر دو را درست میدانند.

با اینکه ممکن است ترکیب اوستایی «گائوش درفشه» را در دوره ساسانی ، نخست بدرفش کاویان بدل کرده ، جسته جسته نام گاوه را از آن بیرون کشیده باشند . زیرا اگر در پهلوی واژه گاوه معمول بوده باشد میباید مطابق اصول آن زبان در «گاوک» و صفت نسبی بآن «گاوگان» باشد نه «کاویان» که مطابق قواعد واژه سازی زبان پهلوی نیست.

در شاهنامه که این داستان گاوه آمده دو صفت نسبی برای او بکار رفته : درباره درفش همیشه فردوسی «درفش کاویان» و «کاویانی درفش» گفته اما هر جا از بازماندگان گاوه سخنی رفته ، صفت نسبی را «گاوگان» گفته و بازماندگان گاوه را کاوگان نامیده است.

یکی از هفت خانواده مهم ایران در زمان ساسانیان : خانواده قارن پهلوی بوده که پس از خاندان شاهی ، بزرگترین خانواده نجیبای ایران بشمار میرفته است . در داستانهای ایران برای گاوه یا گاوه دوسر نام برده اند یکی قباد گاو گمان و دیگر قارن کاو گان . از اینجا میتوان حدس زد که در دوره ساسانیان جزو امتیازاتی که این خاندان نامی و برجسته داشته اند بیرق رسمی ایران یعنی درفش کاویان هم سپرده بایشان بود و ایشان بهمین جهت خود را از دوده گاوه دانسته و بدینگونه چنین کسی وارد در داستانها شده است.

بهر گونه ، در زبان تازی ، بیشتر جاها نام گاوه «کابی» و درفش کاویان و درفش کابیان ، نوشته شده و چون نویسندگان تازی اینگونه واژه ها را مستقیماً از زبان پهلوی گرفته اند گویا در پهلوی هم کابی و کابیان میگفته اند و گاوه و کاویان دریافتی زبان دری یعنی زبان کنونیست.

در اینکه ایرانیان از دورترین زمانها بیرقهای نظامی داشته اند و در روی آن نگار جانوران زورمند را میکشیده اند سخنی نیست و گز تقون مورخ یونانی روشن کرده است که در روی درفش هخامنشیان ، شاهین زرینی بوده است .

در داستانهای ملی ایران هم بارها باین نکته اشاره شده که روی درفشها شکلهای پلنگ، خرس، شیر، گوساله، فیل، اژدها، گرگ، گراز، آهو، همای یا شاهین میکشیده‌اند گاهی هم روی درفشها، نقش خورشید و ستاره بود و نگاریکه روی درفش کاویان ستاره بوده است، چنانکه فردوسی بارها بجای درفش کاویان «اختر کاویان» آورده و از اینجا معلوم میشود که چون نگار درفش، اختر بوده است بجای درفش، اختر را هم بمعنی بیرق گرفته‌اند.

بسیاری از نویسندگان دوره اسلامی ایران، در کتابهای خود، مطالبی درباره درفش کاویان آورده‌اند و چنین برمیآید که این درفش بیرق بزرگی بوده که هشت ذراع در دوازده ذراع میشده یعنی ۴ متر در ۶ متر.

این درفش را همواره بمیدانهای جنگ میبردند و فرمانده سپاه ایران یا شاهنشاه ساسانی در بیشتر میدانهای جنگ حاضر بوده است در پای آن می‌ایستاده یا چادر میزده است و ایرانیان جداً معتقد بوده‌اند که در هر میدانی که این درفش باشد، در آنجا پیروزی نصیب ایرانیان خواهد شد.

از اینرو **ابن خلدون** مورخ نامدار تازی مینویسد: روی این بیرق جدول سحری شامل چند خانه بوده که در هر خانه عددی نوشته بازر بافته بودند و این خانه‌ها را چگونگی آسمان و رصد میدانسته‌اند چنان مینماید که مقصود ابن خلدون از این تعریف چنین باشد که بر روی درفش فلکی یا شکلی از ستاره‌ی نقش کرده بودند و بدین مناسبت آنرا اختر کاویان هم میگفتند.

این درفش از پارچه رنگا رنگ یا آتشی رنگ زربفت و گوهر نشان بوده چنانکه گوهری گوناگون از مروارید و یاقوت و غیره بر آن نشانه بودند و هر پادشاهی بر زینت آن میافزوده و هنگام صلح در خزانه شاهی گذاشته میشد، گنججور یا نگهبانی ویژه داشته و گویا این پاسبان از خاندان نامدار «قارن پهلوی» بوده است.

درفش مزبور دسته بلندی از چوب داشت و بر سر آن چوب‌گویی از زر گذاشته بودند. در روی سکه‌های «فرته داران» که پیش از ساسانیان در فارس پادشاهی کرده‌اند، نگار درفش و بیرقی هست که تصور میرود همین درفش کاویان باشد و عبارتست از پارچه مربع مستطیلی که با بندی بر بالای چوب آویخته‌اند و بند آن شکل سه گوش دارد دسته آن در میان درفش جای گیر شده است.

اگر این نگار سکه‌های فرته داران نقش درفش کاویان باشد معلوم میشود که درفش کاویان پیش از ساسانیان در ایران معمول گردیده و در وجه تسمیه درفش کاویان و اشتقاق واژه کاویان حدس دیگر هم میتوان زد و آن اینست که این واژه مشتق از ریشه «کوی» زبان اوستا باشد که در زبان امروزی «کی»، «وکیان» و «کیا» از همان ریشه است بمعنی شاهی و منسوب بشاهانست

مانند تاج کیمیا بمعنی تاج شاهی و در این صورت درفش کاویان یعنی **درفش شاهی** .  
درفش کاویان در جنگ قادسیه که بین ایرانیان و تازیان در سال ۱۴ هجری روی داده  
بوده و پس از شکست ایرانیان و کشته شدن **رستم فرخزاد** فرمانده لشکر ایران ، **ضرار** -  
**بن خطاب** آنرا غنیمت گرفته و بسی هزار درهم ( ۱۵۰ هزار ریال امروز ) فروخت در صورتی  
که یک میلیون و دویست هزار درهم یعنی شش میلیون ریال ارزش داشت .  
گوهرهای گرانبهای این درفش را تازیان بمدینه بردند و خلیفه دوم عمر بن الخطاب  
دست بردار آنرا پاره پاره کرده میان پیشوایان آن زمان بخش کنند .

## آتشفکده آذرگشنسب

آتش از روزگاران بسیار پیش، از عناصر مقدس و مورد احترام و تکریم آریاها بوده زیرا نور و گرما و آتش پایه اختراعات و مؤثرترین وسیله پیشرفت تمدن بشر و یکی از ارکان مهم زندگانی انسانی بشمار میرود و بدون این عنصر که هر روزه بصورت نفت و برق و الکتریسته از آن استفاده میشود لحظه‌ای نمیتوان زیست (۱)

پیدایش آتش را دانشمندان زمین شناس به اواخر دوره حجری یعنی زمان سنگ تراشیده Poleolistique که متجاوز از ده هزار سال پیش از میلاد میباشد حدس زده اند و هم در این دوره بود که آدمیان پیش از تاریخ سلاحهای سنگی خود را تراش دادند و بصورت سلاحهای تراشیده و منظم درآوردند .

آتش برای زندگی بشر و دفع سرما و رفع نیازمندیها و تهیه خوراک، فوق العاده ضروری و مورد نیاز است و چون در ادوار باستانی بدین سهل و آسانی که امروز با کبریت و برق و سایر وسائل میتوان آنرا بوجود آورد، بدست نمیآمد، از اینرو در نگاهداری و فروش آن نهایت دقت و کوشش را بکار می بردند و هم اکنون با آنکه وسائل متعددی برای افروختن آتش در دست است باز در پیشتر خانهها معمول است که آتش را شب در زیر خاکستر یا درون اجاق

---

(۱) واژه آتش در اوستا Atar - Atere - Atr - Athr در فرس باستانی Atar در بهلوی آتور Atur و آتش Atash آمده. واژه آذر همان واژه فرس باستانی آتر است، که تا بدال بدل شده نگهبان آتش اترون Athravan یا آذریان مینامیدند. ماه نهم سال را آذر خوانده و جشن آذر را در روز نهم این ماه میگرفتند بنام «آذر جشن» و در این روز مردم بزیارت آتشفکدهها میرفتند .

نگاه میدارند تا برای روز دیگر آماده باشد .

ایرانیان باستان معتقد بودند که حرارت بسه شکل ودرسه جا وجود دارد ، در روی زمین بصورت آتش، در هوا یعنی بین زمین و آسمان، بصورت حرارت و در آسمان بشکل خورشید جهان افروز، خود نمائی مینماید .

در اوستا آتش پنج قسم شمرده شده و در سنا ی ۱۱ و ۱۷ مذکور است و در تفسیر پهلوی آن یسنا مندرج است و در کتاب بندهشن با مختصر تغییری نقل شده است از این قرار: **پرزیسوه** Bereziasoah (آتش معا بد- آتش بهرام) و **وهوفر یا نه** Vohufryana (آتش بدن حیوان، اوروازیشته Urvazshta (آتشیکه در نباتات پنهانست) و ازیشته Vazishta (آتشیکه در ابر است - برق) اسپنیشته Spenishtra (آتشیکه در بهشت در حضور آهور مزدا میسوزد) (۱) در هر خانواده آتشگاهی (۲) بوده است و مانند خانه یعنی بزرگتر و کدخدای خانه موظف بوده است که شب و روز در روشن نگاهداشتن آن همت گمارد تا پیوسته مشتمل و فروزان باشد و خاموش نشود .

خاموشی آتش را بانیستی و بدبختی و نا بودی خانواده توأم میدانستند، مسافر هنگام بازگشت از مسافرت پیش از دیدن زن و فرزند بزیارت آتش میرفت و چنانکه بدبختی گریبانگیر میشد شکایت پیش آتش میبرد و از اینرو برای آن قربانیها میکردند و سرود ها می خواندند .

احترام آتش تا این اندازه بوده است که فرمانروایان و شاهان محلی فارس (فرا تاران) در زده آن سلوکیدها و پارتها رئیس آتشکده هم بوده و خود را نگهبان آتش میدانسته اند و از همین لحاظ است که روی سکه های خود منقره آتش و مشعل یا آتشدان را نقش کرده و در بعضی از آنها نوشته هایی دارد و مینمایاند که شاهان وقت، نگاهبان و حامی آتش نیز بوده اند. روی سکه **بنادات** این عبارت بخط آرامی نوشته شده: «بفداد پرت دارالهییه بیع کرت» یعنی «بفداد آتش دار پسر خدایگان بیع کرت» و نیز روی مسکوکات شاهان ساسانی در یکسو شکل آتشدانی است که بر فراز آن آتش مقدس فروزانست .

احترام و عقیده باین عنصر مفید و مقدس داشتن آن نه تنها در این سرزمین بلکه در همه تیره ها و ملت های قدیم معمول است . **رومیان** باستان، آتش مقدس را در معبد وستا Vesta نگاهداشته و آنرا وستالیس Vestalis که دختری پاکدامن و از خانواده شریف بوده ، می نامیدند .

در **یونان** الهه آتش را هستیئا Hesita خوانده و هندوها آتش مقدس را

(۱) صفحه ۹۱ ساسانیان «کریستن سن» خاورشناس دانمارکی .

(۲) جای نگاهداشتن آتش را: آتشگاه، آتش - گاه، آزرگاه - آتشکده - آزرکده -

آتشدان و کنبد آزر گفته اند .

آگنی Agni و خدای آنرا بهمن نام میگفتند و در دین مبین اسلام نیز دارای اهمیت بوده و یکی از پاکها میباشد.

در روزگار باستان آتش به تناسب اجتماعات و شهرها درجه مخصوص داشته است. آتشخانه را مانند کدخدای خانه نگاه میداشته و نگاهبان آتش در هر تیره یادیه «آذران» مغ بوده ولی در کوره یا استان «آتش بهرام = ورهزان» گروهی زیر سرپرستی يك موبد نگاهدارنده آتش بوده اند.

از این گونه آتشکده های محلی که شاید هزاران در سراسر مرز شاهنشاهی بوده، بگذریم سه آتشکده بزرگ در سه جای کشور وجود داشته که آتش سایر آتشگاهها و آتشدانها را از آن سه آتشکده بزرگ می آورده اند که آتش علوی در آغاز آفرینش توسط باد در این سه جا بوجود آمده است.

این سه آتشکده عبارتند از: آتشکده آذر گشنسب (۱) Adhur Gush nasp - آذر برزین مهر Adhur Barzenmitre - آذر فرینغ Adhur Farnhagh آتشکده های نامبرده (۲) اندر زمانی بجای مانده و هر کدام بدسته و گروهی منسوب بوده، آذر گشنسب آتش میان «ارتشتاران» آذر فرنیغ بسته به کشاورزان «واستریوشان» و آذر برزین مهر منسوب به پیشوایان دینی «آتوربانانان» بوده است.

در بندهشن فر کرد ۱۷: سه آتشکده اینچنین توصیف شده: آذر فر نیغ که جمشید آنرا در پرستشگاهی در کوه فرمند خوارزم فر نهاد، در زمان کی گشتاسب که دین زرتشتی پدید آمد از خوارزم بکوه رشن کابلستان در سرزمین کابل برده شد: آذر گشنسب که تاروزگار پادشاهی کیخسرو مستقل بود و او بر بالای کوه استونت (سهند) Asnavant آن را در پرستشگاهی گذاشت. سوم آذر برزین مهر که زمان کی گشتاسب، همانگاه که زرتشت دین خود را آورد آن آتش در کوه ریوند «از خراسان نزدیک نیشابور» برپا گردید.

در روایات داراب هرمز دیار، جلد اول سه آتشکده نامبرده اشاره کرده مینویسد:

۱- گشنسب: بضم اول وفتح نون و سکون ش و س وب یعنی خیره کننده آمده و آنرا گشنسب یعنی خداپرست. آذر گشنسب و آذر جشنسن نیز نوشته اند. خود واژه گشنسب مرکب از گشن واسپه، گشن در فرس قدیم و پهلوی و اوستا بمعنی نرونرینه واسپه (اسب) یعنی آتش اسبانه، گاهی نون آنرا انداخته اند و آذر گشسب نوشته اند. نام چند تن از مردان تاریخی ایران در زمان ساسانیان از همین واژه است.

۲- آتشکده مرکب از آتش + کده و کده نیز مرکب از کد + هاء نسبت که از ریشه کنند Kata اوستائی از مصدر کن Kan بمعنی کنند و از همین ریشه واژه های خانه و خندق، عرب کندک پهلوی آمده، کده در فرهنگها ازادات مکانی و بمعنی خانه آمده.



«آذرفرینغ در کاربان فارس، آذر برزین مهر در ریوندخراسان و آذر گشتسب در آذربایجان آذرگشتسب سپهدار ایران است، آتش رزمیان در اسوندکوه، آن آتش، کیخسرو را یاری کرد و قتیکه دژ بهمن را گرفت... این هر سه بی هیزم سوزند و از آب بیم نمیدارند.»

۱- آتشکده آذرگشنسب: آتش شاهی و آتش مقدس جنگیان و رزمیان بوده است جای این آتشکده در گزن (جزن) که تازیان آنرا شیز نامیده اند در آذربایجان بوده است. مسعودی که در آغاز سده چهارم هجری بحدود گرگان و دریای خزر سفر کرده نوشته است که اشکانیان زمستان را در عراق «تیسفون» و تابستان را در شیز از شهرهای آذربایجان بسر میبردند. در این شهر در زمان اشکانیان آتشکده ای بنام آذرخشن در آتش نیک (۱) و پادشاهان ایران هنگام تاجگذاری پیاده بزیارت آن آتشکده میرفته اند و ارمغانهای گرانبها و بسیاری تقدیم آن میکردند. این آتشکده چون در زادگاه زرتشت برپا گردیده بود از اینرو بین دیگر آتشکدهها فر و شکوه بیشتری پیدا کرد.

آذرخشن همان آذرگشنسب است و شاهان ساسانی در تابستان از تیسفون بدانجا می آمدند نام دیگر این شهر شیز است، یا قوت آنرا معرب از چیس دانسته در دینکرد - شیخ Sich نوشته شده راولین سن Sir Henry Ravlinson (۲) که در سال ۱۸۳۸ میلادی آنجا را دیده جای آتشکده آذرگشنسب را جای شهر شیز «گنجک»، (۳) دانسته

(۱) مسعودی چنین معنی کرده ولی یا قوت این واژه را از آذر + رخس میداند که دو (ر) درهم ادغام گردیده است مثل آذرنگ = آذر + رنگ یعنی آتشین رنگ (بسنابخش سوم صفحه ۱۲۹ استاد پورداود).

(۲) خواننده کتیبه های میخی فرس هخامنشی و سایر خطهای میخی برای آگاهی از خدماتهای ارزنده این دانشمند گرانقدر انکلیسی بصفحه ۲۵۹ کتاب تمدن هخامنشی جلد اول تألیف مؤلف آن مراجعه شود.

(۳) گنزک Ganzak همان گنجک است بمعنی گنجینه و خانه گنج یا یکاد شهریان آذربایجان و از زمان شاهنشاهی اشکانیان شهر مذهبی بوده است. جزنق، کزنا، جنیزه هم گفته اند (یا قوت) در معجم البلدان - ابن خردادبه در المسالك والکممالک گزن را جای تولد زرتشت نیز نوشته اند و استرابون در کتاب جغرافیای خود گزن را گره پایتخت آذربایجان دانسته، یا قوت می گوید بین مراغه و زنجان نزدیک شهر زور و دینور واقع شده و خود در سده هفتم هجری آنجا را دیده مینویسد: گنبدی بر بالای آن بود و بر فراز آن گنبد هلالی نقره قرار گرفته.

جکسن Sw Jakssn معتقد است این آتشکده در جائیکه امروز در آذربایجان به نام تخت سلیمان معروف است واقع بود و بطور کلی یکی از وجوه نامگذاری سرزمین آذربایجان بدین نام اینست که آنجا نگاهدارنده و خازن آتش بود زیرا آذربایجان از دو واژه آذر و بایکان (نگاهدارنده و خازن) ترکیب یافته است،

ولی این پندار، مایه اشتباه سایر محققین بعدی گردیده است.

**مارکوارت Mar Kwart لیلان** کنونی را جای آذرگشنسپ دانسته است. لیلان

روستائی از شهرستان مراغه گوشه شرقی دریاچه ارمیه (۱)

**دژشیز** که آتشکده در آن قرار داشته اکنون ویرانه‌اش هم برجای نیست. درازی دژ ۴۰۰ متر و پهنای آن قریب ۲۱۰ متر بوده باندازه صفت تخت جششید. دژ حصار ضخیمی داشته که باندی ۴۵ پا و کلفتی آنرا ۱۶ پا حدس زده‌اند و دارای دو دروازه بوده. در میان دژ دریاچه ایست که آب آن از ته دریا می‌جوشد، رنگ آن آبی آسمانگون، شیرین و گواراست، درازای دریاچه ۱۲۰ متر و پهنایش ۸۰ متر است، عمق وسط آن حدود ۱۰۰ متر کودی پیرامونش حدود ۶۰ متر می‌باشد.

در هر حال بیشتر خاورشناسان و باستان شناسان همان ویرانه‌های تخت سلیمان کتونی در آذر بایجان ۱۰۰ میلی جنوب شرقی دریاچه رضائیه (ارومیه) را در خاک افشار جای آتشکده آذرگشنسپ دانسته‌اند.

شاهان ساسانی هنگام رسیدن بتخت شاهی با پای پیاده زیارت این آتشکده میرفته‌اند و ارمغانهای بسیاری تقدیم میکرده‌اند، از این رو دارای خزانه‌ها و نفیسه‌های بسیاری بوده است. وجود چیزهای گرانبها، گوهرها، زر و زیور و گنجینه بسیار این آتشکده سبب شد که آنرا گنجک «کنج» بنامند.

**تئوفانس Theophance** تاریخ نویس رومی (۷۵۰ - ۸۱۷ م) درباره دارائی این آتشکده نوشته است که همانند گنجینه **کزوس** پادشاه **لیدی** بوده و نوشته‌اند **بهرام پنجم** (۴۲۰ - ۴۲۸ م) پیش از جنگ با خاقان بدین آتشکده رفت و نیایش کرد. پس از شکست خاقان همه یاقوت و گوهرهایی که در اکیل خاقان بود باشمیری که بزر و گوهر ترصیع شده بود با آتشکده برخی کرد و نیز **خسرو پرویز** نذر کرده بود که اگر به بهرام چوبین پیروز شود حلیه‌های زرین و هدیه‌های نقد، نیاز آذرگشنسب نماید. پس از پیروز شدن بر او به نذر خویش وفا کرد.

مورخین دیگر گویا شده‌اند که شاهان ساسانی از **تیسفون** با پای پیاده به زیارت این آتشکده میرفته‌اند. **ابن خرد اذبه** آتش آتشکده را سرچشمه کلیه آتش‌های مقدس در ایران میداند و موضوع پای پیاده رفتن را نیز آورده است.

دانشمند ارجمند آقای علی‌سامی مؤلف کتاب «تمدن ساسانی» میافزاید که این آتشکده ثروتمند در سال ۶۲۴ میلادی، اواخر پادشاهی **خسرو پرویز** بدست **هرقل** (هراکلیوس) امپراتور روم تاراج گردید و ثروت بی‌شمار آن به یغما رفت. محققین و دانشمندان بر آنند که يك نسخه از اوستا در همین آتشکده مظلوم بوده نسخه دیگری در دژ نبشت تخت جمشید که

بدست یونانیها زمان اسکندر مقدونی بتاراج رفت.

همچنین شاد روان سعید نفیسی در کتاب « تمدن هخامنشی » مینویسد : از میان همه آتشکده هایی که زمان ساسانیان در ایران بوده ومدتهای مدید آثار آنها بجای مانده است آتشکده‌یی معتبر تر از آتشکده آذر گشنسب در شهر شیز آذربایجان باختری وجود نداشته. پیرامون این آتشکده بزرگ در همه کتب زبان پهلوی و مدارک دینی زرتشتی اطلاعاتی هست: در بند ۷ از فصل ۱۷ کتاب بندهشن آمده که این آتشکده تا روزگار پشاهی کیخسرو و پناهگاه جهانیان بوده و چون شاه مزبور بتکده دریاچه چیچست و ارومیه سابق، و رضائیه امروز را ویران ساخت، آن آتش بیالاسیش نشست و تیرگی را از جهان برانداخت و روشنائی بدان ارزانی داشت، چنانکه وی توانست بجای آن بر فراز کوه (استوند) پرستگاهی (معبدی) برافراشت و آذر گشنسب را در آن استوار ساخت.

در جای دیگر از بندهشن باز ذکری از آذر گشنسب هست : « ... اندر خدایی یم (جم) همه کار بیاری سه آتش پاکیزه تر بر گزیده تر و والاتر از همه: آذر بر زین مهر، آذر فر نیغ و آذر گشنسب ساخته بود. در کارنامه اردشیر بابکان هم که آنرا بزمان اردشیر منسوب میدانند ولیکن پس ازدوره انوشیروان تدوین شده ذکری از این سه آتش هست . در مقدمه کتاب هفتم دینکرت نیز در بند ۲۹ « زرتشت نامه » برای آذر گشنسب چنین آمده: « فر به کیخسرو پسر سیاوخش رسید و از پرتو آن بر افراسیاب جادوی تورانی و یاران بدکنش او چیره گشت، گرسیوز و یاران دیگر جهان ویران کن او را درهم شکست و بتکده کنار دریاچه چیچست را که آرامشگاه سهمگینی بشمار میرفت برانداخت و پیاداش کارهای نیکش اینک بر تختی نشسته و ستوده است و در جای پنهانی جاودانست و تا روز رستاخیز ازو پاسبانی خواهند کرد .

در بندهای ۵۹ تا ۶۳ کتاب مینو خرد که آنهم از متون پهلویست آمده که : « سودیکه از کیخسرو رسید این بود که افراسیاب را کشت و در کنار دریاچه چیچست بتخانه را برانداخت ، گنگک دیز را بیاراست و سوشیانس پیروزگر را در روز واپسین یاری خواهد کرد .

عبدالله بن خرداذبه در کتاب المسالك والممالك که حدود سال ۲۳۲ قمری تألیف کرده است ارومیه یا رضائیه امروز را شهر زرتشت میداند. و درباره شیز میگوید در آنجا آتشکده آذر گشنسب هست که نزد مجوس بزرگوارست و هر کس از ایشان که پیاداشی میرسد بزیارت آن میرفت و از مداین پیاده رهسپار میگشت .

ابن الفقیه در کتاب البلدان نیز همین سخنان را تکرار کرده و ابو الحسن علی بن -  
الحسین بن علی مسعودی مورخ معروف در کتاب التنبیه والاشراف شرحی درباره

این آتشکده داده که پیش از این گذشت .

**فردوسی** در شاهنامه از پنج آتشکده نام برده: **آذربوزین - آذرخراد** یا **آذر رامخراد** - آذر فرهی - آذر گشنسب و نوش آذر و بیش از همه ذکر از آذر گشنسب کرده و در نسخه های معتبر شاهنامه، ۶۱ بار نام این آتشکده آمده و این خود دلیل بر اهمیت آن در روزگار ساسانیان است که در داستانهای ایران، تدوین شده آن زمان، نام این آتشکده بیش از آتشکده های دیگر برده شده و تقریباً هر جا که پهلوانان شاهنامه سوگند میخورند به **آذر گشنسب** سوگند یاد میکنند .

**یاقوت بن عبدالله حموی** در کتاب **معجم البلدان** ، نخست درباره شهر **شیمز** که **آذر گشنسب** در آن بوده میگوید: این واژه معرب «جزن» و «گزن» فارسی است که همان «گزنک» کتابهای قدیم یا «گنجک» متون پهلوی باشد .

در جای دیگر گوید: **زرتشت** پیامبر از آنجا بوده و پایتخت این ناحیه شهر **ارمیه** (ارومیه) است. پس از آن **حموی رومی** از قول **ابودلف مسعر بن مهمل** که حدود سال ۳۲۸ بان نواحی رفته گوید: شهر **شیمز** در میان مراغه و **زنجان** و شهر **زور** و **دینور** و در کوههایی واقع شده که کانهای زر و جیوه و سرب و نقره و **وزرنیخ** و **سنگ جمست** (لعل کبود) در آنجا گرد آمده... در آنجا هفت رود جاریست که پس از گرداندن آسیابها از زیر باروی شهر بیرون میروند، در آنجا آتشکده بزرگیست که ایشان بزرگش میدانند. همه آتش های مجوس را از آنجا بشرق و غرب میبرند، در بالای گنبد آن هلالیست از نقره که کلمه است و امیرانی خواسته اند آنرا بکنند و نتوانسته اند.

از شگفتیهای آتشکده مزبور اینست که آتش آنرا هفتصد سال پیش افروخته اند و در آن خاکستر نمی یابند و لحظه ای هم خاموش نشده است . این شهر را **هرمز بن یزدگرد** **بن بهرام** (هرمز سوم) از آجر و سنگ ساخت . در نزدیکی این آتشکده ایوانهای بلند و ساختمانهای با شکوه هست . بارها دشمن آهنگ این شهر کرد و بر باروی آن منجنیق گذاشت و سنگهای آن در دریاچه افتاد و اگر منجنیق را يك ذراع هم بود عقبتر میبردند سنگها در بیرون بارو میافتاد .

گوید **خبر درباره** ساختمان شهر **شیمز** اینست که به **هرمز پادشاه ایران** خبر رسید که فرزند **خجسته در بیت المقدس** در دیهی که آنرا **بیت لحم** میگویند بجهان آمده و قربانی که برای او میبرند چربی و روغن و شیر است . وی معتمدی را با مال بسیار فرستاد و او شیر بسیار روانه کرد و فرمان داد به **بیت المقدس** بروند و درباره این نوزاد پرستش کند، چون بر آن آگاه شد، آن ارمغان را ب مادرش **سپارد** و او را نوید دهد که فرزندش **شریف** و نامور و نکو کار خواهد گردید و از او بخواهد که درباره وی و مردم کشورش دعا کند.

آن مرد اینکار را کرد و نزد مریم رفت و آنچه با او فرستاده بودند باو سپرد و ویرا از برکت فرزندش آگاه کرد. چون خواست از پیش او باز گردد. مریم کیسه ای خاک پیش او انداخت و گفت خداوندگار خود را آگاه کن که بزودی این خاک مشهور خواهد شد. وی گرفت و راهی گردید، چون بجایگاه شهرشین رسید که در آن زمان بیابان بود بیمار شد، چون مرگ را حس کرد، کیسه را در آنجا بجا سپرد و مرد.

خبر پادشاه رسید و ایرانیان میپندارند که وی مرد معتمدی را فرستاد و فرمان داد با آنجائیکه مرده است برود و در آنجا آتشکده ای بسازد، گفت چگونه جای آنرا بشناسم؟ گفت برو، از توپنهان نماند. چون با آنجا رسید سرگردان بود، آنجا ماند و نمیدانست چه بکند؟ شب فرارسید، روشنایی بسیاری دید که از جایگاه گور برخاست دانست همانجا بیست که میخواهد، رفت و گرداگرد آن روشنایی خطی کشید. شب را در آنجا بماند، چون بامداد شد فرمان داد بر روی آن ساختمان کنند و این همان آتشکده ایست که در شیمز است.

**یاقوت حموی** پس از نقل این گفته **ابودلف** باز گوید که وی چنین گفته و من از درستی و نادرستی این گفته خبر ندارم. بدینگونه تردید خود را ثابت میکند و در هر صورت پیداست که اگر در زمانهای دیرین چنین حکایتی درباره آتشکده شیمز وجود داشته باید آنرا مسیحیان ایران برای اثبات حقانیت خود ساخته اند و ممکن نبوده است زرتشتیان ایران دارای چنین عقیده‌یی باشند، شاید نتیجه این باشد که آتشکده مزبور را پس از میلاد مسیح بنیاد کرده اند.

**یاقوت** پس از ذکر اینداستان میافزاید که در شیمز، **آذر جشنس** بود و آن آتشکده ایست که نزد مجوس بزرگوار است و چون کسی از ایشان پادشاهی میرسد پیاده زیارت آن میرفت. مردم **مراغه** و نواحی اینجارا «کزنا» میگویند. درین مورد از **معجم البلدان** نیز مانند بسیاری از کتابهای دیگر کاتب «آذر جشنس» عرب و مخفف **آذر جشنس** را بخطا «آذرخش» و در برخی از نسخهها «ناردرخش» نوشته و همین باعث شده که برخی از فرهنگ نویسان هم دروازه «درخش» نوشته اند: «نام آتشکده ایست در شهر ارمیه و بانی آن **راس** مجوس بوده و او را **راس البقل** گویند و درهم بغلی منسوب باوست (!) و گویند شهر ارمیه و شیراز (!) را نیز او بنا کرده است.»

از نشانی که **ابودلف** از شهر شیمز داده است معلوم میشود که در جنوب **مراغه** و باختر **زنجان** و خاور **شهرزور** و شمال **دینور** در کنار دریاچه **ارمیه** بوده و بدینگونه بایستی در جنوب خاوری این دریاچه و شاید در مصب رود جغتو بوده باشد. راوولینسون مورخ نامدار انگلیسی ویرانه‌های معروف به **تخت سلیمان** نزدیک (سهرورد) را بازمانده از شیمز میدانند و حال آنکه **ابودلف** تصریح کرده است که اگر دشمن سنگی از منجنیق میانداخت

بواسطه تبرك بودن این شهر به آنجانمی افتاد و بدریا افکنده میشد و پیداست که در کنار دریاچه بوده است.

دانشمند نامی آمریکائی و بلیام جاکسن واژه شیز را شکل تازه‌یی از واژه چیچست میداند که نام دریاچه ارومیه و رضائیه امروز در کتاب اوستا مییابد .

**یاقوت** در معجم البلدان پیرامون واژه جزنق گوید : شهر کوچک آبادست در آذربایجان نزدیک مراغه و در آنجا آثاری از ساسانیان از قدیم و آتشکده‌ای نیز هست . بعد در واژه کزنا مینویسد : شهر کوچکی مییابد که با مراغه شش فرسنگ فاصله دارد و در آنجا پرستشگاهی از مجوس و آتشکده‌یی دیرین است و ایوان بلند بسیار زیبایی که کیخسرو ساخته و پیداست که این جزنق و کزنا هر دو یکیست و شاید تحریفی از همان واژه گنزک باشد در هر صورت میرساند که شهر شیز یا گنزک در شش فرسنگی مراغه بوده است ،

دریندهشن آمده است : دژ بهمن که بدست کیخسرو آتشکده گردید در اردبیل بوده و این آتشکده را برخی همان آذرگشنسب میدانند و حال آنکه ممکن است پذیرفت در آذربایجان آتشکده‌های بزرگ فراوان بوده و از آن جمله آتشکده‌یی در اردبیل وجود داشته که ساختمان آنرا نیز مانند آذرگشنسب بکیخسرو نسبت میدادند .

دلیل دیگر براینکه آذرگشنسب در کنار دریاچه ارومیه بوده اینست که در بند ۲۲ از فصل ۶ کتاب « زاد سپهر » که از متون پهلویست نیز گفته‌اند : « آذرگشنسب پیروزگردر کنار دریاچه چیچست نهاده شده است » .

در کتابهای دوره اسلامی نیز ذکری از شهر شیز و آذرگشنسب آمده است چنانکه ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک باهلی معروف به اصمعی ( ۱۲۳ - ۲۱۶ ) ادیب معروف زبان تازی درباره خسرو پرویز گفته است که بشهر شیز رسید و آنجا آتشکده‌ایست بزرگ که تاکنون باقیست و خسرو در اینجا عبادت کرد و سپاه خود را در آن شهر آراست و یکماه با لشکریان خود در آنجا آسود و خوراکشان را آماده ساخت و بازارها را مرتب کرد . امین احمد رازی هم در کتاب « هفت اقلیم » که در سال ۱۰۰۲ تألیف کرده است مینویسد : شیز شهری در میان مراغه و زنجان بوده و در آنجا آتشکده بزرگی بنام آذرگشنسب وجود داشته که پادشاهان ایران آنرا بسیار احترام می‌کردند و پیاده به آنجا میرفتند .

داستان رفتن خسرو پرویز را به آذرگشنسب، فردوسی هم در شاهنامه آورده و ضمن شرح جنگهای خسرو با بهرام چوبین میگوید : خسرو به آذرگشنسب رفت و همیرو بد زند اوستا بدست گرفت و پیش شاه ایستاد . شاه کهر خود را گشود و مقداری گوهر بر آتش ریخت و نیایش کرد ، از آتش درخواست کرد که دشمنانش را زبون کند .

در سال ۶۲۳ یا ۶۲۴ میلادی بسته باختلاف تاریخ نویسان هراکلیوس یا هرقل امپراتور بیزنتیه ، شهرشیز و آتشکده آنرا گرفت و ویران ساخت .

مورخ معروف ارمنی سبتوس Scéeos در تاریخ هراکلیوس مینویسد : پس از گرفتن **نخجوان** هراکلیوس بسوی « گندزاک » متوجه شد که دهکده معروفی بود و در آنجا نیایشگاههای آتشکده بزرگ را که و شنسب مینامیدند واژگون کرد .

گندزاک در زبان ارمنی ضبط دیگری از همان واژه گنزک و گنججه است . و شنسب هم همان واژه گشنسب زبانهای ایرانیست .

مورخ فرانسیسی شارل لبو « Charles le Beau » در کتاب « تاریخ امپراتوری صغیر Histoire du Bas - Empire » که یکی از مفصلترین کتابهای تاریخ بیزنتیه است در باره این واقعه مینویسد :

« سپاهیان نزدیک آذربایجان میشدند که هراکلیوس خبر شد خسرو با چهل هزار سرباز در گمزک که حاکم نشین این استان بود چادر زده است ، همان شهر است که امروز آنرا تبریز میگویند و آرامنه آنرا هنوز « گندزاک شاهستان » مینامند و لقبی که بان داده اند ظاهراً مقر شاهان آذربایجان را میرساند « گندز » در زبان ارمنی معنی گنج را میدهد همچنانکه واژه « گز » در زبانهای شرقی باین معنی است .

بهر حال پادشاهان ایران در آنجا گنجی داشتند و بنا بر داستانی افسانه آمیز گنج گرزوس پادشاه لیدیا بوده است که گورش با نجا برده بود . هراکلیوس یگراست بدان شهر تاخت ، گروهی از تازیان که مزدورش بودند و پیشاپیش لشکریانش میرفتند بر پیشروان سپاه ایران تاختند و آنها را پاره پاره کردند و چنان هراس انگیزند که خسرو هماندم با همه سربازان خود گریخت ،

رومیان آنها را سخت دنبال کردند ، بسیاری را بکشند ، اسیر بسیار گرفتند و دیگرانرا پراکنده کردند . هراکلیوس که بی مانع وارد گمزک شده بود آتشکده معروفی را بسوزاند . پرستش این عنصر که معبود بزرگ ایران بود ، در هیچ جا باندازه آذربایجان باستانی تر و پای برجاتر نبود ، از اینرو هم هست که باین سرزمین نام آذربایجان داده شده است ، آذر در زبان ایرانیان به معنی آتش است ، میگفتند که زرتشت در این سرزمین بجهان آمده و در آنجا بزیت .

اما آنچه امپراتور را بیشتر مایه شگفتی و بیزاری شد تندیس (مجسمه) بسیار بزرگ خسرو بود در غرور کافرانه حتی برتر از شاهان بابل باستان ، آن تندیس را میان کاخ زیر گنبدی که آسمان را نمایش میداد نشانیده و کردا گردش خورشید و ماه و ستارگان همراه با فرشتگانی چوب بدست دیده میشدند ، با دستگاههایی تندیس نامبرده باران میریخت و

تندر را بصدا میآورد .

بفرمان هراکلیوس تندیس را بزمین افکندند و با خاک یکسان کردند ، همه این منظره کافرانه و آتشکده و بخشی از شهر را که بزرگ و پرجمعیت بود و بیش از شش هزار خانه داشت آتش زد .

در برابر شهر **نیارمش** رسید که امروز (رضائیه) میگویند و باز بواسطه آتشکده اش معروفتر بود. چنین پنداشت که **ارومیه** زادگاه زرتشت بنیادگزار آتش پرستی است، آتشکده و شهر را شعله ها از میان بردند و همچنان خسرو را دنبال کردند .

اینکه **شارل لئو** در این مورد مینویسد: گنزک همان تبریز کنونیست گویا از یک مورخ بترتیبی که همواره بر آنها اتکاء دارد گرفته باشد و همین میرساند که لاقل شهرشیز یا گنزک به تبریز نزدیک بوده و بهر حال در جنوب ارومیه بوده ، زیرا در این واقعه **هراکلیوس** برای جنگ با **آلابیان** و **خزرها** بآنسوی کوههای **قفقاز** میرفتند نخست به گنزک بعد به ارومیه رسیده و ناگزیر گنزک در جنوب ارومیه بر سر شاهراه بزرگی بود که از **تیسفون** به **آذربایجان** میرفته است .

در هر حال مورخان دیگر همه پیش آمد گرفتن شهر شیز یا گنزک را ضبط کرده و چنان مینمایند که **خسرو پرویز** وقتی از این شهر میگریخت آذر گشنب آتش متبرک این شهر را با خود برد .

**طبری** تاریخ نویس مینویسد : چون بهرام پنجم یعنی **بهرام گور** بجنگ **ترکان خزر** آنسوی کوههای خزر میرفت از **آذربایجان** که میگذشت در آتشکده شیز نیایش کرد. بعد هم چون **خاقان خزر** را بکشت و زنتش را اسیر کرد، هنگام بازگشت در آتشکده شیز باز آمد، آنچه تاج خاقان، یا قوت و گوهر نشان بود باز و زیورهای فراوانش بآن آتشکده بخشید و خاتون زن خاقان را بخدمت آن آتشکده برگماشت .

در باره شهر شیز و جایگاه آن میان دانشمندان اختلاف است : چندتن از ایشان مانند **دارمستتر** فرانسوی و **مولد** که آلمانی و **جاکسن** آمریکایی و **مارکوارت** آلمانی معتقدند که اصل نام شیز واژه یی مانند «چس» یا «چیس» و یا «چیز» بوده و چنانکه گفته شد واژه **چیچست** یا **چچست** نام دریاچه ارومیه را از همین ماده میدانند .

در برخی از متن های پهلوی ذکری را از نسخه های قدیم اوستا هست و نوشته اند که یک نسخه از اوستا را درجایی گذاشته بودند که نام آن جایگاه بواسطه بدی خط پهلوی و اینکه برخی از واژه ها بر خساره های گوناگون خوانده میشود درست معلوم نیست. بعضی آنرا «**گنج شیبگان**» خوانده اند .

**دارمستتر** بر آنست که این واژه را «**گنج سیزیگان**» باید خواند ، زیرا که در آن خط چنین هم خوانده میشود و **مارکوارت** با پیروی از این عقیده واژه مزبور را «**گنج**»



شیجیکان، میخوانده است. در اینصورت احتمال نزدیک به یقین می‌رود که مراد از این جایگاه «کنج شیزگان» یا «کنج شیجیکان» باشد، یعنی کنج و خزانه شهر شیز زیرا که «گان» در نامهای جغرافیایی و تاریخی ایران باستان برای نسبت بسیار آمده است در ادوار بعد نام شهر شیز را «گنزک» و «گنچک» گفته‌اند.

در اینصورت شهر شیز و آذرگشنسب از یاد کارهای بسیار دیرین دین زرتشت است و بنا براسناد پهلوی یک نسخه از اوستا را در آنجا گذاشته بودند و چنانکه در این اسناد آمده اسکندر مقدونی از آنجا برده و نابود کرده است.

اما اینکه جایگاه این شهر کجا بوده در این هم اختلاف است. چون نزدیک جایگاه امروز به تخت سلیمان معروف است آبادی هست بنام گنج آباد و در آنجا ویرانه‌یی هست. تاریخ نویس انگلیسی را اولینسون تخت سلیمان را همان ویرانه شهر شیز و آذرگشنسب میدانند و یوستی خاورشناس آلمانی و جاکسن مستشرق آمریکایی هم این نکته را گواهی کرده‌اند.

دلایلی سابق این گفته را نادرست قلمداد میکند و با آن دلایل شهر شیز باید در جنوب خاوری دریاچه ارومیه باشد و دلیل دیگر گفته عبدالله خرداذبه در کتاب المسالك والممالك است که درباره شهر زور میگوید: شهر آن نیم از راه است یعنی در نیمه راه از مداین تا آتشکده شیز و آنرا گواد پسر فیروز ساخته است.

از اینجا مسلم میشود که در زمان ساسانیان از راه شهر زور از مداین به شیز میرفته‌اند و شهر زور در نیمه راه بود و بهمین جهت در آنسازمین شهری بنا کرده بودند و آنرا «نیم از راه» میگفتند در صورتیکه مسافت از تیسفون تا شهر زور را اندازه بگیریم و از شهر زور همان مساحت را حساب کنیم بکرانه جنوب خاوری دریاچه ارومیه یا رضائیه امروز میرسد.

درباره شهر شیز و آذرگشنسب این نکته را هم باید در نظر داشت که نظامی در اسکندر-ناهه، آتشکده‌یی به نام آذرگشنسب در بلخ قایل شده و اسکندر را با آنجا برده است چنان مینماید که نظامی نام آذرگشنسب را که همان آذرگشنسب باشد شنیده اما درست نمیدانسته کجا بود و نیز نامی از آتشکده بلخ میدانسته و ایندو را با هم یکی پنداشته و آتشکده‌یی بنام آذرگشسب در بلخ درست کرده است.

آنچه در بالا نوشته شد نظر شادروان سعید نفیسی بوده و آنچه بنده مؤلف این کتاب میدانم و دیدم اینست که چند سال پیش یک هیئت علمی از آلمان بایران آمد و در تخت سلیمان آذربایجان باختری حدود نواحی رضائیه یا ارومیه سابق بکاوش پرداختند و چیزهایی هم بدست آوردند. این دسته ایرانشناس در تالار موزه ایران باستان ضمن سخنرانی خود از

این کاوش دانشی یا زمین‌کنی مهم هیئت در تخت سلیمان عسکهای با پروژکتور از راهروها و تالار بزرگ با غرفه‌های زیر زمینی و آتشکده آن به بینندگان نشان دادند که گفته شده هم وجود داشت و میرساند که این باید همان آتشکده‌یی باشد که بنام آذرکشنسب در شهر شیز حدود رضائیه وجود داشته و بشرح بالا از آن سخن گفته‌اند .

## گنج عروس

در کتابها برای شکوه و فر و دارایی دستگاہ شاهنشاهی ایران در روزگار ساسانیان گفته‌های بسیاری هست و از همه این نوشته‌ها چنین برمیآید که کمتر پادشاهانی از کشورهای دیگر تجمل‌های ایشان را داشته‌اند و خسرو پرویز هم بیشتر از سایر شاهنشاهان ساسانی بجاه و جلال معروفست.

داستان نویسنده نامدار ایرانی ابوسعید بن یحیی بن ضحاک بن محمود گردیزی در زین الاخبار که زمان پادشاهی عبدالرشید غزنوی (۴۴۱-۴۴۴ هجری قمری) تالیف کرده است میگوید: پرویز یکدست شطرنج داشت که یک رده آن از یاقوت و زمرد و ۳۲ هزار پاره یاقوت کران بها و گنج عروس، گنج خضرا، گنج باد آورد، گنج دیبای خسروی، گنج سوخته، زرتشت افشار، تخت طاقدیس، تخت اردشیر و شادروان بزرگ مروارید نشان و مشکوی زرین. ۱۲ هزار کنیزک - ۱۲۰۰ فیل - ۱۳ هزار شتر بارکش - ۱۰ هزار من عود - ۵ هزار من کافور - ۳ هزار من مشک - ۴ هزار من عنبر - ۱۲ هزار یوز - یک هزار شیر - ۷۰۰ هزار سوار - ۳۰۰ هزار پیاده - ۱۲ هزار فتیله و کبریت سرخ - هزار بار اسفند - ۱۰ هزار غلام - ۱۰ هزار اسب بارکش - صد هزار نیام زرین - ۳ هزار زن.

هر سال ۷۹۵ میلیون درم از استانها و شهرستانها بخرزینه او میآوردند. در خزینه او کیسه‌یی یافتند که در آن ۱۹ انگشتری بود که برای مهر کردن در موارد گوناگون بکار میبرد. یکی نکین آن یاقوت سرخ بود که روی آن رخساری داشت و گرداگرد آن اوصاف او را نوشته بودند و با آن منشورها و سجل‌ها را مهر میکرد. دیگری نکینش از عقیق بود و نقش آن جره حواصل و حلقه آن از زر و یادگار با آن مهر میکرد. سوم انگشتری که نکین آن از جزع بود و نقش آن سواری در حال تاخت و حلقه زرین داشت و با آن کیسه‌های

بریدان یعنی نامه‌رسانان را مهر میکرد. چهارم انگشتری که نگینش از یاقوت سرخ بود و نقش آن قوچ کوهی و حلقه زرینی داشت. با آن امان‌نامه‌ها را مهر میکرد که بدست گناهکاران میدادند.

پنجم انگشتری که نگینش یاقوت سرخ بود و حلقه‌اش مرصع بمروارید. نقش آن جره چرخ‌ی و با آن خزینه جواهر و جامه‌خانه و پیرایه و بیت‌المال را مهر میکرد. انگشتری ششم نقش عقاب داشت و نامه‌های پادشاهان را با آن مهر میکرد. هفتمی نقش مگس داشت و نامه‌هایی را که برای کیفر مردمکشان یا آزادی آنها مینوشتند مهر میکرد. هشتمی نگینی آهنین داشت. **خسرو پرویز** چون بگرمابه یا آبزمن میرفت آنرا در انگشت میکرد.

در میان گنج‌های خسرو پرویز بعضی سابقه تاریخی دارند از آن جمله گنج باد آورد است که در سال ۶۱۴ میلادی که ایرانیان اسکندریه را در میان گرفتند رومیان برای اینکه ذخایر خود را از تاراج بدربرند هر چه داشتند در چند کشتی بار کردند ولی وزش باد مخالف، خط‌سیر کشتی‌ها را تغییر داد و بدست ایرانیان افتاد. چون این ذخائر باد آورده بود، آنرا **د گنج باد آورده** نام گذاشتند.

**گنج گاو** هم از اینجا فراهم شده است که بر زگری زمین را شخم میزد، تیغه گاو-آهنش در دسته سبویی پراز زر فرورفت و بر زرگر بدربار رفت و این راز را بگفت. شاه دستور داد، در آن زمین گشتند و ثروت فراوانی از زیر خاک بیرون آوردند. این گنج عبارت بود از یکصد ظرف پراز سیم وزر و گوهرهایی که جزو خزائن اسکندر بود و وی در زیر خاک کرد و مهر او را داشت. گنجینه مزبور را بدربار بردند و یکی از آن کوزه‌ها را بآن بر زرگر بخشیدند و مابقی را در خزانه شاهی جای داده و آنرا **د گنج گاو** نامیدند.

حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه، گنج‌های خسرو پرویز را باین شرح: **گنج عروس** شامل هدایای هندوستان و چین، **گنج افراسیاب**، **گنج باد آورد**، **گنج خضرا**، **گنج سوخته**، **گنج گاو** و بالاخره **گنج شادورد بزرگ**، نام برده است.

ابو منصور تعالی ادیب نامور ایرانی متولد سال ۳۵۰ و متوفای ۴۳۹ در کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» درباره «زرمشت افشار» تصریح میکند که یکپارچه زر بود بوزن دوست مثقال که از کان تبت آورده بودند و بفرمی موم بود، از شکاف انگشتان بیرون می‌آمد و ممکن بود با آن شکل‌هایی درست کنند.

تعالی نیز مینویسد: تخت طاقدیس را از عاج و چوب ساج (چوب چیت، ساخته بودند، روکشها و دست اندازهای آن از سیم وزر بود ۱۸۰۰ ذراع درازا - ۱۳۰ ذراع پهنا و ۱۵ ذراع بلندی داشت که بر روی هم مساحت آن تخت نود در شصت متر و نیم درهفت متر و نیم بود.

**خسرو پرویز** تاج بزرگی داشت از هشت من زر ناب که مکلل به مرواریدهای بسیار درشت و یاقوت‌رمانی بود که شب تاریک را روشن میکرد و زمردهایی که چشم افمی

از دیدن آن میترکید .

زمان خسرو پرویز از ایوان مداین زنجیری آویخته بودند که هفت ذراع یعنی ۳۵ متر درازا داشت و این تاج را بر آن آویخته بودند تا جایی که بسرشاه برسد و او را آزار نرساند و گرانی نکند .

همچنین شطرنجی داشت که مهره‌های آن یاقوت سرخ و زمرد و نیز تخته نردی که از مرجان و فیروزه درست شده بود .

در کتاب «المحاسن والاضداد» که منسوب بابو عثمان عمرو بن بحرین محبوب ابن- فراره کنانی معروف به «جاحظ» ادیب نامدار زبان تازی متوفای ۲۵۵ هجری شرحی درباره هدیای خسرو پرویز است که پیاس یاری امپراتور روم در جنگ او با بهرام چوین فرستاده و آن شرح اینست :

۱- یکصد غلام نخبه از ترکزادگان خوش اندام و زیباروی که در گوشها حلقه زر با مروارید داشتند و زین‌های اسبان آنها زرین و زمرد نشان بود ،  
۲- عنبردانی که دهانه اش ۳ ذراع (یکمتر و نیم) و گرداگرد آن مروارید نشان بود  
۳ پایه زرین داشت : یکی بازوی شیری با پنجه آن- دیگری ساق بزی با سمش- سومی چنگ عقابیی . در پنجه شیر یاقوتی سرخ- در میان سم بز یاقوت سرخ و در چنگ عقاب کبکی ازلاجورد که دو چشمش یاقوت سرخ بود و سرخی آن میدرخشید . در میان عنبر دان جامی از جزع یمانی زیبا بود ، دهانه آن یک شبر در یک شبر (یک و جوب) پراز یاقوت سرخ و سبدی از زر که یکصد مروارید داشت و هر مروارید یک مثقال ، همچنین صد مروارید سپید هر کدام یک مثقال و نیز یکصد حلقه زرین گونشان که بالای آن تهی و آکنده از هاشک و عنبر بود .

\*\*\*

پادشاه روم هدیای خسرو پرویز را بسیار پسندید و در برابر ، ارمانهای زیر را برای شاه ایران فرستاد :

۱- ۲۰ هزار سوار مسلح .

۲- ۲ میلیون دینار برای توشه لشکریان .

۳- یک هزار جامه بافته .

۴- ۲۰ کینیز از دختران شاهان صقلاب با جامه‌های دیبا و صورت مرغان که در گوششان آویزهای زر آراسته بمروارید و یاقوت و بر سر شاهان اکلیلهای گوهر بود .

۵- ۲۰ اسب راهوار که بر هر کدام درفشی آویخته و زیر هر درفشی هزار سوار و هزار ستور بارکش و هزار اسب سواری و هزار استر و هزار شتر سواری با زین‌های زربفت و پالان‌های زربفت و لکام‌های از زر ریخته و پالان‌های زربفت برای دراز گوشها و جلها و روبند‌های دیبای زربفت و مروارید نشان و پالان‌های استران از سندس و استبرق و زر و مروارید .

۶- زر بمساحت يك جريب زمين كه درخت خرمائی از زر بود، شاخ و برگش زمرد، كيسه‌های آن مرواريد، خوشه‌های آن ياقوت سرخ، بين شاخه‌ها از جزع.

۷- يك ميليون مرواريد ببهای هريك هزار دينار .

۸- يك ميليون درهم .

۹- يك ميليون دينار سكه‌های خسروانی سكه‌های زر.

۱۰- سواری از زر برای نوزده که براسب سوار سیمینی سوار بود و چشمان آن اسب

جزع سفید که گرد آنرا سیاهی گرفته بود، پیشانی و یال و دم آن از موی سیاه، در دست سوار چوگانی زرین، پهلوی آن میدانی از نقره و میان میدان گویی عمیق سرخ، میدان بر روی دو گاو سیمین، اسب آب میانداخت و آب که میریخت، چوگان بر گوی فرود می‌آمد و آن را بکنار میدان میراند و به جنبش آن، هر دو گاو می‌جنبیدند و سوار بشتاب زیر سم اسب میرفت.

## تخت طاقدیس

چنانکه ابومنصور ثعالبی (۱) در کتاب و غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، درباره تخت طاقدیس نوشته است: تخت طاقدیس را از عاج و چوب ساج (چوب چیت) ساخته بودند، روکشها و دست اندازهای آن از سیم و زر بود، درازای آن ۱۸۰ ذراع و پهنای آن ۱۳۰ ذراع و باندیش ۱۵ ذراع و در روی پلکانش کرسیهای زرین و لاجوردی بود که آسمان و ستارگان و برجها و هفت اقلیم و صورتهای پادشاهان را بر رفتارهای گوناگون در بزمهها، رزمها و شکار گاهها و آنچه دلالت بر شناسایی ساعتی روز بکند در آن نقش شده و روی آن چهار بساط زربفت مرصع بمروارید و یا قوت گذاشته بودند که هر کدام مناسب با یکی از فصول سال بود.

در بالای تخت تاج بزرگی بوده از خسرو پرویز بوزن هشت من زرناب که در آن مرواریدهای بدرشتی تخم گنجشک و یا قوت رمانی نشانیده که شب تاریک را روشن میکرد و نیز زمردهایی داشت که چشم افمی از دیدن آن میترکید، زیرا در ایران باستان عقیده داشتند که چشم افمی از دیدن زمرد بیرون میجهد و میترکد.

مورخین نیز نتیجه نوشته اند که تندیس (مجسمه) خسرو پرویز در آنجا زیر سقفی بوده که شکل کره ای مانند آسمان را داشته، گرداگرد آن خورشید و ماه و ستارگان بوده و بت پرستان آنها را پرستش میکردند. پیرامون آن شکل، پیام آوران وی عصا بدست حضور داشته و دستکاههایی نیز در آنجا بوده که چون باران قطره هایی فرو می ریخت و صدایی تندر مانند از آن برمیخاست.

ارنست هر تسفلد باستان شناس آلمانی عقیده دارد که طاقدیس، چنین چیزی بوده و یکنوع ساعت بزرگی برای نمایش حرکات ستارگان و اجرام فلکی داشت. روی یکی از قابهای نقره موزه آدمیتاز لنینگراد شکل تخمی هست که با آنچه درباره طاقدیس نوشته اند

۱- ادیب نامدار ایرانی متولد ۳۵۰ و متوفی در ۴۲۹ هجری قمری.

تطبیق میکند و انگهی نقش آسمان با خورشید و ماه در غارهای ترکستان، حتی در پارچه‌های زمان ساسانی هم هست.

در نقشی که روی آن قاب نقره کنده‌اند تخت و دست انداز آن را چنان ساخته‌اند که چون اراده‌ایکه چهار گاو بر آن بسته باشند بنظر میرسد و شاید منظور از اراده و گاو های آن گذشت زمانه و روزگار است که در بالای آن شکل آسمان و خورشید و ماه و ستارگان را ساخته‌اند.

**آرتور کریس تنس** دانشمند دانمارکی بر آنست که گنبد کروی آتشکده آذرگشنسب در شهر «شیز» مجلس تاجگذاری خسرو پرویز را نشان میداده و گرداگرد آن صورت بزرگان کشور بوده که در برابر شاه با احترام ایستاده و بر روی قبه متحرك آن شکل هفت ستاره بوده که در آسمان حرکت میکرده‌اند. همچنین شکل ماه را بحالات گوناگون مینموده و دستگاہهایی داشته که در فاصله های مختلف باران و رعد را تقلید میکرده‌است.

این دستگاہ را که در کاخ شاهی نزدیک آتشکده آذرگشنسب در «گنژک» تعبیه کرده بردند در جنگی که بین هراکلیوس (هرقل) امپراتور روم و خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی روی داد هراکلیوس با همه ساختمان های اطراف آن ویران ساخت.

این نبرد در سال ۶۲۸ میلادی اتفاق افتاد و غنائم هنگفت از تاراج شهر شیز بدست هراکلیوس افتاد. بجز سیصد درفش که در جنگها از رومیان و در آن آتشکده جاداده بودند و بجز مقداری بیشمار سیم سکه نرزه، ظرفهای جای نذری، قالیهای قلاب دوزی، پارچه های ابریشمی، جامه‌های ابریشمین، پیراهن‌های کتانی بیشمار، شکر و زنجبیل، فلفل و غیره مقدار کثیری عود و دانه‌های خوشبوی دیگر از شمار آن غنائم بود.

در پیشه بزرگی که پیرامون کاخ شاهی بود و آنرا بهشت میگفتند. شتر مرغ و غزال، گورخر و طاوس، تذرو و شیر و بوبر بسیاری میزیست. گویا تصویر شکار جگرگه‌ای که در طاق بستان هست از همین شهر شیز باشد.



## تخت جمشید

گذشته از کتیبه‌های بیشمار و بناهای بیمانندی که در دورترین جاها از داریوش بزرگ بجا مانده ، برجسته ترین آثار هنری و صنعتی زمان پادشاهی او همان کاخهای بلند تخت جمشید است که مدت دو قرن ، مرکز فرمانروایی ، گهواره تمدن و فرهنگ ایران آنروز بوده است .

در اینکه ساختمان این کاخها ۵۲۰ سال پیش از میلاد بفرمان داریوش بزرگ آغاز گشته و تا پایان زمامداری خشایارشا و حتی آغاز پادشاهی اردشیر اول بیش از هشتاد سال ادامه داشته جای گفتگو نیست .

چه از روی کتیبه‌های داریوش بزرگ مسلم شده است که صفت تخت جمشید ، پلکانهای ورودی ، سردر با هیمنه آن و همچنین کاخهای آپادانا - تچر - سه دروازه ، بخشی از بناهای حرمسرا و بنای خزانه در زمان فرمانروایی خود او ساخته شده ، تنها بخشهای نیمه تمام زمان پادشاهی خشایارشا بیابان رسیده‌مانند پلکانهای خاوری کاخ آپادانا و بخشی از سردر بزرگ و غیره .

در حالیکه کاخهای صدستون ، هدش و برخی از بناهای حرمسرا بدستور خشایارشا ساخته شده و پسرش اردشیر اول نیز بازمانده آنها را بیابان رسانیده است . با خاکبرداری سالهای اخیر ، بنای کوچک و نیمه تمامی هم از اردشیر سوم پیدا شده و کتیبه ای بنام او دارد .

از روی همین کتیبه‌ها بویژه لوحه های کلی یا اسناد هزینه این ساختمانها که در پایان سال ۱۳۱۲ خورشیدی کشف شده مسلم گردیده که نام اصلی تخت جمشید در زمان هخامنشیان «پارسه» بوده و از اینرو نویسندگان هم آنرا بنام «پرس پلیس» یا شهر پارسه خوانده‌اند و ویرانه‌های آن بعداً بنام «تخت جمشید» درآمده است .

اما **خشیارشا** که مطابق کتیبه‌های عدیده از زمان **داریوش بزرگ** نظارت و سرپرستی کارهای ساختمانی تخت‌جمشید را داشته و چندی از روزگار پادشاهی خود را هم به تکمیل و تزیین کاخهای آنجا گذرانیده در سال ششم پادشاهیش دست بکار خطیری زده که همان اردوکشی معروف او به یونان در سال ۴۸۰ پیش از میلاد میباشد.

در سال ۳۳۴ پیش از میلاد، اسکندر مقدونی با استفاده از کینه و دشمنی دیرینه یونانیان پیارسیان بعنوان «فرمانده کل قوای متحد یونان بر ضد پارس» به آسیای صغیر میتازد.

ورود اسکندر به آسیای صغیر مقارن با زمامداری **گدمان** یکی از بازماندگان دودمان هخامنشی بود که در سال ۳۳۷ پیش از میلاد بنام **داریوش سوم** پادشاه شده بود. پیشروی اسکندر از آسیای کوچک تا مصر تقریباً دو سال طول کشید. شهرهای یونانی آسیای کوچک و کناره‌های مدیترانه را از بند فرمانبری دولت هخامنشی آزاد ساخت.

**اسکندر** پس از گرفتن **سارد** و **هالیکارناروس** بزرگترین پایگاه دریائی دولت هخامنشی با خاک یکسان شد و همه مردم این شهر آخری را که هفت ماه در میان گرفته بود بکشند.

در این هنگام **داریوش سوم** از فرات گذشت و به «کماژن» وارد گشت. اسکندر هم از دربندهای بی‌دفاع سیلیس گذشت و به «ایسوس» رسید. در این دشت بایک کوهساری که مانع مانور سوار نظام بی‌شمار پارس بود با هم برخورد کردند، پس از نبرد سختی **داریوش** بر روی سستی و ترس از میدان رزم بدررفت و شکست یافت و **اسکندر** اردوگاه او را گرفت. **اسکندر** پس از این پیروزی ناگهانی، پیشروی خود را در امتداد کناره مدیترانه ادامه داد کو تووال شهر دمشق خزانه دولتی آنجا را باو سپرد. در بین راه، مدت هفت ماه به محاصره شهر «صعوره» گذرانید و این شهر را که سالیان دراز واسطه بازرگانی خاور و باختر بوده نابود نمود. دو ماه هم در زیر دژهای شهر «غزه» معطل شد و این شهر زمانی بدست **اسکندر** افتاد که به تیس فرمانده پادگان آنجا با همه همراهانش در راه دفاع از میهن کشته شده بودند. **اسکندر** از شدت خشمی که نسبت بمدافعان این شهر داشت مردم آنرا بکشت ۰ سال ۳۳۲ پیش از میلاد از غزه وارد مصر شد. نیروهای کمکی از مقدونیه خواست، ۱۸ ماه در مصر ماند و بسال ۳۳۱ از مصر به پارس راهی گردید.

بدون برخورد بهمانعی از فرات گذشت، گذشتن از دجله هم با خیانت مازه نگهبان گدار دجله باسانی انجام گرفت. بزرگترین و واپسین نبرد **اسکندر** و **داریوش سوم** در گوگمل سی کیلومتری شمال خاوری موچین امروز رویداد و با خود فزونی سرباز و وسائل **دارا** بر **اسکندر** بر اثر اختلاف سران ارتش دارا و اشتباهات نظامی آنها و ترس بیجا و سستی **داریوش** این نبرد هم بشکست وی و پیروزی قطعی اسکندر پایان یافت.

اسکندر یکسره به آریئل تاخت و مرکز تدارکات و خیمه‌های شاهی داریوش را بدست آورد و بیدرتنگ به بابل رفت ، ساتراپ آنجا از روی خیانت تسلیم شد و خزانه دولتی را به اختیار اسکندر گذاشت از بابل تاراج کنان بسوی شوش آمد و این شهر بی دفاع را هم با گنجینه‌های گران بهای آن بدست آورد. شتابان بسرزمین پارس تاخت تا هر چه زودتر به تخت جمشید برسد و با گرفتن پایتخت اصلی ایران بروز کار دولت هخامنشی پایان بخشد (۱) .

در بین راه خوزستان به پارس . اسکندر آگاه شد که پادگانی از نیروی ایران در جای کوهستانی در بندر پارس بجای مانده و در آینده ممکن است مایه ننج مقدونیها شود . اسکندر نیروی خود را دستون کرده از دو سو با نجاتی فرستاد :

ستون اول بفرماندهی پارمنیون از راه رامهرمز و بهبهان امروز، ستون دوم بفرماندهی خود اسکندر از راه کوهستان (کهکیلویه امروز) . از آنسو آری بر زن فرمانده پادگان در بند، محاصره شده، پارس با اینکه میدانست ارتش داریوش برانگنده و پسران آن از پیرامون او پراکنده شده اند و خود داریوش هم در میان ری و همدان سرگردان است، در برابر تاخت و تاز دشمن مردانه پایداری مینماید که تاریخ بخوبی از آن مردانگی و جانبازی اودر راه میهن و گلاویز شدن با قهرمان یونانی یاد میکند .

(۱) نخستین پایتخت دولت هخامنشی شهر پاسارگاد بوده و بساختمانهای آن چنان آسیب رسیده که تا چندسال پیش جز بنای آرامگاه کورش بزرگ و یک ستون و چند جز سنگی ، آثار دیگری در آنجا دیده نمیشد ولی در خاکبرداری و کاوشهای علمی ۱۳۲۸ و ۱۳۳۰ ، آثار کاخهای بزرگ با ستونها و آب نماهای سنگی ظریفی نمایان گردیده از لحاظ معماری و حجاری ، مظهر کمال تمدن و فرهنگ قوم پارس بشمار میرود .

در زمین پایتخت دولت هخامنشی تخت جمشید است که بفرمان داریوش اول در جلگه مرو دشت و دامنه کوه رحمت ساخته شده و از لحاظ شکوه و جلال، سر آمد سایر پایتختهای آسیای باختری بوده است . داریوش بزرگ در همه روزگار فرمانفرمایی خود در آنجا جایگزین بوده و هشتمین جاست که بر آستی پایتخت اصلی و عمده شاهنشاهی ایران بشمار میرفته است .

سومین پایتخت شهر شوش و بیشتر جایگاه زمستانی پادشاهان هخامنشی بوده است . چهارمین پایتخت، شهر اکباتان بوده که شهریاران هخامنشی ، آثار تازه‌یی بر آثار شاهان ماه در این پایتخت افزوده بودند و بیشتر جایگاه تابستانی ایشان شمرده میشد . گذشته از اینها، بابل و سارد، هم گاه بگاه جایگاه برخی از پادشاهان هخامنشی مانند خشایارشا و اردشیر دوم بوده است .

بنا بر نوشته‌های تاریخ نویسان، همه ایمن ائافییه و گنجینه‌های این شهرها مانند تخت جمشید تا زمان اردو کشی اسکندر پانبر جاو ایمن بوده مگر بدست قهرمانان مقدونی تاراج شده است .

آری برزن با گروهی سوار و پیاده بی پروا خود را بصوف مقدونیه‌زده بسیاری از آنها را بکشت و خود او نیز کشته سنگینی هم داد و سرانجام خطمحصار ه را شکافت و ازداد خطر ناکی که او را انداخته بودند رهائی یافت و یکسره بسوی شهر شتافت تا پیش از رسیدن مقدونیه این شهر را بحال دفاع در آورد .

اما ستونی را که اسکندر از راه جلگه پیارس فرستاده بود مانع از بکار بستن تصمیم آری برزن گردید ، با وجود برخورد ناگهانی آری برزن با این ستون دشمن زیر فرماندهی پارمنیون و نیز با وجود خستگی راه و این وضع یأس آور باز هم تن به تسلیم نداد و با همراهان از جان گذشته خویش بی پروا به صفهای دشمن زد و آنقدر جنگید تا خود او و همه یاران شرافتمندانه بخاک افتادند ...

\*\*\*

پس از درهم شکستن مقاومت دلیرانه پادگان دربند پارس و شهید شدن فرمانده دلیر و جاننازش؛ اسکندر دیگر مانعی برای پیشروی به تخت جمشید نداشت ولی چون خود او و لشکریانش از رنج و خستگی موانع دربند و همچنین باز دره‌ها و گردنه‌هایی در پیش داشتند که بایستی از آنها بگذرند ، از اینرو میخواست با هستگی پیشروی کند .

بنا بگفته «دیودور» در این هنگام گزارشی از تیرداد خزانه‌دار تخت جمشید به اسکندر رسید که داریوش نیرویی برای دفاع پایتخت بفرستد و اگر او در پیشروی خود شتاب کند پیش از رسیدن لشکر دارا پایتخت را باسانی خواهد گرفت و خزانه شاهی سالم بدست وی خواهد افتاد .

از اینرو اسکندر با بخش سواره نظام بشهر تاخت، پیشروی در سراسر شب ادامه یافت و بامداد بکنار رودخانه کر (آراکس) رسید، باتهمیه تیر و تخته از کوبیدن خانه‌های روستاها پلی بر آن رود زد و با همراهان گذشت، راست بسوی شهر رفت و در بیرون شهر ازدوزد . روز دیگر سران سپاه را فرا خوانده اینچنین گفت:

« یونان دشمنی بدتر از پایتخت شاهان پارس ندارد . از اینجا بود که داریوش و پس از او خشایارشا اردوهای بیشماری به میهن ما فرستادند و جنگ خانه بر اندازی را به اروپا آوردند . اینک بر ماست که بانا بود ساختن پارس پلیمس ( تخت جمشید ) ارواح نیاکان خود را شاد و خشنود سازیم !»

اسکندر پس از این سخنرانی فرمان داد فالانژ های مقدونی بشهر در آیند و تاراج کنند .

اما درباره تفصیل تاراج و کشتار مردم این شهر و آتش سوزی کاخهای شاهی تخت جمشید

تاریخ‌نویسان باستان همگی بر آنند که این نابکارها بدستور اسکندر و پیش‌چشم او انجام شده است چنانکه دیودور در کتاب هفدهم و بندهای ۶۹-۷۲ پیرامون تاراج پرس پلیس و آتش‌سوزی کاخهای شاهی مینویسد :

«... اسکندر اعلان کرد که پرس پلیس بدترین دشمن یونان است و فرمان داد به استثنای کاخهای شاهی. سراسر شهر را تاراج کنند، در آن زمان شهری به تروت پرس پلیس در زیر آفتاب وجود نداشت ، خانه های مردم پر بود از مال و منالی که طی سالهای دراز اندوخته بودند .»

«سربازان مقدونی بخانه‌های مردم تاخته آنها را میکشند و دارائیشان را میبردند ، زروسیم و پارچه‌های ارغوانی و چیزهای پر بها بیش از شماره بود، مقدونیان آزمند بر سر تقسیم چیزها دست یکدیگر را باشمیر می‌انداختند و حتی همدیگر را میکشند ، چیزهای گرانبها ، جامها و حتی تندیس‌ها یعنی مجسمه‌ها را با تبر خرد میکردند : زنان را بازروزیورشان میر بودند و برده وار میفروختند ، چنین یود سر نوشت پرس پلیس که تیره روزی امروزش با آن عظمت گذشته مقابله مینماید .»

بعد می‌افزاید : « اسکندر به ارک آمده خزانه‌ای را که از زمان کورس گرد آمده بود بیچنگ آورد . موجودی خزانه ۱۲۰ هزار تالان (۱۶۸ میلیون فرانک طلا) بود و چون اسکندر بمردم پارس اعتماد نداشت و مبخواست این شهر را زیرو زبر کند، از اینرو دستور داد سهزار شتر و صدها قاطر از شوش و بابل فراهم کردند و این خزانه هنگفت را با اسکورت مقدونی از شهر بدر بردند .»

« اسکندر در تخت جمشید جشنهای باشکوهی گرفت و برای خدایان قربانها کرد، در یکی از این بزما که روسپیان یونانی هم بودند يك زن بدکاره بنام تائیس آستیکی در حال مستنی بهمه گوشزد ساخت که : «بزرگترین کاریکه اسکندر در آسیا باید انجام دهد و نیکنامش نماید اینست که با من و یارانم راه بیفتد و کاخهای شاهی پارس را آتش بزند و این یادگاری گرانقدر و نامدار پارسیان را نابود سازد.»

سخنان این زن پلید در جوانانی که از فزونی مستی سرانزای نمیشناختند اثر ژرفی نموده و از آن میان یکی فریاد بر آورد که من آماده‌ام زودتر از هر کس دست باین کار زنم. دیگران برایش دست زدند ولی همگی گفتند تنها خود اسکندر شایستگی این پیشدستی را دارد و بس.»

«اسکندر از جاست و پیشاپیش گروهیکه تائیس رهبری میکرد قرار گرفت. هر کس مشعلی بدست آورد و همه با آواز روسپیان و نغمه‌نی از تالار کاخ بیرون آمدند . اول اسکندر و پس از او تائیس مشعلهای خود را بدرون تالار انداختند و دیگران از آنها پیروی کردند ، چیزی نگذشت که سراسر کاخ یکپارچه آتش شد و مقدونیان مست پایکوبان بسراغ کاخهای دیگر رفتند .»

آریا در کتاب سوم (فصل ۶ بند ۲۵) تاریخ خود میگوید :  
« اسکندر کاخ شاهان پارس را برخلاف رای پارمنیون آتش زد چه سردار مقدونی  
باسکندر خاطر نشان ساخت که این کار بیفایده نتیجه پیروزیهای اوراتباها مینماید و آسیایها  
می‌پندارند که اسکندر جز ویرانی و تاراج آسیا آرمانی ندارد . »

« اما اسکندر با و پاسخداد که چون لشکری از پارس به یونان آمد و در آتن  
بویرانی پرداخت و ارگ و پرستشگاه آنجا را دستخوش آتش ساختن باید انتقام آن را  
بکشم . »

کنت گورس در تاریخ اسکندر و کتاب پنجم ، بندهای ۷ تا ۵ پس از ستودن اسکندر و  
شمارش صفات برجسته او میافزاید :

« همه این خوبیها در برابر علاقه و شهوتی که به باده نوشی داشت تیره و تار میگشت ،  
اسکندر با پنداری فارغ و بی نگرش به رقیب خود که بگردآوری نیرو برای تجدید جنگ  
بود بزمها میآراست و در این بزمها زنانی بودند که نه تنها پاکدامن نبودند بلکه در اردوها و  
میان رزمجویان به آزادی میگذرانیدند . یکی از آنان که تائیس نام داشت در حال مستی به  
اسکندر گفت اگر امشب کاخ پادشاهان پارس را آتش بزند یونانیان تا ابد با و حقتناس  
خواهند بود . »

« اسکندر که خود مست و خراب بود در پاسخ او بر آشفت و گفت: پس چرا درنگ میکنید ؟  
بیائید انتقام یونان را بگیریم ! »

« گروه مستان با خود اسکندر مشعلها را بدست گرفته با آتش زدن کاخها پرداختند! همین  
که شعله‌های آتش از هر سو زبانه کشید ، سپاهیان مقدونی که در بیرون شهر اردو زده بودند  
بکمان آتش سوزی ناگهانی بکمان شتافتند تا آتش را خاموش کنند ولی پس از آمدن بشهر چون  
دیدند اسکندر مشعل بدست در پیشا بیش همراهان با آتش افروزی میپردازد ، آبدانها را که با خود  
آورده بودند کنار گذاشتند و مواد سوختنی در آتش ریختند و دامنه آتش را بگسترده !... »

« چنین بود نابودی پایتخت همه خاور زمین ، نابودی شهری که آنهمه ملتها برای  
گرفتن قانون دست نیاز باستان آن دراز میکردند ، زاد و بوم آنهمه شهریاران ، یگانه مایه  
ترس و بیم یونان ، شهریکه هزار کشتی به یونان فرستاد ، سپاه بیشمار را به اروپا سرداد ،  
بر روی دریا پل کشید ، دل کوهها را شکافت تا آب دریا را بدرون آنها براند ... »

« خلاصه از زمان ویرانی آن سده ها گذشت و پارس پلیس دیگر از میانه ویرانه ها سر  
بلند نکرد. اگر رود آراکس (رودخانه کر) از نزدیکی این شهر نامی نمیگذشت از آن اثری  
بجای نمیماند .

زیرا تنها باجریان این رودخانه است که مردم برآند شهر دیرین در نزدیکی این

رودخانه بوده که بعدها مردم مقدونیه شرم داشتند که چنین شهر نجیبی بدست اسکندر و در میان عربده مستانه دور و بری هایش نابود گشت و برای خشنود ساختن خویش چگونگی را جدی گرفته با خود گفتند لابد مقدر چنین بوده که پرس پلیس بدین گونه از میان برود!

پلو تارک در بند ۵۱ کتاب اسکندر میگوید :

« اسکندر در پرس پلیس کشتار زشت و ناپسندی از گرفتاران کرد ... دستور داده همه مردم را از دم شمشیر بگذرانند ... هنگام آمدن بکاخهای پرس پلیس به تندیس بزرگی از خشیارشا برخورد کرده در اثر فشار انبوهی از سربازان مقدونی واژگون شده مانند آنکه جان دارد اسکندر در برابر آن ایستاده چنین خطاب کرد :

« آیا باید ترا بهمین حال واژگون بگذارم و بگذرم تا در برابر لشکر کشی به یونان کیفریابی یا به بزرگداشت آن روح بزرگ و صفات نیکی که داشتی از زمین بلندت کنم ؟ »

اسکندر این بگفت ولختی در اندیشه فرورفت و از آنجا دور گشت .

پلو تارک آنگاه به آتش سوزی تخت جمشید پرداخته میافزاید که در بزم اسکندر زن آستیکئی تائیس نام، دلدادۀ بطلمیوس برای آتش زدن کاخهای شاهی سخنی راند ، گرچه برای میهنش بود ولی بر ازندۀ چنین زن بدکاره یی نبود .

\*\*\*

در پنجمین کنگره جهانی باستانشناسی و هنر ایران (۱) ضمن سخنرانیهای گوناگون باستانشناسان داخلی و خارجی آقای پروفسور ولفانگ لنتز سرپرست بخش ایران در بنگاه خاورشناسی هانبورگ پیرامون تخت جمشید سخنانی گفتند که شمه ای از آن این است :

« در این شکی نیست که هخامنشیان پیرو تقویمی بودند که گاه شمار آنرا آگاه شناسان مذهبی بر آورد میکردند . همه کاخها ، ستونها ، درها ، دریچه ها و سکوها چنان ساخته شده که در سایه آنها وقت معین روز ، ماه و سال را میتوان دریافت و براستی تخت جمشید یک رصد خانه بزرگی است که از روی آن هخامنشیان ، جشنهای مذهبی و ملی خود را برگزار میکردند .  
شاید بنیاد رسدخانه نوین شیراز در سالهای اخیر از این رو بنا بچنان پیشینه هخامنشیان در تخت جمشید یا پرسپولیس (پارسه) بوده است .

آقای پروفسور سپس پیرامون تأثیری که مراسم دینی ایرانیان در اقوام مجاور بویژه یهود گذاشته اند گفت : « تاریخ ها و او نه از سال هفتم خشیارشا تا زمان اردشیر یکم نشانه

---

۱- این کنگره در تهران بتاريخ فروردین ماه ۱۳۴۷ بدعوت وزارت فرهنگ و هنر در ساختمان نو بنیاد موزه ایران باستان بر پا گردید .

دیگریست که تخت جمشید پایتخت مذهبی هخامنشیان بوده .

حضرت‌ها نریش لوپکه رئیس جمهور آلمان فدرال بمناسبت جشن فرخنده تاجگذاری اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران يك قطعه ماکت تخت جمشید اهداء کردند که نموداری از شکوه مندی ایران باستان میباشد و در نمایشگاه عکس موزه نوین مردم شناسی به تماشای مردم گذارده شد .



## سنگ نوشته ها

### کتیبه‌های پهلوی

آقای پروفیسور والتر هینینگ آلمانی استاد زبانهای باستانی ایران در دانشگاه لندن از محققین دانشمند و بزرگ جهانست بدعوت دولت شاهنشاهی ایران برای قالب گیری و قرائت کتیبه‌های پهلوی روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۸ به ایران آمده چندی در فارس در متون پهلوی تتبعات دقیق کرده و روز ۲۲ تیر ۱۳۲۹ خورشیدی بلندن بازگشت .

این استاد نامی چندروز پیش از بازگشت خود بدرخواست انجمن ایرانشناسی در جایگاه انجمن با حضور بزرگان علم و ادب پیرامون کتیبه‌های پهلوی سخنرانی بسیار جالب و شیوایی بزبان انگلیسی ایراد کرد و آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران که خود نیز در رشته زبانهای باستانی ایران مقام استادی دارند متن خطابه را بفارسی برگردانیدند .

دانشمند ارجمند آقای سید محمد تقی مصطفوی رئیس اداره کل باستانشناسی وقت که بنمایندگی وزارت فرهنگ راهنمای آقای پروفیسور هینینگ در مسافرت به جنوب ایران بودند، گزارش مبسوط و سودمندی از مشاهده آثار باستانی و جریان این مسافرت بوزارت فرهنگ دادند .

معزی له در گزارش خود مینویسند روز ۱۵ تا ۱۸ فروردین ۱۳۲۹ با کمک آقایان علی سامی رئیس پیشین بنگاه علمی تخت جمشید و زاکاتالی مجسمه ساز و تهیه کننده یماکت آثار مزبور قالب گیری کتیبه‌های ساسانی و اشکانی و یونانی و کعبه‌ی زردشت و کتیبه بزرگ پهلوی که در نقش برجسته‌ی معروف شاپور و والرین در نقش رستم موجود است و همچنین کتیبه‌های نقش رجب انجام گرفت و روز سه شنبه ۲۲ فروردین برای نخستین بار کتیبه و نقش برجسته سر مشهد ملاحظه شد و چنین مشهود گردید که نقش برجسته مزبور بهرام دوم پنجمین شهریار ساسانی را در حال کشتن دوشیر مینمایاند . با سه نفر که پشت سر او ایستاده اند و نفروسط آنها تصویریکتفر زن بوده مظهر الهه (آناهیتا) را نشان میدهد که دست بهرام دوم را گرفته است .

درازای این نقشه برجسته ۴۵ متر و پهنای آن ۲ متر بوده در بالای آن از اواسط نقش بطرف راست کتیبه‌ی بزرگی به درازای ۳۰ و پهنای ۲۷۰ بخط پهلوی ساسانی نقره شده، است. در یکفرسخ و نیم تا دو فرسخی جنوب باختری سرمشهد در کوهستان بنائی بنام (گوردختر) موجود بوده که دهانه‌ی آن را تا کنون نتوانسته‌اند بکشایند.

عصر روز ۲۶ فروردین ۲۹ بیازدید ویرانه‌های شهری که در محل معروف به (خندجان) بوده و در یکفرسخی شمال غربی سرمشهد واقع است رفتیم، بناهای سنگی فراوانی که تبدیل به تپه‌های کوچک شده پدیدار بوده و در یک محل بنائی شبیه قلعه با چهار برج کوچک در چهار گوشه و خندقی در اطراف آن وجوه داشت. در طرف دیگر بالای تپه بلندی آثار ساختمانی موجود بوده که مردم آنجا آنرا (نقاره‌خانه) مینامیدند. بنای مفصلی که بنظر کاروانسرا می‌رسد و ظاهر آن نشان میداد که مدت‌ها پس از خرابی شهر هم مورد استفاده بوده است در طرف دیگر این ویرانه‌ها قرار داشت.

دورتر از این ویرانه‌ها نزدیک کوه، هنگام مراجعت از سرمشهد به (بالاده) از پهلوی حصار چهار گوش بزرگی که اطراف آن خندق مفصلی وجود داشت گذشتیم عصر روز یکشنبه ۲۷ و ۲۹ بیالاده رسیدیم و بامداد دوشنبه ۲۸ فروردین از بالاده بکازرون آمده آثار شاپور راهمان روز بازدید کردیم پس از دیدن آثار شاپور بشیر از مراجعت کرده بعد از ظهر دوشنبه ۲۸ فروردین به تخت جمشید رسیده صبح سه‌شنبه ۲۹ تلگرافی خبر بازگشت خود را از سفر ده روزه سرمشهد و قالب‌گیری کتیبه آنجا بعرض مقام وزارت متبوع رسانید.

کتیبه بزرگ سرمشهد در قسمت اول شامل نسخه مکرر پهلوی (کارتیر) مؤبد زمان بهرام دوم پنجمین پادشاه ساسانی است که بر جبهه شرقی کعبه زرتشت بدستور همین مؤبد نقره گردیده و قسمت آخر کتیبه سرمشهد هم شامل نسخه مکرر کارتیر در نقش رجب میباشد که قالب‌گیری هر دو کتیبه، یکبار برای استفاده پروفورهای بننگ و بار دیگر برای موزه ایران باستان بعمل آمده و می‌آید.

کارتیر در زمان شهریاری اردشیر اول نخستین شاهنشاه ساسانی دارای شخصیت و مقام قابل‌ذکری نبوده بعد از در زمان پسران شاپور مخصوصاً بهرام اول و پس از او پسرش بهرام دوم حائز مقام مؤبدی گشتند و شخصیت وی کاملاً ارتقا یافته است.

در چنین موقعیتی، مؤبد مزبور در نقوش برجسته مهمی از آثار زمان اردشیر و شاپور اول واقع در نقش رستم و نقش رجب تصویر خود را افزوده و نوشته پهلوی با آنرا الحاق کرده است. همچنین در ذیل کتیبه شاپور اول بر جبهه شرقی کعبه زرتشت نگاشته کتیبه دیگری کارتیر نوشته از نابود کردن ماننی و پیروان وی صحبت داشته در آن مانند سایر نوشته‌های خویش خودستائی زیاد کرده است.

با این وصف کتیبه سرمشهد مقارن با احداث نقش برجسته بهرام دوم در اواسط سلطنت

این شهریار یعنی حدود سال ۲۸۰ میلادی و در هنگامیکه کار تیر دارای شخصیت مهم و مقام مؤبدی بوده احداث شده است .

\*\*\*

امامتن خطابه‌های پروفیسور هینینگ آلمانی . کتیبه‌هایی که در خارج فارس کشف شده‌اند باستانی کلی یعنی کتیبه بزرگ پایکولی Paikuli کم اهمیت میباشد . متن این کتیبه که در خارج از مرزهای کنونی ایران جای دارد ، توسط پروفیسور هر تسفلد درسی سال پیش بچاپ رسیده است تحقیق جدید در اینخصوص هر چند مطلوب مینموده چندان امکان پذیر نبوده است .

خطی که در کتیبه‌های پهلوی بکار رفته توسط سیلوستر دسائی (Silvestre de Sacz) فریب ۱۶۰ سال پیش کشف و حل شده است . کشف وی شاهکار نبوغ و جالب تحسین بسیار است اما هم از روزگار وی ، به تتبع کتیبه‌ها چندان توجهی نداشته و بچند علت : اول دسترسی نداشتن به کتیبه‌ها - محققانی که به کتیبه‌ها علاقه‌مند بودند در فاصله چندین هزار کیلو متر دور از آنها اقامت داشتند و نمیتوانستند آنها را مورد تحقیق قرار دهند و این خود موجب اعتماد به نسخه‌های دیگران که غالباً غیر مقنع بوده میشد . در همان سال کسانی که در مجاورت کتیبه‌ها بودند بهیچوجه علاقه‌ی بدانی نداشتند ، با وجود بهبودی از ارتباطات در زمانهای جدید هنوز هم در بعض موارد ، رسیدن به محل کتیبه‌ها مشکل است . در این باب میتوانیم از مسافرتی که با آقای مصطفوی به سره‌شهر کرده‌ام با تأثر یاد کنم : سر مشهد جای منفرد و دور افتاده است بدون وسیله . فقط پس از سواری خستگی‌آور در حدود سی کیلومتر بدان رسید حتی اگر کسی موفق شده به محلی که نویسندگان این کتیبه‌ها مناسب آثار خود دانسته‌اند برسد . باز هم شخصی که میتواند کتیبه‌ها را بخواند باید بر بسیاری از موانع که در پیش دارد فایز آید .

عادت بر این جاری بود که کتیبه‌ها را بر سطح تخته سنگهای هموار و عمودی حک میکردند محل این تخته سنگها از سطح زمین مرتفع است چندانکه غیر ممکن است کسیکه در زیر این تخته بتواند حروف را تشخیص بدهد . اما استنساخ يك تخته ، شخص برآستی باید بدان بسیار نزدیک باشد .

ایستادن روی يك نردبان لغزنده در ساعت‌های متعادی و در زیر آفتاب روزهای سوزان با آن محیط آرامش روحی که برای کشف و استخراج کتیبه‌ها لازم است مساعد نیست و دانشمندی که زندگانی خود را در راه وظایف خویش صرف کرده‌اند ، متأسفانه برای عملیات ورزشکاری و بندبازی (اکر باتیک) برآزنده نیستند .

بنابراین بهتر آنست که بجای استنساخ کتیبه‌ها بنقل آنها روی کاغذ مخصوص فشار (Squeeze) یا قالب‌گیری آنها پرداخته و اعتماد کنند تا بعدها بتوانند در موقع آسایش و فراغت

آنها رامورد تحقیق قرار دهند. بنا بر پیشنهاد اینجانب، خوشبختانه دولت ایران مقدار بسیاری لانکس (Lnex) در اختیار من گذاشت. در اینجا از سخاوت دولت سپاسگزاری میکنم. لانکس لاستیک طبیعی بحالت نیممایع است و به بهترین وجهی قالب گیری میکند. حتی کوچکترین ترکها و سطرهای نبشته بر سطح سنگ را بطور وضوح نمایش میدهد و آن بمرانب از کاغذ فشاری که معمولاً تا چند سال پیش بکار میرفته عالیتر است.

قالب برداشتن کتیبه‌هایی که در مواضع بسیار سخت قرار دارند خود مسئله مهمی است چنانکه کتیبه بزرگ سرمشهد، جائیکه من با ارتماش فقط نام آنرا یاد میکنم در اینخصوص چنانکه درباره هر کتیبه دیگر اشکال بسیار تولید کرده است..

**علت دوم:** پیشرفت کند در تتبع کتیبه‌ها آنست که خوب محفوظ نمانده است، بیشتر کتیبه‌ها در طول تقریباً هفت قرن از باران و از تابش آفتاب آسیب دیده‌اند شکافهای بسیار بزرگ سطح کتیبه‌ها را از صورت اصلی انداخته، گاهی از يك سطر هیچ باقی نمانده و گاه فقط چند حرف مجزی از یکدیگر بجا مانده است، آنهم برای اطلاع از متن اصلی کافی نیست سائیدگی سطح کتیبه‌ها روز افزونست و آنها سال بسال فرسوده تر میشوند و بنظر میرسد که در زمان حاضر فرسودگی کتیبه‌ها تندتر شده است.

نمونه‌یی از این قبیل کتیبه طویل کرتیرد (Kartir) در نقش رستم است. این کتیبه را وسترگارد (Wester gaard) عالم بزرگ دانمارکی که حدود یکصد سال قبل استنساخ کرد. هنگامیکه شخص نسخه او را با آنچه که امروز دیده میشود مقایسه کند می‌بیند کلماتیکه در عصر او بطور وضوح قابل قرائت بوده اکنون کاملاً محو شده‌اند.

بنابراین، هنگام آن فرا رسیده است تا آنجا که امکان پذیر است گامهایی برای حداکثر حفاظت متن کتیبه‌ها بدان وجه که اکنون دیده میشود برداشته شده. در اینجا سرلاستیک لانکس بیش از آنچه شخص حقاً انتظار دارد سودمند است. غالباً آنجا که سطح سنگ، بر اثر کارسنگتراش سبب گردیده و شکسته است نقشهای لانکس خطوط کم اثر را از شکافهای عمیقی که در اصل هم دیده نمیشود نشان میدهند فی الحقیقه تاحدی میتوان گفت که نقشهای لانکس برای تتبع در کتیبه‌ها بهتر از متن اصل آنهاست.

**مانع سومی:** که کار محققان را بتأخیر می‌اندازد کمی نسبی مواد و فقدان اطلاع در باب زبان کتیبه‌هاست. زبان کتا بهای پهلوی زرتشتی غالباً آن کمکی را که شخص ملتزم است نمیکند، زیرا اولاً خط کتا بهای شباهت اندکی بخط کتیبه‌ها دارد. برآستی چندان اندک که در کشف و استخراج خط اخیر توسط سیلوستر دسائی، خط معمول در کتا بها هیچگونه تأثیری نداشته است. آن خط مولود خط کتیبه‌هاست اما مولودی بسیار بعید، ثانیاً کتب پهلوی هم متعلق بعهدی متأخر است و از اینرو زبان آنها بازبان کتیبه‌ها اختلاف دارد. کتا بهای پهلوی بشکل کنونی خود در زمانهای اسلامی نوشته شده‌است. بعضی از آنها اساساً در عهد ساسانی،

آنها در اواخر آن عهد ، تألیف شده‌اند ، در صورتیکه کتیبه‌ها در اوایل آن عهد یعنی حدود سه قرن پیش از آنها نگاشته شده‌اند .

آنچه که شخص احتیاج دارد بداند تا معنی کتیبه‌ها را مخصوصاً بفهمد ، زبان پارسی هم عصر ، آن کتیبه‌ها یعنی زبان قرن سوم مسیحی است . در این مورد ، وضع ما بسیار بهتر از وضع محققان سابق است .

قریب پنجاه سال قبل بقایای ادبیات مانوی در **ترکستان چین** کشف شد و در میان این آثار ، قطعات بسیاری از تألیفات مانوی و شاگردان وی بزبانی که در عصر او ، درست قرن سوم مسیحی ، در دربار پادشاهان ساسانی تکلم میشد نوشته شده است . هر چند این زبان کاملاً بالهجه‌ای که در کتیبه‌ها بکار رفته یکی نیست ، اما اختلافات غالباً جزئی و ناچیز است ، بدین جهت زبان پارسی ، مانوی که فقط در طی بیست سال اخیر بوجهی رضایتبخش شناخته شده ، بزرگترین یاورما در تفسیر کتیبه‌های پهلوی است و ما را در فهم کلمات و عبارات بیشماری که تا کنون بسیار مبهم می‌نمود ، یاری میکند .

تا اینجا به بحث در عللی پرداختیم که موجب شده پیشرفت در تتبع کتیبه‌های پهلوی کندتر از موضوعهای دیگر مربوط به تتبعات ایرانی صورت گیرد . اکنون میخواهم در باب طرق مختلف تحریر که پهلوی یکی از آنهاست فقط چند کلمه بگویم مبادا بر اثر تکرار موضوعهایی که غالباً حضار کاملاً از آنها آگاهی دارند شما را خسته کنم :

چنانکه میدانید خطو زبان آرامی در کشور **هخامنش** ، در امور رسمی و تجاری بسیار مورد استعمال بوده است کشور پهناور **هخامنشی** لازم بوده که زبان اداری واحدی داشته باشد و شاهنشاهان **هخامنشی** زبان آرامی را بر زبان خود ، یعنی پارسی باستان منحصر بیک استان یعنی **فارس** ، بوده و خط میخی که معمولاً برای تحریر آن زبان بکار میرفت ، مایه زحمت و برای رفع حوائج یومیه متناسب نبود ، از طرف دیگر ، آرامی زبان بسیاری از استانهای ثروتمند بوده که در آن روزها **هخامنشیان** بر آنها تسلط یافته بودند .

از این قرار : **بابل** ، **آشور** ، **سوریه** ، **فنیقیه** ، **گلیکیه** و بنا بر این بیشتر ، مقام یک زبان بین‌المللی را بدست آورده بود . خط آرامی بحد کمال آسانست ، تند نوشته میشود و میتوانستند آنرا روی موادی مانند چرم و پاپیروس بنویسند ، این مواد سبک و حمل و نقل آنها از نقطه‌ای بنقطه دیگر نسبت به الواح کلی بسیار آسانتر است .

هر چه باشد عللی که **هخامنشیان** را بقبول زبان آرامی بمنزله زبان رسمی خویش واداشته است ، اسناد و کتیبه‌های بیشمار که در همه زوایای شاهنشاهی از آنان بدست آمده ، این موضوع را محقق می‌سازد ، در طی دوست سال پادشاهی **هخامنشیان** ، عادت نوشتن بخط آرامی چندان مستقر گردید که مدت‌ها پس از سقوط دولت **هخامنشی** باز هم مورد استعمال بوده است ، میخواهم چند مثال راجع به استعمال آرامی در استانهایی که بزبان بومی اهالی نبوده است در اینجا

ذکر کنم :

در قلب کشور شاهنشاهی هخامنشی ، در خود تخت جمشید ، الواحی گلی ، ظروف ، هاونها و دسته هاونها شامل کتیبه های آرامی کشف شده است . در مصر اسناد بسیار بزبان آرامی که روی پاپيروس وچرم نوشته شده بدست آمده است ، مخصوصاً بسیاری از آنها در يك دژ مرزی در مرز نوبی پیدا شده است چند سال پیش خورجینی را کشف کرده اند که شامل اسناد رسمی است که روی چرم نوشته شده و آنها احکام آرشام Arsham استا ندار مصر در زمان اردشیر اول میباشد .

کتیبه های آرامی در آسیای صغیر ، سارد . گلباد ، گینه ، نیز کشف شده است در زمان جنگ اخیر ، حفاریاتی در متسخت ( Metsscet ) پایتخت قدیم گرجستان ، نزدیک تفلیس بعمل آمده ، در آنجا نیز دو کتیبه آرامی متعلق بقرن دوم مسیحی بدست آمده است . نظیر این کتیبه ها هم قبلا در منستان ، در جوار دریاچه گوکچه Gokce کشف شده بود .

حتی از اقصی سرحد شمال شرقی ، مرز هندوستان ، دو کتیبه آرامی در دست داریم هر دو متعلق بزمان آشوکا ( Ashoka ) نزدیک شصت هفتاد سال پس از مرگ اسکندر میباشد ، یکی از آنها در تاکسیلا ( Taxila ) پایتخت قدیم گندارا ( Gandara ) یافت شده و دیگر در لمپاکه که امروزه لغمان ( Loghmane ) نامیده میشود در ساحل رود کابل نزدیک جلال آباد بدست آمده است .

پس از سقوط شاهنشاهی هخامنشی ، دیگر هیچ احتیاجی برای استعمال يك زبان بین المللی که زبانهای مختلف بومی ترجیح داشته باشد احساس نمیشد ، معهداً استعمال آرامی همه جا ادامه یافت ، زیرا همینکه طریقه تحریری مستقل وثابت گردید ، تغییر آن بسیار دشوار است . در هر حال استانهای دولت هخامنشی به اتحاء مختلف از یکدیگر مستقل و مجزا شدند و چون روابط آنها گسیخته شد و مناسبات مستمر بتدریج کم گردید ، تحریر آنها نیز در استانهای متعدد بمرزهای مختلف توسعه یافت .

در آغاز زبان آرامی و خط آرامی ، همه جامتداول بوده ، اما شکل حروف بتدریج تغییراتی پذیرفت و این تغییرات در مکانهای مختلف ، فرق داشته است چنانکه پس از پایان یک هزار سال توسعه و تکامل ، اشکال مختلف تحریرات محلی بایکدیگر شباهت کمی داشته اند .

زبان هم بتدریج تغییر یافت ، یعنی تغییر از زبان آرامی بصورت نسبتاً مختلف محلی بدیهی است که آرامی هرگز در این نواحی تکلم نمیشد ، بلکه فقط برای نوشتن بکار میرفت و گروه معینی از نویسندگان از آن آگاه بودند ، طبیعی بوده که زبانهای مکالمه جانشین زبان آرامی شده ، اما این امر بتدریج صورت گرفت و هرگز تکمیل نشد .

راست است که کوشش های گاه بگاه برای رهایی از زبان آرامی بوسیله عملی دفعی

وناگهانی بعمل آمده است اما این مساعی منجر بشکست میشد و نتیجه بی محسوس درسیر تاریخی و توسعه تدریجی آن در بسیاری از نواحی نداشته است. ما از دو نمونه از اینگونه مساعی اطلاع داریم، یکی کوششی که در نوشتن لهجه هندی میان باحروف آرامی در کتیبه اشوکا بعمل آمده، بیشتر گفتیم که این کتیبه نزدیک جلال آباد بدست آمده است. مطلب دیگری که بیشتر مورد توجه شما خواهد بود کوششی است که برای نوشتن پارسی باستان با الفبای آرامی بعمل آورده اند.

شاهد این کوشش کتیبه است باحروف آرامی در جبهه آرامگاه داریوش در نقش رستم هر چند آرامگاه داریوش بحد کافی مورد تحقیق قرار گرفته است، معهذاً وجود این کتیبه مخفی مانده، تا آنکه استاد مرحوم هرتسفلد در حدود بیست سال پیش آنرا مشاهده کرد، وی نقشه و عکسی از آن انتشار داد، ولی متأسفانه پیش از آنکه بتواند نتیجه کامل تحقیق خود را در آن بماند در گذشت چون من در نقش رستم کار میکردم، طبیعتاً فرصت یافتم از نزدیک آنرا مورد تحقیق قرار دهم.

این کتیبه وضع بسیار بدی دارد، وقتی این کتیبه دارای ۲۴ سطر بطول ۲ متر با حروف بالنسبه ریز بوده است. اکنون فقط چند دوچین حرف از آن باقی مانده، سنگ ریگی نرم جبهه آرامگاه بطرز بدی آسیب دیده و بر اثر تماس خورد میشود. معهذاً از آنچه باقی مانده دو حقیقت آشکار میگردد: نخست آنکه زبان کتیبه پارسی باستان است نه آرامی - پارسی باستان خالص، بدون نقوش معانی (ایدئوگرام) ثانیاً کتیبه از داریوش نیست، اگر چه در مقبره جای دارد، زیرا در یکجا کلمات (ارتخشتر، خشایشیه و زرکه) یعنی اردشیر شاه بزرگ بطور وضوح خوانده میشود و این میرساند که کتیبه مزبور بوسیله اردشیر اول یا یکی از جانشینان او نویسانده شده است، ممکن است که عهد تألیف آنرا پس از مطالعه طولانی تعیین کرد.

چنانکه پیشتر گفتیم این مساعی برای نوشتن زبانهای محلی شاهنشاهی هخامنشی با الفبای آرامی هیچ نتیجه محسوسی در توسعه خط در ایران نداشته است. چنانکه نیک میدانیم، جریان عادی امر عبارت بوده از تغییر شکل تدریجی از آرامی محض، اما با ابقاء عده بی از ایدئوگرامهای آرامی.

سابقاً ما فقط از طبقه اول آخر یعنی آرامی خالص یکطرف و ایرانی محض (بسا خط ایدئوگرام طرف دیگر، اطلاع داشتیم. اما اکنون خوشوقتیم که نمونه روشنی از طبقه میانه در دست داریم و آن در کتیبه های متسخت در گرجستان است که پیشتر یاد کردیم.

در آن کتیبه ها، هر واژه جداگانه بی آرامی است، اما جمله بندی کاملاً غیر آرامی است. و اواخر واژه ها همه غلط است و نظم کلمات در عبارت برخلاف قواعد مکالمه آرامی است.

فی الحقیقه ، جمله بندی آنها جمله بندی زبان ریگر است ، یعنی متعلق بزبان محلی ، شاید زبان استادان پاری گرجستان است اما بجای هر کلمه منفرد در عبارت پارتی يك واژه آرامی گذاشته اند .

در پایان توسعه و بسط خطوط مزبور عده یی از طرق تحریر را در ایران می یابیم ، در هر ناحیه یه روشی جدا برای تغییر زبان محلی بکار رفته است ، اما بمناسبت آنکه همه آنها يك اصلی مشترك داشتند ، این روشهای تحریر در خطوط متوازی پیشرفت کرده اند ، همه آنها در دو صفت اصلی شرکت دارند ، حفظ ایدئوگرافهای آرامی و ابفای املائی تاریخی . در خصوص ایدئوگرامها باید گفت که شماره آنها کاملاً مختلف است یا این نشانه ها در پهلوی بسیارند و گاه عبارات با لتمام فقط از ایدئوگرام تشکیل میشود ، اما در سفیدی عده کمتری ، کمی پیش از دوازده وارد شده است .

عجیب است که در هیچیک از نواحی متعدد ، خطی نتوانسته است در دفع این قید تا مرحله نهائی پیشرفت کند . در خصوص املائی تاریخی که همه در آن شرکت دارند باید گفت آن حتی از املائی تاریخی انگلیسی هم بدتر است .

املائی مزبور چون با استعمال ایدئوگرامها توأم گردد حاکی از اشکال کنونی مکالمه میان هدف وی آنست که زبانها را چنانکه در زمانهای هخامنشی بودند معرفی کند . اما بعلت فقدان اطلاعات فقه اللغه هرگز بدین مقصود نائل نشده است ، اشکال کنونی مکالمه ، بعکس املاء تهجی های بسیار دائماً تغییر می یابند . خوشبختانه تنها بر اثر همین عدم انتظامهاست که میتوان تلفظ حقیقی این زبانها را در زمانی که اسناد آنها نوشته شده لاقلاً بطور تخمین تعیین گردد . تاکنون پنج روش تحریر که برای زبانهای ایرانی بکار میرفته شناخته شده است ، از اینقرار :

اول : **پهلوی خاص** ، معرف زبان فارسی از اوایل عهد ساسانی بیعد بهترین اسناد بهمین زبانست .

دوم: **پارتی** ، زبان استان قدیم پارتیه (خراسان کنونی) که آنرا اشکانیان که مهاجمانی بدوی بودند از شمال فرارسیده . پذیرفتند زبان مزبور در مدت چهارصد و هفتاد سال پادشاهی اشکانیان مقام زبان رسمی را دارا بوده است ، هنوز هم بطور ناقص از روی دوسند که چند سال اوایل تاریخ مسیحی نوشته شده ، يك کتیبه منفرد متعلق به اردوان آخرین پادشاه اشکانی ، چند حرف نوشته بر روی سفالهایی که در **دورا اروپوس** (Dura Eraopos) یافت شده و مهمتر از همه از روی کتیبه های نخستین پادشاهان ساسانی ، میتوان شناخت .

سوم : **زبان تنک سروک** - دوسرحد شرقی خوزستان ، نزدیک به بهمان ، که هنوز نامی برای آن وضع نشده ، این زبان فقط بوسیله چهار کتیبه مختصر متعلق بعصر اشکانی معرفی شده است .



چهارم : **خوارزمی**، که فقط در این اواخر بتدریج شناخته شده است ، آنهم بر اثر حفریاتی که در چندسال اخیر در خوارزم بعمل آورده اند .

پنجمین و آخرین : **سغدی** است که زبان قدیم سمرقند باشد و آن اکنون در میان این پنج زبان از جهت اطلاعات ما در درجه دوم قرار دارد. این زبان بخوبی بوسیله اسناد و ادبیات وسیع خود که هم در سرزمین اصلی سغد بدست آمده و هم در بسیاری از مستعمرات سغدی که در همه آسیای مرکزی تا مرزهای چین امتداد داشته است شناخته میشود .

این پنج روش تحریر در ایران از خط آرامی ناشی شده ، زبانهایی که این خطوط برای تحریر آنها بکار میرفته نیز در بعضی موارد بطرق مختلف املاء شده اند ، مثلاً بخط ما نوی ، بخط سریانی با رموز ترکی ، حتی با حروف و علائم چینی ، اما اصل موضوع در اینجا مورد توجه ما نیست .

اینجا ما اصولاً با دو طریقه از پنج طریقه خط سروکار داریم ، آن دو خطی که در کتیبه های فارس بکار رفته یعنی بهلوی و پارتی . همه کتیبه های فارس ( بزبان بهلوی و پارتی ) متعلق به همداساسانی یا نخستین سال های پس از خاتمه عهد ساسانی است . در میان آنها حتی یکی هم از زمان اشکانی نیست و همه کتیبه های عمده متعلق بقرن اول سلطنت ساسانی ، یعنی از زمان اردشیر مؤسس سلسله تا زمان فرسی ، جوانترین نواده اوست .

علت وجود و عدم کتیبه ها را بسهولة میتوان توجیه کرد . در زمان سلطنت اشکانیان ، مخصوصاً در اواخر آن عصر ما ، استان فارس حقیقتاً مانند قسمت اعظم ایران رو بویرانی گذاشته بود . فارس که هنگامی موجب افتخار ایران و مرکز دولت هخامنشی بود ، در این زمان بمردانی آرام شبیه بود که هیچ حادثه یی مخصوص در سطح آن رخ نداد و محققاً هیچ امر قابل ذکری که بتوان آنرا بنسل های آینده بوسیله کتیبه ها منتقل ساخت صورت نگرفت .

اما با ظهور دولت ساسانیان تغییری بزرگ در ایران حاصل شد و این تغییر بیش از همه جا در فارس مشهور بود . اردشیر و فرزند لایق او شاپور در طی چند سال نقطه موفقی شدند که در خارج از خرابه های سلطنت اشکانی ، دولت مقتدر و مرقی ایجاد و یکی از پرافتخارترین عهد های تاریخ ایران را افتتاح کنند .

در زمان آنان وقایع قابل ذکری اتفاق افتاد شایسته بود آنها در خاطر مردم بماند . براننده بود روی سنگها یادداشت شود تا موجب عبرت و الهام نسل های آینده گردد ، و چون فارس سرزمین اصلی ساسانیان و استانی بود که ایشان از آنجا همه ایران و بسیاری از سرزمین های مجاور را فتح کردند ، خاطرات آنان در آغاز قدرت طبیعتاً میبایست درهما نجا ثبت شود .

در هر حال ، آنگاه که دولت ساسانی مستقر گردید ، وقتیکه اوضاع قرار و ثبات گرفت زمانیکه سالها از پی یکدیگر میگذشت و تغییری بزرگ روی نمیداد ، دیگر احتیاجی احساس نمیشد تا وقایع یومیه را ضبط و یادداشت کنند و بدین وجه نوشتن کتیبه ها بتدریج متروک گردید

درست همانند این پیشامد در عهد هخامنشی روی داده است، زیرا در زمان داریوش و خشایارشا سیل کتیبه‌های حاوی اطلاعات روان بود، در صورتیکه در زمان آخرین شاهنشاهان کم گردید و بهیچ رسید.

کتیبه‌های پهلوی فارس بچهار بخش تقسیم میشوند:

اول: کتیبه‌های شاهی.

دوم: کتیبه‌های کرتیر.

سوم: کتیبه‌های دیگر متعلق به اوایل عهد ساسانی.

چهارم: کتیبه‌های مقابر که به پهلوی شکسته نوشته شده و متعلق باخر عهد ساسانی و چند

سال اول پس از آن دوره است.

با اجازه شما می‌خواهم درباره دو بخش از این چهار بخش، یعنی کتیبه‌های شاهی و کتیبه

های کرتیر - چند کلمه بگوئیم:

کتیبه‌های شاهی به دوزبان نوشته شده یعنی به پهلوی و پارسی یاسه زبان یعنی به پهلوی،

پارسی و یونانی بنظر میرسد که استعمال یونانی بمنزله زبان سوم در حدود اواخر شاهی شاپور

اول متروک شده باشد. بدیهی است که انتخاب زبانها از این نظر بعمل آمده که هر رهاگذر بتواند

یکی از آنها را بخواند. بنا بر این پهلوی برای پارسیان، پارسی برای مردم شمال ایران و

یونانی که آنگاه حکم زبان بین المللی را داشت، برای مردم دیگر نوشته شده است.

اگر کتیبه‌های شاهی با حجارها توأم است و باختصار، نامها، عناوین و نسب نامه‌های

اشخاص در آنها درج شده است کتیبه‌های طولیتر سه عدد محدود میباشد:

کتیبه شاپور در حاجی آباد که برای یادآوری تیراندازی قابل توجهی برپا شده.

کتیبه نرسی در پایکولی که در این خصوص من قصد ندارم امشب چیزی بگویم کتیبه

شاپور در کعبه زرتشت بسه زبانست.

چون اصولا بمنظور تتبع در همین کتیبه، که مهمترین همه کتیبه‌های ساسانی است، من

بایران آمده‌ام، امیدوارم که اجازه میدهم درباره آن بیشتر شرح دهم:

کعبه زرتشت: يك بنای قدیمی هخامنشی است که در برابر آرامگاه‌های داریوش و

جانشینان او، در نقش رستم بریاست، کتیبه‌های ساسانی که بر روی سطوح سفالی دیوارهای

خارجی آن نوشته شده کمی بیش از جنگ اخیر کشف شده، یعنی زمانی که آمریکائیان بریاست

دکتر شمیدر (Dr. Schmdr) از جانب بنگاه شرقی شیکاگو بنیان ساختمان را از طبقه‌ای که

بیشتر آنرا می‌پوشانیده پاک کردند، متأسفانه هیچیک از این کتیبه‌ها تاکنون بوجهیکه تاحدی

حدس کنجکاوی را ارضاء کند منتشر نشده است.

کتیبه شاپور با فهرستی از استانهایی که بدولت ساسانی متعلق است آغاز میشود و نشان

میدهد که شاهنشاهی شاپور بیشتر از آنچه که تاکنون تصور میشد وسعت داشته است، مخصوصا در

خاور و شمال خاوری، در باختر ارمنستان، گرجستان و تمام دره کر تا، ممبر آلانان در بال جدید، در قفقازیه بشاپور تعلق داشت. ایران در خاور تا ایندوس (Indus) وسعت داشته، شامل بلوچستان، سند، کابل و بخش بیشتر کشور سابق کوشان تاشهر پشاور که نام آنها ذکر شده، بوده است. در شمال خاوری، سلطنت شاپور را تا سرحدات کاش یعنی کاشغر جدید، شناخته بودند.

قسمت بعد کتیبه، تاریخ مختصر جنگهای باامپراتوری روم را در مدت بیست سال اول پادشاهی شاپور که مقدم بر نصب کتیبه بود شرح میدهد. در آنجا نخست از حمله گریانیوس (Gardianus) امپراتور به بابل، کمی بعد از جلوس شاپور بر تخت شاهنشاهی، بحث میکند، امپراتور شکست یافت و در جنگ کشته شد، سپاهیان رومی فیلیپ مشهور بعرب را بعنوان امپراتور روم اعلام کردند و این انتخابی نادرست بود. فیلیپ برای تقاضای عفو نزد شاپور آمد و پس از پرداخت هدیه‌ای بمبلغ نیم میلیون دینار طلا مرخص شد تا بکشور خویش بازگردد.

پس از چند سال صلح، جنگی تازه بر سر ارمنستان که همواره سبب جنگهای ایران و روم بود، روی داد، شاپور سپاهیان روم را مغلوب کرد و به سوریه تاخت، بساحل اناکیه و در جنوب به حمص رسید. بر اثر این حمله، زیانهای بسیار وارد شد، رومیان همه قوای خود را برای انتقام گرد آوردند. در کتیبه فهرست مفصلی از استانهای رومی که سپاهیان را از آنجا گرد آورده بودند درج شده است اما بخت به رومیان روی ننمود، پس از جنگی بزرگ در جوار اوسا (اورخای جدید) سپاهیان رومی تلف شدند و سرداران آنها که امپراتور والرین هم در میان ایشان بود، اسیر شدند.

این شکست، بزرگترین شکستی بود که ایرانیان بر رومیان وارد آوردند و آن نتایج مهم تاریخی در پی داشت این شکست دولت جوان ساسانی را بمنزله اداره کننده دولت جهانی و هم‌دوش امپراتوری پهناروم مستقر ساخت. در هر حال، اژهنکام نبرد اوسا بی‌عده جنگهای بسیار بین دو کشور روی داد ولی هرگز امیدواری کامل برای یکطرف انجام نشد که طرف دیگر را شکست دهد و بر او تسلط یابد. این وضع که برقرار شد، مدت چهار قرن ثابت ماند. جنگهای دایم بین این دو دولت با اشتیاقی ناتمام صورت میگرفت و طرفین انتظار پیروزی نهائی نداشتند. این جنگها بتدریج طرفین را ناتوان کرد و عاقبت بشکست هر دو در برابر عرب انجامید.

شاپور پس از شرح تاریخ جنگهای خود با روم، از قدرت خداوندی، پیروزی خود را بدو نسبت میدهد و سپاسگزاری میکند. برای اظهار امتنان آتشکده‌های متعدد برپا میدارد و وقف میکند تا شعله‌های مقدس آنها جاویدان بیاد حوادث بزرگ روزگاری مشتعل باشد، هر روز در برابر این آتشها نام کسانی را که در ایجاد دولت ساسانی شرکت داشته و به نهضت ایران یاری

کردند تا از صورت کشوری ضعیف و پراکنده بشکل کشوری متحد، محترم، مفتخر و مقتدر درآمد با احترام یاد کنند .

نام این کسان در فهرستی طویل که تقریباً نصف کتیبه را فرا گرفته ذکر شده است. در نظر مورخ این فهرست ناعما و عناوین که به چشم خسته کننده میآید ، بزرگترین فایده را داراست ، این فهرست ، شامل نامها و مقامات همه اعضای خاندان شاهنشاهی ، از نامهای بزرگ شاپور ، ساسان بیعد است ، در اینصورت نه تنها مأموران دولت شاپور دیده میشوند ، بلکه همچنین نامهای افسران که در زمان اردشیر وحتى بابک خدمت کرده بودند یاد شده است ، تغییراتی که در عناوین داده شده نشان میدهد چگونه دولت ساسانی از صورت یک حکومت ایالتی ، بی اهمیت ، بسرعت گسترش یافته و بشکل دولتی جهانی درآمد .

رویه گرفته این کتیبه ، یکی از مهمترین سنگ نبشتههایی است که تا کنون کشف شده و کتیبه مزبور نه تنها از لحاظ تاریخ ایران ، بلکه بمنزله سندی در تاریخ جهان معتبر است . زیرا اتفاقاً دوره بی که کتیبه بدان تعلق دارد قبلاً و مخصوصاً مبهم بود و نوشتههای مورخان یونانی و رومی بهیچوجه کافی نیست . در خصوص تاریخ ایران ، پرتوی که این کتیبه بمبادی دولت ساسانی میاندازد ، با هیچ کتیبه دیگری قابل مقایسه نیست . مبادی و اصول یک دولت غالباً بیشتر از تاریخ آن دولت پس از استقرار موفقیت آمیز موجب اطلاع و سودمند است . ما حقیقه خوشبختیم که اکنون برای دو عصر مهم تاریخ ایران ، اسناد قدیمی داریم که مبادی و اصول آندو دوره را روشن میسازد و آن دو کتیبه بیستون و کتیبه کعبه زرتشت است .

اکنون سخن را در باب کتیبه های شاهی بهایان میرسانیم : در میان کتیبهها ، کتیبههای کرتیر در درجه دوم اهمیت است ، همچنانکه اردشیر و شاپور بنیاد گزاران دولت ساسانی بودند ، کرتیر ، هم مؤسس روحانیت دولت ساسانی بشمار میرود . در زمان اشکانیان ، آشفنگی سیاسی با آشفنگی امور مذهبی توأم بود ، تعلیمات دیرین زرتشت ، هر چند در آن زمان کاملاً فراموش نشده بود کمتر مورد توجه بود ، حیات مذهبی تحت تسلط مذاهب عامه که صریحاً مبتنی بر شرک بود قرار داشت و اصل آنها در گذشته تاریخ دوره باستانی هند و ایرانی پدید آمده ، اما در طی قرنهای فزونی یافته به صورتهای جدید و گوناگون درآمد ، تعلیمات فلسفی زرتشت باین مذاهب که جلوه های مختلف داشتند و از اینرو مورد توجه عموم بودند ، نمیتوانست همکاری کند . بعدها بر اثر سرایت مذاهب خارجی که بعلمت فتوحات اردشیر و شاپور تقویت شدند ، آشفنگی زیادتر شد ، در خاور ، دین بودائی ، نه تنها آئین معمول استانهای مرزی بود بلکه بماوراء باکتیریا ( بلخ ) هم رسیده و جای پای ثابتی در خراسان بدست آورده بود . در باختر ، در آشور ، بابل . خوزستان ، انواع مذاهب خارجی ، مسیحیت ، آئین یهود و اشکال بسیار کائوستیسیزم ، تسلط داشتند و بنفوذ درآمد و

فارس آغاز کرده بودند .

وظیفه نظم دادن بدین هرج و مرج ، که **کرتیر** بعهدہ گرفت بسیار بزرگ و خطیر بود ، اما او موفق شد . وی بازگشت به تعلیمات زرتشت را ، آنچنانکه خود فهمیده بود تلقین میکرد ، و مایل نبود که مذاهب عمومی را به نیکی تلقی کند ، او بیک چیز تسلیم شد فقط بیکی و آنهم بدلیلی معقول ، او ربه النوع آناهیتا ( ناهید ) را که شاید آراسته ترین ، بغان عمومی بود پذیرفت ، اما نه از آنجهت که ناهید محبوبیت عامه داشت ، بلکه از آنروکه وی بیخامی خاندان شاهی بود .

**کرتیر** چندان شم سیاسی داشت که در یاد که نباید با شاهان ساسانی در افتد ، چه در اینصورت نمیتوانست امیدوار باشد که وظیفه خود را بدون قوی ترین حامی خود دولت انجام دهد . بنابراین وی با تأمل بر آنشد که اطمینان پادشاهان را جلب کند و بدیشان ثابت سازد که اگر او را یاری کنند بخود یاری کرده اند . نخست **شاپور** بسخنان او توجه کرد ، و در زمان جانشینان وی ، نفوذ سیاسی **کرتیر** سال بسال فزونتر شد تا آنکه در زمان **بهرام دوم** باوج خویش رسید .

**کرتیر** با فعالیت های خود باعث مجد حقیقی آیین زرتشتی بشکلی که در زمانهای جدید بوسیله ادبیات پهلوی صورت گرفت ، گردید ، بدون کتیبه های مزبور ، از او چیزی نمیدانستیم ، زیرا حتی نام وی هیچگاه در روایتهای زرتشتی ذکر نشده است . او براستی نه تنها مؤسس آیین زرتشتی متأخر است ، بلکه همچنین روح متحرک ، اتحاد دولت و روحانیت که خاصه عمده دولت ساسانیست بوده ، در سراسر زمانهای پادشاهی ساسانیان ، دولت و روحانیت با یکدیگر مرتبط بودند ، اما روحانیت طرف ضعیفتر بود ، هر وقت دولت از حمایت او دست میکشید ، مثلاً در زمان **غمپاد** ، روحانیت به انحلال نزدیک میشد ، عاقبت این تعلق و ارتباط ، آنگاه که دولت ساسانی دچار حمله عرب شد ، موجب محو سریع و شگفتی آور آیین زرتشتی گشت .

**کرتیر** چهار کتیبه بجای گذاشته است که در آنها اعمال و به تعبیر بهتر . توفیق های خود را شرح داده است . کتیبه یی مختصر در **نقش رجب** ، کتیبه یی طویل در **کعبه زرتشت** زیر **کتیبه شاپور** و دو کتیبه بسیار طویل : یکی در **نقش رستم** و دیگری در **سرمشهد** . در همه این کتیبه ها ، گفته های **کرتیر** کمابیش یکیست ، وی محققاً از کسانیست که از تکرار گفته های خویش خود داری نمیکنند . متن طویلترین کتیبه های او : **نقش رستم** و **سرمشهد** حاوی متن کتیبه های مختصر است ، و دو کتیبه مفصل هم بنظر میرسد که مطالب آنها یکی باشد . از آن جهت میگویم « بنظر میرسد » که کتیبه **نقش رستم** بوضع بدی آسیب دیده و اکنون اندکی از آن قابل قرائت میباشد .

معهدنا اختلافات جزئی نیز در آنها دیده میشود و این اختلافات مخصوصاً قابل توجه است

مثلاً گرتیر در همه کتیبه‌ها با افتخار، خدمتها و عناوینی را که در زمان سلطنت پادشاهان متعدد کسب کرده بود، می‌شمارد، از شاپور که در زمان وی فقط اهریتی (هیربدی) ساده بود آغاز و به بهرام دوم که در عسراو موبدان موبد همه کشور، داور (قاضی) کل و عضو نجبای عالیمقام بود ختم میکند، امادر کتیبه نقش رستم فقط در همین کتیبه، نام اردشیر بصورت پادشاهانی که گرتیر در زمان آنان خدمت کرده، افزوده شده است.

دیگر، گرتیر در سه کتیبه مفصل خود میگوید: چگونه مغان را اقناع کرد که افکار ویرا بپذیرند، نخست در خود ایران و سپس در استانهای غیر ایرانی که شاپور بکشور خویش ضمیمه کرد، اسامی استانهای متعدد که صحنه فالیتهای وی بوده ذکر شده است، اما فهرست در دو کتیبه طویلتر مفصلتر و بالتیجه بیشتر جالب توجه است.

گرتیر اقناع مردم دیگری را بقبول اشکال خاص مذهب خویش بصورت فنی ظریف در آورد، در طرق اقناع، وی بهیچوجه رقت قلب نشان نمیداد، اواز همه اقتداراتی که پادشاهان بدو داده بودند استفاده میکرد و از کشتن کسانی که قانع نمیشدند امتناع نداشت.

روشهای اقناعی او نه تنها همکاران وی یعنی مغان، بلکه جامعه‌های مذهبی بیگانه را نیز شامل میشد، چون ماداعاهای او را بامنابع خارجی تطبیق کنیم، در میابیم که او را فقط محقق میدانستند گرتیر در همان زمان مانوی، آورنده آیین مانوی میزیست، آیین اخیر آنگاه نه تنها در استانهای باختری ایران، بلکه در خراسان هم بزودی پیروانی پیدا کرده بود.

کتاب مانوی که اکنون اطلاعات بسیاری درباره آنها داریم از اتهامات ضد گرتیر پر است، از جمله او را دشمن بزرگ آیین خود، مسئول مرگ پیغمبر خویش و زجر دادن پیروان او شمرده اند. اما اگر بدانچه خود گرتیر در کتیبه خویش میگوید، استناد جوئیم، باید بگوئیم که مانویان فقط یکی از جامعه‌های بسیار بودند که توانستند از طرز رفتار اوشکایت کنند حقیقت گرتیر یکی از بزرگترین دشمنان آزادی فکر و یکی از سخت‌ترین زجر دهندگان دینی است که تاریخ بخود دیده است.

خلاصه میتوان گفت: کتیبه‌های پهلوی مهمترین منابع تاریخ ساسانی است، آن‌ها مبادی دولت مزبور را، که مبتنی بر سلسله مراتب بود آشکار میکنند و نشان میدهند چگونه و چرا اتحاد دولت و روحانیت صورت گرفت. ما بسیار خوشبختیم که اکنون اسناد دست اول، یعنی گفتارهای شاپور و گرتیر را، دومردی که مخصوصاً عهده‌دار تأسیس دولت ساسانی بودند، دارا هستیم.

## کتیبه سر مشهد

سر مشهد دهیست در باختر «جره» و جنوب کازرون، از نزدیکی بل آبگینه

میرود به « فاور » و « بالاده » و « جره » (۶۶ کیلومتر تا کازرون فاصله دارد) از چره تا سر مشهد ۳۰ کیلومتر راه صعب العبور است که با اسب یا پیاده باید رفت .

جلگه سر مشهد از جنوب به شمال کشیده میشود و از شرق بفریب بیش از ده کیلومتر مسافت ندارد و از اطراف بواسطه کوههایی احاطه شده است. نوشته پهلوی در کوه غریبی پشت ده سر مشهد در ارتفاع ۲۵ متری سینه کوه قرار گرفته ، طول آن ۵ متر و عرض آن ۲٫۵ متر است که با خط درشت پهلوی بالای نقش بهرام دوم نگاشته شده است .

کتیبه نامبرده یکی از چهار کتیبه پهلوی گرتیر موبدان موبدمیباشد . موضوع آن شبیه بنوشته دیگرش در نقش رستم و از خدمات خود که برای استحکام دین زردشت متحمل شده و موفقیت هایی که در این راه نصیب گردیده صحبت مینماید. کيفر بزهکاران و پاداش نیکوکاران و کشف و شهودی که برای وی در عالم رؤیادست داده سایر مطالب این کتیبه بزرگ را تشکیل میدهد .

نخستین دانشمندی که این کتیبه را دیده پرفسور هرتسفلد در سال ۱۹۲۴ میلادی میباشد و در سال ۱۹۲۶ در روزنامه آلمانی زیمنگ (Zimng) مختصرا اشاره ای بدان میکند. در سفرهایش به ایران آنرا مورد مطالعه و دقت بیشتری قرار میدهد و در کتاب «ایران در شرق» (iran The Ancient East) که بسال ۱۹۴۱ چاپ شده راجع بدان بحث کرده است مضامین آن با مضامین کتیبه های پهلوی نقش رستم و کتیبه پهلوی نقش رجب یکسان و متعلق بزمان شاپور و گرتیر موبدان موبداست .

نام گرتیر را وست (Vest) بمعنی تاج، ترجمه کرده، تماس (Tomas) پیش از او نیز همین نظریه را داشته هرتسفلد (hertzfeld) هم این نام را یکی از عناوین ساسانی دانسته و تصور کرده گرتیر عنوان تنسر بوده است . گریستنسن نیز بهمین اشتباه باقی مانده بود ولی اسپرینگلی (Marlin Springling) پس از مطالعه و خواندن کتیبه های پهلوی دور کعبه زردشت در سال ۱۹۴۰ معلوم داشت که نام هیربدان هیربد زمان شاپور اول بوده است .

گرتیر از روحانیان بزرگ و متنفذ دربار ساسانیان است که در ک زمان پنج پادشاه نخستین آن سلسله : «اردشیر» شاپور اول - هر مزد اول - بهرام اول - بهرام دوم، را کرده است . در زمان شاپور اول مقام هیربدی داشته ، در زمان بهرام دوم بمقام موبدان موبد میرسد سه کتیبه پهلوی دیگر او یکی در نقش رجب و دیگری در نقش رستم پشت سر نقش شاپور و والرین و چهارمی در زیر کتیبه پهلوی شاپور بر بدنه کعبه زرتشت نگاشته

شده است .

اقدامات اساسی برای خواندن و استنساخ این نوشته در فروردین ماه سال ۱۳۲۹ توسط وزارت فرهنگ بعمل آمد، بدین گونه که آقای پرفسور هنینگ استاد زبان پهلوی دانشگاه لندن به همراه کارکنان بنگاه علمی تخت جمشید يك قالب لاستیکی از آن برداشت و با خود به لندن برد چون بازدید این کتیبه و رفتن به سر مشهد برای باستان شناسان و استادان خط پهلوی مشکل بود هنگامیکه نویسنده (۱)، سرپرستی زمین کاویهای علمی تخت جمشید و پاسارگاد را بعهده داشت دو قالب گچی از آن تهیه شد یکی درموزه ایران باستان و دیگری درموزه تخت جمشید نصب و در دسترس خوانندگان خط پهلوی قرار گرفت .

---

(۱) از کتاب «تمدن ساسانی» تالیف علی سامی استاد دانشگاه پهلوی شیراز.



بنای سنگی کتیبهٔ پهلوی در نقش رستم، معروف به

## کعبهٔ زرتشت

«اکنون چونکه ما در کارها و خدمت خدایان کوشا هستیم و چون ما آفریدهٔ خدایان هستیم و چونکه بیاری خدایان ما کمک میگیریم، ما پیش رفتیم تلاش کرده‌هیم این کشورها را گرفتیم و یک شهرت نامی و قهرمانی کسب کردیم. هر کس که پس از ما می‌آید اگر خوشبخت باشد مانند ما بایستی در فرمانبرداری و خدمت به خدایان کوشا باشد، تا خدایان باو یاری و نوازش فرموده و ویرا مأمور خود گردانند.»

شاپور اول - کعبه زرتشت

# ترجمه متن کتیبه زرتشت و سایر کتیبه های پهلوی

## از روی تحقیقات و مطالعه پرفسور امپرنیک لی

۱- «من هستم خداوندگار مزدا پرست، شاپور شاهنشاه ایرانیان و غیر ایرانیان، زاده خدا یان، پسر خداوندگار مزدا پرست، اردشیر شاهنشاه ایرانیان زاده خدا یان، نوه خداوندگار بابک شاه، زاده آسمانی.»

۲- امارات و ایالات شاهنشاهی ایران اینها هستند : پارس ، پارت ، خوزستان ، میشان آشور ، آدیابن ، عربستان ، آتروپاتکان ، ( آذربایجان ) ارمنیاد ارمنستان ) ویرجان ، سیکان آروان ، بالاسکان ، تا حدود کوههای کاپ ، قفقاز به تنگ آلان ، کلیه کوههای پارشخوار ، ماد ، ورکان ، مارگو ، ( مرو ) خرو ، ( هرات ) و تمام آپارخستر ، کریان ، سیستان ، گوران ، پرتان ، کیندستان ، ( هندوستان ) کوشان ، تاحدود پشکاپور ، ( پشاور ) تاکاش ، ( کاشغر ) سوگند ، ( سغد ) و کوههای جاجستان ، تا آن قسمت از دریا بنام واخی خستر . و ما آنرا هر مز وارد شیرشاپور نامیدیم ، و این کشورها و ایالتها خراج گزار و مطیع و فرمانبردار .

**بخش اول :** بعداً و قتیکه من نخست به تخت مستقر شدم قیصر گوردیانوس لشکری از سراسر قلمرو روم و کشور ژرمن و گوت گرد آورد و بر ما و آسور در شاهنشاهی ایران بتاخت و در مرز آشور در مشیک ، یک نبرد سخت مرزی در گرفت ، قیصر گوردیانوس کشته شد و سپاه روم پراکنده گردید و رومیها فیلیپ را قیصر کردند . بعداً قیصر فیلیپ بسوی ما آمد تا با ما پیشنهاد سازش کند و با تقدیم پانصد هزار دینار بعنوان قیصر بر ای رهایی جان یاران خود با جگزار ما گردید و ما بواسطه این امر ، مشیک را بنام پارگوز شاهپور نامگذاری کردیم .

**بخش دوم :** بعداً دوباره قیصر دروغ گفت و نسبت به ارمنستان تجاوز کرد و ما پخاک امپراتوری روم بتاختیم و سپاه روم را که شصت هزار بود در بار بالیموس تار و مار کردیم ، قلمرو آشور و آنچه در علیای آشور قرار داشت ، تمام به آتش سوختند و بایر و اسیر کردیم و ما در آن يك جنگ از امپراتوری روم دژها و شهرها گرفتیم ، آناطشهر و کلیه نواحی اطراف آن و دژ آروبان و کلیه نواحی اطراف آن و دژ اسپوراکان ، و کلیه نواحی اطراف آن و سورا ، شهر و کلیه نواحی اطراف آن و بار بالیسوس و منبوك ، و حلب ، و گین چرای ، آپوما یا ، رانی پوس ، زوگما اوریما ، گیندار ، آذمیخ ، سلوکیه ، آنتیوك ، کورس ، سلوکیه دیگری اسکندریه ، نیکوپولیس سزار ، خامات ، اریستون ، دیکول ، دولا ، دورکو ، سرسیوم . ژرمانیسیا ، بات نی ، خانار در کبدو کبه ، ساتالا ، دمانا ، آرتان کیل ، سویزر ، سوئیدا ، فریتا ، کلیه شهرها با نواحی اطراف آبادی را مسخر کردیم .

**بخش سوم :** در نبرد سوم و وقتیکه ما به کارمی و ادسا ، تاختیم و این دو ناحیه را در میان گرفتیم قیصر والرین ، با هفتاد هزار تن لشکریان متشکل از صنوف ژرمن رتی با نوری کوم ، داسیا ، پانونیا ، مواسیا ، بستریا ، پاردانیا ، اپروس ، تراکیه بی تی نیا ، اسبا . پمقلیه ، سوریه ، سلوکی باکماژن ، لیکازتیه غلاطیه ، لیبیه ، کیلیکیه ، کپدکیا ، فریکیه ، سوریه علیا - فینیقیه یهودیه ، عربستان مورتانیا ، ژرمانیا ، روس ، اسروبن ، بین النهرین ، با مامصاف داد و نبرد سختی در آن طرف کارهی و ادسا با قیصر در گرفت و با دست خود قیصر والرین را اسیر کردیم ، همچنین کلیه مأمورین قضائی ، سناتور ها ، سران سپاه و کلیه افسران سپاه مزبور را اسیر و بسوی ایران کوچ دادیم و سوریه و کاپادوکیه را آتش زده و بایر و اسیر کردیم و در این جلگه از امپراتوری روم نقاط (اسکندریه) کاتیزان ، و ساموسانا ، کاتوباسن ، ای گآی مومیسواستیا ، مال ، آدانا ، ترسوس ، زفرین ، سباست ، کریکس ، گریپاس ، کاسنا بالا ، نریناس فلاوتاس ، نیکوپولیس ، اپی فانیای ، کلندریس ، اغورین ، سلینوس ، مینوپولیس ، آنتیوك ، سلوکیه ، دم تی پلیس ، تی یانا ، قیصریه ، کمانا ، کی بی ستر ، سباستیا ، پیرتا ، رکوندا ، لاراندنا ای کونیوم ، قونیه امروز «رویهمرفته» ، ناحیه با اراضی اطراف بدست آوردیم و مردمیکه رومی و غیر ایرانی بودند اسیر کرده و از آنجا کوچ داده در خاک شاهنشاهی ایران در پارس ، پادت خوزستان ، آشور و نقاط دیگری که شالوده و اساس آن نقاط خودمان با پدرانمان و نیاکانمان ، ریخته شده بود ساکن کردیم .

**بخش چهارم :** در بسیاری از کشورهای دیگر تلاش و گردش کردید و برای تاخت و پیروزی و نابود کردن ، قهرمانی بسیار انجام دادیم که در اینجا نوشته نشده است ولی برای اینکه هر

کسی که بعد از ما بیاید آن نام و قهرمانی و فرمانروایی را که از آن ماست، بداند ما دستور دادیم که این نکات نوشته شود :

**۴- قسمت اول:** نظر باینکه خدایان بر این وجه اساس کارها را برای ما استوار فرموده و با توفیق خدایان ، ما بر زمین های بسیاری حمله کردیم و آنها را بدست آوردیم . بنا بر این ما نیز در بسیاری از سرزمین ها آتش های زیاد بهرام بر فروختم و در آمد بسیاری بمویدان اعطا کردیم و مایه پرستش زیاد خدایان شدیم .

**قسمت دوم .** در اینجا نیز بوسیله این کتیبه آتشی بنام آتشی نیکنام شاپور برای شادی روح ما و نگهداری نام ما و آتشی بنام آتش نیکنام آذر آناهیتا (ناهید) برای شادی و نگهداری نام آذرناهیت ملکه ملکه ها و دخترها و آتشی بنام آتش نیکنام هرمز و اردشیر برای شادی روح و نگهداری نام هرمز و اردشیر شاه بزرگ ارامنه پسر ما و آتش نیکنام دیگری بنام نیکنام شاپور برای شادی روح و نگهداری نام شاپور پادشاه میشان پسر ما و آتش مقدس بنام نرسخی ، برای شادی و بقای نام مزدا پرست نرسخی شاه هندو سیستان و توران و سواحل پسر ما برقرار کردیم .

**قسمت سوم:** آنچه برای این آتשהا اهدا و چون مقرری برقرار کرده ایم بهمین ترتیب در بودجه شاهنشاهی نوشته ایم و راجع بان یک هزار بره یکساله که از تاراکاپیش ، بر ما معمول گردیده و بتوسط ما باین آتשהا اهداء شده است به ترتیب زیر مقرر میفرمائیم :

**قسمت چهارم:** برای شادی روح ما روزانه یک بره یکساله یک گریو ، و پنج خوب ، بان چهار پاس ، شراب مقرر گردید باین آتشکده ها اهداء گردد .

**قسمت پنجم:** برای شادی روان خداوندگار ساسان و بابک شاه و شاپور شاه پسر بابک و اردشیر شاهنشاه و خوران زیم ، ملکه امپراتوری و آذرناهیت ، ملکه ملکه ها و دیناکی ملکه و بهرام شاه گیلان (گیلان شاه) ، و شاپور شاه میشان (میشانشاه) و هرمز و اردشیر شاه بزرگ ارامنه و نرسخی شاه شکان (سکانشاه) و شاپور دخت ملکه سکان و خشمک بانو ، و شاهزاده فیروز و میردوت بانو مادر شاپور شاهنشاه و شاهزاده نرسخی و شاهزاده خانم ردوخت ، دختر اتوشک و رازدخت ، دختر انزیم و ملکه استخریات ، و پسر پادشاه ارامنه هرمزدک و هرمزد و هرمزدک و اتابخت ، و بهرام و شاپور و پیروز پسران پادشاه میشان و شاپور دختک دختر پادشاه میشان و هرمزد دختک دختر سکان شاه یک گوسفند یکساله و یک گریو و پنج خوب نان و چهار پاس شراب اهداء گردد .

**قسمت ششم:** و آن بره های یکساله که زیاد آمده اند تا کاملاً مصرف شود و برای شادی

روح آنهایی هستند که ماشه‌نشان مقرر می‌داریم که مراسم و آئین مذهبی برای خاطر روان کسانی که نامشان در اینجا ذکر شده برقرار گردد و روزانه يك گوسفند گریو و پنج خونب نان و چهار پاس‌شراب اهداء گردد ،

**قسمت ششم الف .** آنانی که زیر سایه پادشاه بابک زندگی کرده عبارتند از :  
ساسان پسر آرنوک، پسر باردیک ، وارت راگن کور پسر ، اسپریک پسر اسپریک ، پوخریک پسر مارتین ، رناک خوانسالار ، شاهپور پسر ویران ، شاهپور پسر میتر بوزان ،

**قسمت ششم پ :** آنانی که زیر سایه اردشیر شاه شاهان زندگی کرده عبارتند از :  
ساتراپ پادشاه اپریناک، اردشیر شاه مرو اردشیر شاه کرمان اردشیر شاه سیستان دیناکی مادر بابک شاه رونکی ، مادر اردشیر شاه شاهان دیناکی ملکه ملکه‌ها فرزند بابک اردشیر بی‌نخش ، بابک هزارپت دینخین و رار ، سامان سورن ، ساسان سالار اندیکان ، پیروز قازن ، گوک، قارن اپرسام ، اردشیر قارگیلمان ، دونیاوندیان ، رخس ، سپاه بد مرو ، دبیرید ، بابک خوانسالار پاچهر ویس پاریزن ، وپرد پسر باردی ، میتری خوشت بریسن ، خوما فرات ، مادکان سالار داران رئیس مهمات چهرک ، قاضی واردان ، میر آخوز میترک پسر توزار ، زیاک؟ پسر زاباد ساکپوس ، میرشکار خوتیک ، خوارباردار زمین ، شرابدار .

**قسمت ششم ت :** آنانی که در زمان پادشاهی شاهپور شاهنشاه زندگی میکردند عبارتند از :  
اردشیر شاه نقوش کن ، اردشیر شاه کرمان دینکی ملکه مشان دستگرت شاهپور خامازسپ شاه ویرجان ، ( گرجستان ) ولکش شاهزاده پسر بابک ساسان شاهزاده که پاریکان ، را اداره میکند يك ساسان دیگر که کینوکانرا اداره میکند ، نارسخی شامزاده فرزند پیروز نارسخی شاهزاده پسر شاهپور شاهپور بی‌نخش بابک هزارپت پیروز میر آخور ( اسپبک ) اردشیر وراز اردشیر سورن نارسخی اندیکان سالار اردشیر قارن وهونام ( فرماندار ) پریاک ، ساتراپ وهی آنتیوک شاهپور ، سربتودشخی موسست ، ارنخستر ارتخستر ، پاچهرتهم شاهپور ، اردشیر ساتراپ کودمان ، چشمک نیو شاهپور ، و خونام شاهپورش نوم ، تیری میتری ، دژیان شتر کارت ، زیاک خوانسالار اردوان ، دومباوندیان ، ویندفرن ، باکان رزمی یدو پاپیج فیروز شاهپور شاینتکان ورژان ، ساتراپ گابی ، کارت سرود بی‌تخش بابک پسر ویسپور و لگی پسر سیلوک ، بزوپت ، مشاور عالی ملکه ها بابک شمشیردار نرسخی ساتراپ ریند ، تی بانان ، ساتراپ همدان وردپت ، ملتزم رکاب پدرم رارت ، پسر راستاک ، اردشیر پسر وپارد ، اپرسام شاهپور ، رئیس درباریان ( وزیر دربار ) نرسخی پسر پاراد ، شاهپور پسر نرسخی ، نرسخی خوارباردار ... هر مزد دبیر کل نادوک ، زندانبان بابک دربان پاسفرد پسر پاسفرد ، آب داگاش ،

پسر دربان،

کرتیر، موبد، داستاک، ساتراپ و حتی اردشیر، بی‌تخس میترخوش، خزانه‌دار شاهپور  
خزانه‌دار شاهپور فرماندار ارشانات دبیر مأمور مهران ساسان ختنی، پسر ساسانیان  
ویرود، بازار سالار اردشیر ساتراپ نای ریز، بنگدات، پسر واردایت، کرتیر اردوان زرواندات  
پسر باندک، وینار، پسر ساسان مانزیک، ختنی، ساسان قاضی وردان، پسر ناش سالار وارداک،  
پهلوی میانه کلک، سالار کرازد، جمعاً یک گوسفند یک گریو و پنج خونب نان و چهار  
پاس شراب.

۵- اکنون چونکه مادر کارها و خدمت خدایان کوشا هستیم و چون ما  
آفریده خدایان هستیم و چونکه بیاری خدایان ما کمک می‌شویم ما پیش  
رفتیم تلاش کرده تمام این کشورها را گرفتیم و نام قهرمانی کسب کردیم  
هر کس که پس از ما می‌آید اگر خوشبخت باشد مثل ما بایستی در فرمانبرداری  
و خدمت به خدایان کوشا باشد تا خدایان بوی مساعدت و لطف فرمایند و  
اورا مأمور خودشان گردانند.

۷- در متن پهلوی اشکانی این جمله اضافه‌تر است: «این نوشته از منست هر مزو کاتب پسر  
شیراک، کاتب».

تفسیر و توضیح شهرهایی که در متن کتیبه ذکر شد و تطبیق بعضی از آنها با شهرهای امروزی  
خود موضوع بحث جداگانه است و در اینجا اجمالاً چند شهر اروپائی و آسیائی را با نام امروزی  
تطبیق مینماید:

راتیا Rhetia بخشی از اتریش امروزه.

نوریکوم Noricum بخشی از یوگوسلاوی امروزی.

داسیا Dacia در برین رود دانوب بخشی از رومانی امروز

پانونیا panonia بخشی از مجارستان امروزه.

موسیا Moesia در فروردین رود دانوب سرستان گذشته.

داردانی Dardania در فروردین روسیای بالا.

اپيروس Epirus آلبانی

تراکیه Thacia بخشی از ترکیه امروز که در اروپاست و بخشی از خاور و برین یونان

بی‌تی‌نیا Bithynia بخشی از ترکیه باختری امروزه روبروی دریای سیاه.

پامپیلیا Pampylia بخشی از ترکیه فروردین امروزه.

لاکتونیه Lycaonia در برین سلسیه .

کالاتیا (غلاتیه) Calatia در برین لاکتوتیه .

لاسیا Lxcia بخشی از فروردین باختری ترکیه امروزه

سلسیه Cilicia بخشی از فروردین ترکیه امروز که روه قبرس است .

کاپادوکیه Cappsdocia بخشی از خاور ترکیه امروز

پریژیا Phrygia سوی باختری کالاتیا (غلاطیه)

مورتانیا mooratani مراکش

اسروئن asrhoene بخشی از بین النهرین باختری در برین رود فرات

و اینک ترجمه کتیبه پهلوی کورتیر بر بدنه کعبه زردشت زیر کتیبه شاپور اول و مقدمه

مختصری که توسط ماری لوئیز شوهون در جزوه سوم شماره ۲۴۸ مجله انجمن آسیائی

پاریس منتشر گردیده و مؤلف تمدن ساسانی، توسط دوست گرامی خود آقای رحیم افلاطونی دبیر

فرهنگ و سرپرست آرامگاه سعدی ترجمه گردیده نقل میگردد .

## کتیبه کر تیر در کعبه زرتشت

در حوالی سابق تخت جمشید در نقش رستم بنای نیمه مخروبه‌ای روبروی آرامگاه پادشاهان هخامنشی برپاست که باستان‌شناسان بعلت شکل و ترکیب ساختمانش تعمیرات و تفسیرات گوناگونی درباره آن میکنند. ساکنان آنجا کعبه زردشش مینامند.

هیئت حفاری و باستان‌شناسی دانشگاه شیکاگو در سال ۱۹۲۹ م. کتیبه بسیار جالبی که موضوع بحث مقاله حاضر است در قسمت پائین دیوار شرقی این بنا کشف کرد. طول کتیبه که بنام کر تیر نوشته شده ۱٫۸۶ متر و شامل ۱۹ سطر میباشد؛ سطرهای هفدهم و نوزدهم آن نسبت بسایر سطور کوتاه‌ترند. در قسمت فوقانی کتیبه دیگریست که در آن شاپور اول، کارهای برجسته و فتوحات خود را نقل میکند.

کتیبه کر تیر نسبت به کتیبه دوم سال‌ها مانده بطوریکه تمام خطوط آن بوضوح خوانده میشود از کر تیر موبدان موبد سه کتیبه دیگر شناخته شده است: یکی روی صخره نقش رستم روبروی کعبه زردشت دیگری در نقش رجب و سومی در سر مشهد جنوب بیشاپور.

اهمیت این کتیبه ازین لحاظ است که از یکطرف این نوشته‌ها در خاک فارس مهد تمدن ساسانیان پیدا شده و از طرف دیگر همه آنها بزبان مورد تکلم آن زمان یعنی پارسی جنوب غربی نوشته شده‌اند.

در صورتیکه کتیبه‌های شهریاران معاصر اغلب سه زبان (پهلوی اشکانی - پهلوی ساسانی یونانی) و یادوزبان (پهلوی اشکانی - پهلوی ساسانی) نوشته شده‌اند. نتیجه کتیبه‌های کر تیر دال بر کوششی است که روحانیان زمان برای اشاعه و رونق لهجه فارسی و تعمیم آن در سراسر قلمرو حکومتی از خود نشان داده‌اند.

کتیبه‌ها علاوه بر سایر مطالب، حاوی تاریخهای بسیار مهدی است از جمله تاریخ مرك شاپور اول و تاریخ جلوس و مرك هر مز اول و بهرام اول. اما در مورد بهرام دوم که پسر



وچنانچه **بهرام اول** است باآبوتاب ازجلوس به تختش ذکری بمیان آمده ولی از تاریخ مرگش خبری نیست . نتیجه آنکه این کتیبه متعلق بزمان **بهرام دوم** است . اما چنانکه میدانیم این پادشاه از تاریخ ۲۷۶ تا ۲۹۲ م. سلطنت کرده ، باید دانست که **کرتیر** این کتیبه جاودانی را بمناسبت وقایع مبارک وشکوه مندی ارتقاء بدرجه روحانی و بدان موبدداستان کل کشور و همچنین اشتغال سمت سرپرستی کل معبد **آناهیتا** نوشته است . از طرف دیگر این ارتقاء درجه بامبارزات مذهبی آغاز سلطنت **بهرام دوم** ظاهراً ارتباط نزدیک دارد ، پس بهتر است که تاریخ انشاء کتیبه **کرتیر** را در این دوره جستجو کرد .

ترجمه ونشر این کتیبه اول دفعه بدست **پرفسور اسپرینک لی** عضو انجمن خاورشناسی دانشگاه شیکاگو صورت گرفت ، ابتدا بصورت مقاله ای تحت عنوان : « **کرتیر** مؤسس مذهب زردشت در دوره ساسانی » سپس همان مقاله را با توضیحات مفصل بمنظور معرفی سایر کتیبه های ساسانی ومطالب دیگری در اثر خود بنام « قرن سوم ایران ، شاپور کرتیر » منشر ساخت ، با اینهمه کپی کتیبه ها و ترجمه انگلیسی آنها هیچکدام رضایتبخش نیستند . بدینجهت بر خود لازم دانستم که ترجمه جدیدی از کتیبه **کرتیر** در دسترس خوانندگان قرار دهیم .

برای تنظیم متن کتیبه از بسیاری مطالب کتاب « **شاپور کرتیر** » و همچنین کتیبه آقای اسپرینگه لی از خود کتیبه تهیه کرده و در اثر خود آورده استفاده کردم ، من تصور میکنم این امر ازین نظر که متن کتیبه کاملاً خواناست بسیار رضایت بخش باشد .

### ترجمه سطور :

سطر ۱- من **کرتیر** موبدان و بید خدایگان **شاپور** شاه شاهان راستگو و درستکار بوده اند من بخدایان و **شاپور** شاه شاهان برای وظایف مذهبی در دربار اقدام کرده ام ، همه جا در سراسر قلمرو و حکومت **شاپور** شاه شاهان مرا بدرجه موبد مقتدر وشکوه مند رسانید و این بدستور **شاپور** بود .

سطر ۲- شاه شاهان شاه کشورها و قلمروها ، وظائف وآئین های مذهبی افزایش روتق گرفت آتشکده های **بهرام** برپاشد و موبدان خوشبخت و کامیاب شدند ، **اهورا** مزدا و خدایان شاد وشیفته شدند . اهریمن وشیطانها منکوب گردیدند ، بخاطر این آتشیهای مقدس و وظایف دینی که شرحش درین جا نوشته ام .

---

1- L inscription de Kartir a la Kabah da Ziroastre par Marie

سطر ۳- شاپور شاه شاهان بوارث تاج و تخت چنین دستور داد: «این ملك و این تاسیسات متعلق بتواست و همانطور كه خدایان و مانیکی کردیم تو نیز چنین کن و كه در وصیت نامه‌ها و قراردادها و خاطرات كه در دربار شاپور، شاه شاهان تنظیم شد چنین نوشته شد «کرتیر» و پس از اینکه شاپور شاه شاهان بمقر خدایان .

سطر ۴- رفت ، اهورامزدا و شاه شاهان و فرزندش حكومت و فرماندهی را بدست گرفتند و اهورامزدا شاه شاهان تاج و كمر را بمن سپرد و مراگرامی داشت و بزرگ كرد و در دربار و در كشور و در همه اقلیم فرمانروایی بخاطر وظائف مذهبی مقتدر و شكوه مند ساخت و بمن نام کرتیر موبد موبدان داد كه همان نام اهورامزدا خدای یكتا بود و هم در آن زمان در تمام كشور های تابع .

سطر ۵- تشریفات مذهبی افزایش و رونق گرفت، آتشگاههای بهرام برپا شد. روحانیان خوشبخت شدند .

و در وصیت نامه‌ها و قراردادها و یادداشتهای كه در زمان هرمزد ، شاه شاهان تنظیم و تنسیق شد چنین نوشته شد : « کرتیر موبدان موبد هرمزد، پس از اینکه هرمزد، شاه شاهان بجایگاه خدایان رفت .

سطر ۶- بهرام ، شاه شاهان ، پسر شاپور) شاه شاهان، برادر هرمزد ، براریكه شاهی نشست و بهرام هم مرا بزرگ داشت و صاحب مقام كرد ، و برای همه نوع تشریفات مذهبی و آئین دینداری مرا در تمام قلمرو و حكومت ، بزرگ و مقتدر ساخت، و هم در آن زمان بود كه تشریفات و مراسم مذهبی رونق گرفت ، آتشگاهها برپا شد و روحانیان خوشبخت .

سطر ۷- و بختیار شدند و قراردادها بامضاء رسید ، در وصیت نامه‌ها و یادداشتهای كه در زمان بهرام، شاه شاهان ، تنظیم شد این عبارت نوشته شد : « کرتیر موبد موبدان هرمزد، و پس از اینکه بهرام، شاه شاهان، بجایگاه خدایان رفت آوازه سخاوت و صداقت و امانتش پیچید و اعمال نیک و خیر خواهانه انجام داد و پس از آن بتخت شاهی نشست ، آنگاه برای خاطر هرمز و خدایان و همچنین روح باكم .

سطر ۸- مرا در سراسر كشور بزرگ داشت و قدرت بخشید و بخاطر مراسم مذهبی و تشریفات آن مرا در همه قلمرو و حكومتی عنوان بزرگان داد و همچنانكه كه در گذشته مقتدر و شكوه مند بودم حق من محترم شمرد ، مرا موبد موبدان و دادستان كشور كرد و انجام مراسم آناهیتارا بمن سپرد و مرا ریاست و اقتدار بخشید و نام « کرتیر » .

سطر ۹- نجات دهنده روح بهرام ، بمن عطا کرده و آئین اهورامزدا در هر جای ملك و مملکت رونق گرفت و مذهب اهورامزدا و روحانیان بمقام خود رسیدند و خدایان ، آب ، آتش

وحیوانات خشنود گشتند و اهریمن و شیطانها منکوب و مغلوب شدند «۴» و بساط اهریمن و شیطانها در تمام کشور پرچیده شد و یهود ،

سطر ۱۰ - برهمنائی و نازاری (نصاری) و مسیحی و مالکتیک «۴» و زندیک همه و همه سرکوب شدند ، تنها شکسته و کزنام شیطانها نابود شد ، آئین مذهب بهرام در تمام کشور برقرار شد و آتشکدهها بوجود آمد ، مأموران آنها بسعادت رسیدند و قرار دادها مههور گشت ، در وضع نامه و قرار دادها و یادداشتها که در زمان سلطنت بهرام ، شاهشاهان ، پسر بهرام ،

سطر ۱۱ - تنظیم شده چنین نوشته شد : «**کر تیر** نجات دهنده روح بهرام ، موبدان موبد هر مزد ، و من کر تیر از همان آغاز برای خشنودی روح خودم ، برای خدایان و برای شاهان رنج بردم و ناکامی کشیدم ، آتشکدهها و روحانیان را بزرگ داشتم و بحق و مقام خود رساندم . بدقلمرو حکومت امیران هم که آتشگاهها و روحانیانی بودند و آنجائیکه اسبها و سپاهیان شاهشاهان رفتند یعنی شهر اناکیه و کشور سوریه ، همه راسامان دادم و حتی آنسوی کشور سوریه .

سطر ۱۲ - : یعنی شهر ( Tarse ) و ملک سیمیل و آنچه که آنسوی سیمیل است یعنی شهر (Césaree) و مملکت کپدوکیه ( Cappdoce ) و آنسو تر تا کشورهای **گر ادا کیدا ارمنستان ، گرجستان ، (آلبانی) با بکان** و از آنجا تا دروازه های آلان که شاپور شاهشاهان با اسبها و سپاهیان رفتند ، نابود کردند و آتش زدند ، آنجا هم با مر شاه ، سطر ۱۳ : شاهان آئین شاه و مذهب خدایان برقرار داشتم و آتشگاهها بر سر پای کردم و اجازه خرابکاری و غارت ندادم و اموال تاراج شده بصاحبانش پس دادم ، مذهب مزدا و روحانیان نیکنفس را گرامی داشتم ، بساط کفر و الحاد را برچیدم و آنهایی که از مذهب مزدا و آئین خدایان اطاعت نمی کردند ،

سطر ۱۴ : ننبیه کردم تا که راه حق پیش گرفتند و نیکو شدند و برای آتشگاهها و مأموران آنها وصیت نامه ها و قرار دادها تنظیم کردم و بکمک خدایان و شاهشاهان و بارنج فراوان آتشگاه های بهرام بر سر پای داشتم و مراسم ازدواج را قانونی کردم و رسم ناهمخوانی معمول داشتم و بیوفایان را با بقای عهد و وفا ، پای بند کردم ، عده بیشماری از میان آنهائیکه از آئین شیطانها پیروی میکردند آیین دیرین باز گذاشتند ،

سطر ۱۵ : سنت خدایان پذیرفتند ، سنن مذهبی و آئین خدایان رونق گرفت و بزرگ شدند از این سنن در این کتیبه نامی برده نشد ، چه بسیار بود و مجال کم و در خانه خود نیز آتشکده بهرام تأسیس کردم در آن هر گاه **Gah** ، گاه بعد از گاه ، **Satpasaks** ۱۳۳ تفدیم داشتم .

سطر ۱۶ : بطوریکه طی یکسال تعداد **Ratpasaks** ما بالغ بر ۶۸۹۸ عدد شد و همه نوع تشریفات و رسوم مذهبی در این آتشکده برقرار کردم که اگر میخواستم در این کتیبه اسمی از

آنها بپریم خیلی زیاد میشد : اما این کتیبه را بخاطر این نوشتم تا کسیکه بعدها وصیت نامه‌ها و قراردادهای وسایر ،

سطر ۱۷ : اسناد را میخواند بدانند که من گرفتیر هستم کد در زمان شاپور ، شاه شاهان نام گرفتم و در زمان هرمزد ، شاه شاهان و بهرام ،

سطر ۱۸ : شاه شاهان بلقب موبدان موبد ملقب شدم و در زمان بهرام ، شاه شاهان پسر بهرام ، بنام گرفتیر نجات دهنده روح بهرام ، مفتخر شدم ، آنکس که این نوشته‌ها را می‌بیند و میخواند باید نسبت بخدایان و شاهان و روح خودش مثل من صادق و بزرگوار باشد .

سطر ۱۹ : همانطور که من بودم تا اینکه شخص شهرت و عزت یابد و روحش پاک و صفا .

## کتیبۀ پهلوی دیگر در نقش رستم

در پشت سر نقش شاپور و والرین يك کتیبه مفصل دیگر است در ۲۸ سطر که بازگرتیر موبدان موبد خود را معرفی میکند که حاکم و موبد فارس و رئیس ضرابخانه بود و صداقت و دیانت خود را تعریف مینماید ، این نوشته آسیب فراوانی دیده و قسمتهائی از آن مخصوصاً از سطر ۲۰ تا ۲۹ بکلی محو گردیده است .

فلاندن Flandin دانشمند و مورخ فرانسوی قرن ۱۹ نخستین شخصی است که این کتیبه را دیده و سوادى از روی آن برداشته است در سال ۱۸۴۲ و سنتر گارد westr Gard دانشمند دانمارکى کتیبه دقیقتری تهیه کرد که آنرا در سال ۱۸۸۱ در کتاب Lndian Antiquaz منتشر ساخت .

در سینه اسب اردشیر ضمن حجاری مراسم تاجگذاری او در نقش رستم کتیبه است بدین مضمون : « این سوار پرستنده مزدا ، اردشیر خدایگان شاهنشاه ایران از نژاد خدایان پسر بابلک شاه ، در سینه اسب منظر اهورا مزدا یا موبدان موبد نیز کلماتیست که گویا معرفى ۰۵ داوست »

۵- کتیبه شاپور اول در غار حاجی آباد : در کوه مغرب حاجی آباد پس از گذشتن پنج کیلومتر از نقش رستم بطرف ده حاجی آباد غاریست که درون آن غار چهار طاقچه در بدنه شمالی آن میباشد . در دو طاقچه اولی دو کتیبه بخط درشت پهلوی در ۳۲ سطر ( ۱۱۵ کلمه) کنده شده که شرح تیراندازی شاپور اول در حضور شهر تاران و یس پهران و زرکان و آزازان است :

در این کتیبه شاپور اول مانند سایر کتیبهها خود را شاهنشاه ایران زمین و غیر ایران خوانده و این دو کتیبه چون از دسترس و دید مردم و سایر عوامل مخربه طبیعى در امان بوده محفوظتر مانده است .

مفاد ترجمه آن چنین است :

در اینست فرهان من ، مزدپرست خدایگان شاپور ، شاهنشاه ایران و غیر ایران که

نژادش ازخدایان است به پرستندهٔ مزدا اردشیر که نژادش ازخدایان است شاهنشاه ایران  
و غیرایران مینوسرشت آسمانی نژاد از جانب یزدان نوّه بابک شاه که نژادش ازخدایانست»  
«هنگامیکه ما این تیر را رها کردیم باحضور شهرداران و پسر پوران و بزرگان آزادگان  
بود. ما پای خود را بر این سنگ نهادیم و تیر را بیکی از این هدفها انداختیم، آنجا که تیر  
رهاشد پرنده‌ای دم دست نبوده اگر هدفها را درست نصب کرده بودند تیر بچشم دیده میشد.»  
«سپس فرمان دادم که هدفی مخصوص اعلیحضرت، جدا گانه در این جا برپاشد.  
دست آسمانی این کلمات را نداشت و هیچکس نباید پای بر این سنگ بنهد یا تیری باین هدف  
بزند. آنگاه تیری که بخاطر استفادهٔ شاهانه تهیه شده بود باین هدفها زدیم، این مطالب  
بدست شاهنشاه نوشته شده است.»

این کتیبه را بدوآ تماس Tomas در سال ۱۸۶۸ و بعد West در سال ۱۸۶۹ و  
هاوک Haug در سال ۱۸۷۰ قالب گرفته و استنساخ کردند و بعدها سایرین نیز برای ترجمهٔ  
آن اقدام کردند.

موضوعی که از مفاد این کتیبهٔ مهم بنظر میرسد، تیر اندازی شاه درایی محل و منظور  
از این کار چه بوده است؟ میباشد. پرفسور ادوارد پرون برای تعبیر و تفسیر آن در جلد  
اول تاریخ ادبیات ایران مطالبی نوشته که عین آن را نقل مینماید:  
«ما نمیدانیم درست منظور پادشاه از اینکه از این غار کوچک متروک با کمان بخارج تیر  
اندازی میکرده است چه بوده؟»

این مسئله نظائری دارد و بظاهر در عهد ساسانیان مرسوم چنین بوده است که چون  
میخواستند محلی را برای کاری تعیین کنند تیری از کمان رها میساختند و این امر از امور غیر  
عادی نبوده است.

طبری ترجمهٔ نو لدکه (Nuldêke) (صفحات ۲۶۳ و ۲۶۴) و دینوری (صفحه ۶۶) نقل میکنند  
که چون وهر از سردار ایرانی که فاتح و فرماندار یمن بوده مرگ خود را نزدیک دید تیر  
و کمان خود را خواست و بغلامان خود امر کرد او را از جا بلند کردند، آنگاه تیری بهوا از  
کمان بینداخت و آنرا که نزد او ایستاده بودند فرمان داد هر جا تیر فرود آمد نشانه بگذارند  
و جسد او را همانجا بخاک سپارند و بقعه‌ای بر فراز مدفن او بسازند و به احتمال زیاد تیری که  
موضوع کتیبهٔ حاجی آباد است بچنین منظوری انداخته نشده است و اگر این مطلب معلوم  
بود توضیح کامل کتیبهٔ بسی آسانتر است (۱).

در اینجا باید به اقدام دیگری اشاره کنیم و آن اقدام بسیار بدیع و هوشمندانه ایست که

(۱) کتاب فتوح البلدان بلاذری (چاپ دوخویه deGtoeje صفحه ۲۷۶ شرحی دارد  
که معلوم میکند حتی در اسلام هم رسم تعیین محل بوسیله تیر و کمان ادامه داشت و تازیان و  
ایرانیان هر دو این روش را پیروی کرده‌اند.

فریدریک مولر (Friedrich Muller) بعمل آورد و ترجمه جدیدی از ابن کتیبه رادر مجله آسیائی وینه (Oriental journal Vienna) بسال ۱۸۹۲ میلادی (مجله ششم صفحات ۷۱ تا ۷۵) تهیه و منتشر ساخت .

بمنظور تشریح مطلب و تدقیق این داستان با داستانهای دیگر فریدریک مولر عباراتی از ایللیاد (Ilêiad) و واقعه ایرا از شرح زندگانی شارل ششم نقل کرده است و مینوراکه (هاوک) روح ترجمه کرده است عنوان افتخاری و متداول مقام سلطنت در آن زمان دانسته است (نظیر عنوان «عالی»، در ترکیه جدید و ایران و عنوان «آسمانی» در چین)، کما اینکه لفظ چتاک (Chétâk) را که معادل لفظ بلوچی چتاک بمعنی «خدنگ سنگی» میباشد بمعنی ستونی گرفته است که بمنظور هدف پیا ساخته باشند (لغت یونانی «استیوس» بمعنی میله یا تیر بلسان هومر Homer و کلمه ویاک Wayâk را پرنده تشخیص داده است) (۲)

۶- در نقش رجب: نقوش ساسانی نقش رجب سه کتیبه که ۲۵ سطر آن خوانا و چند سطر آخر آن محو گردیده مربوط به کر تیر موبدان موبد است که در آن مانند کتیبه سر مشهد از خدمات و مناصب خود تعریف میکنند دومی در سینه اسب شاپور بخط پهلوی ساسانی در چهار سطر و پائین آن در ۶ سطر ترجمه آن بخط یونانی نوشته شده است مفاد آن چنین است :

«این پیکر مزدا پرست خداوندگار شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران فرستاده از جانب خدا پسر اورمزدا پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران فرستاده از جانب پسر خداوندگار بابک شاه» در متن این مجلس چهار سطر خط پهلوی دیگر در بالای دست اسب شاپور نمر گردیده است. سومی در مجلس حجاری تاجگذاری اردشیر است که محو و عباراتی بدین مضمون از آن استنباط شده: «آئین زردشت از میان رفته بوده، من که شاهنشاه هم آنرا تجدید کردم» .

---

(۱) صفحه ۲۲۲ تاریخ ادبی ایران جلد اول تألیف پرفسور ادوارد بر اون ترجمه علی

پاشا صالح چاپ تهران سال ۱۳۳۳ .

## کتیبه شاپور اول در نقش رجب

۸- در تخت جمشید: دو کتیبه در جرز جنوبی کاخ تچر، کنده شده که مربوط بسالهای بین ۳۱۰ و ۳۷۹ میلادی و سال بیست و دوم سلطنت شاپور دوم میباشد. کتیبه بالائی ۱۲ سطرو مضمون آن چنین است. که در ماه سپندارمز در سال بیست و دوم شاهنشاهی خداوندگار مزدا پرست شاپور شاه شاهان ایران و غیر ایران فرستاده خدا، بدیدار تخت جمشید میرود باچندتن از همراهان که نام آنها در کتیبه ذکر شده و دستور ساختن يك ستون سنگی میدهد و در آخر کتیبه نوشته شده که شاه دعا و برکت و آمرزش بروح پدر و نیا و سایر شهر یاران و کسیکه کاخ تخت جمشید را ساخته تقدیم کرد بدین مضمون :

« در ماه اسپندارمز بسال ۲۲ پادشاهی خدا پرست خدایگان شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران که از نژاد خدایان است ( که نژادش بخدایان پیوسته است) در آن زمان بود که شاپور سکانشاه پادشاه هند (سند) و سیستان و تخارستان (افغانستان امروزی) دبیران دبیر پسر خدا پرست خدایگان هر مزد شاهنشاه ... از درگاه خدایگان (مقصود شاپور بزرگ است) نماز برد، مرخص گردید و باین راه بر استخر اندر سوی سیستان شد و بمبارکی و صواب به صد ستون آمد، پس اندرین کاخ غذا خورد، پس بهرام پسر خویش و هرمز اندرز بدسیستان و نرسی پسر مو بدگزاران و .. کی بی؟ پسر ریو مهران شتر بان زرنگ و نرسی دبیر و دیگر پارسیان آزاد و سیستانیان آزاد و مردمی از شهر زرنگ و فرستاده همه قاد و سپانان (نزد او آمدند) و مرجان با او بود. پس بزرگ شادی کرد (شادی فراوان کرد) پس به هر مزد پدر آفرین کرد، پس شاهنشاه شاپور آفرین کرد، پس بخویشتن آفرین کرد، پس بآن کسانی که این کاخ را ساختند آفرین کرد. »



تام استخر در این کتیبه از لحاظ قدمت و اینکه در همان زمان آبادانی نیز بهمین نام که امروز زبانزد است نامیده میشده جالب و صحیح‌ترین نام این شهر باستانی میباشد .  
 کتیبه زرین مربوط بسال چهل و هشتم سلطنت شاه پور دوم است که توسط دو نفر از نزدیکان شاپور (سلوکوس پسر راست شاپور و کاور قاضی) در ۱۰۵ ر. سطر نوشته مفاد آن چنین است که این دو نفر به تخت جمشید آمده و کتیبه شاپور را دیده و از کتیبه و کارهای شاپور تعریف میکنند .

در روی یکی از قطعات ستون موجود در ایوان شرقی موزه فعلی تخت جمشید چند سطر خط پهلوی ساسانی است که ذکر تاریخی میباشد ، ستون نامبرده مربوط بشهر قدیمی استخر و چند سال پیش در باغ لردی پیدا شد .

ترجمه آن بدو توسط پرفسور اسپرینک لی (۱) انتشار یافت و بعداً پرفسور دو مناس (۲) آنرا ترجمه و انتشار داد که مضمون آن چنین است :

«روز هجدهم فروردین ماه ، فرخ هر مزدا نوشته روان شد ، در تیر ماه همان سال و در روز آسمان Asman مهمانی مفصل و باشکوهی از طرف هرمز دات Hormazdat داده شد . ضیافتی که از طرف پیلان گیر (پیل گیر) بخاطر فرخ ذات Farrozzat داده شد مفصل بود.»

۸- کتیبه‌های شاپور کازرون . در شهر قدیمی شاپور ۲۴ کیلومتری شمال غربی کازرون ضمن کاوشهای آنجا دو ستون مربوط بیک آتشکده کوچک ضمن ویرانه‌ها پیدا شد که روی آن ۱۵ سطر خط پهلوی ساسانی و اشکانی از بهرام اول (۲۷۲ تا ۲۷۵ م) نوشته شده مفاد ترجمه آن بدین شرح است :

« در فروردین ماه از سال ۴۸ از تاریخ آتش اردشیر و سال ۳۰ از آتش شاپور شاه موبدان سال ۲۴ نیست پیکر مزدا پرست خداوندگار شاه شاهان ایران و غیر ایران از نژاد پاك خدايان پسر مزدا پرست خداوندگار اردشیر شاهنشاه ایران از نژاد خدايان نوه بابك . این آثار توسط (آپاسای) منشی از شهر حران که شهر و خانواده او میباشد برای پادشاه خود مزدا پرست شاپور خدایگان شاه شاهان ایران و غیر ایران از نژاد خدايان ساخته است . وقتی که شاهنشاه این پیکر را دید به آپاسای منشی خلعت بخشید از زر و سیم و يك باغ و يك معبد .»

1 - Thjrd Centuryyran Sapor and Kartir cht' cago 1953 P. 7017  
 H springling .

2 - Inscriptiou Pehleires ctiture - carsiuø P.T. Demenasce

نوشته دیگری در پشت نقش، مراسم تاجگذاری نرسی است در تنگ چوگان نزدیک  
ویرانه شهر شاپور در ۱ سطر بدین مضمون :

« اینست پیکر مزدا پرست خداوندگار شاپور شاهنشاه ایران و غیر  
ایران نبیره اردشیر شاه شاهان . »

دو کتیبه دیگر نیز در سال ۱۳۲۰ (۱۹۵۱م) توسط افراد ژاندارمری شاپور کازرون  
کشف و به آقای دکتر گبر شمن رئیس هیئت فرانسوی اطلاع میدهند و دیگری در سال ۱۲۱۸  
(۱۹۲۹م) توسط خود آقای گبر شمن کشف میشود ولی متأسفانه در شهر بورماه سال ۱۳۲۰ ضمن  
تاراج اثنایه منزل هیئت علمی فرانسوی در شاپور کازرون از بین میرود ، این دو کتیبه حاوی  
نامهای اشخاص میباشد ، کتیبه اولی شصت سانتیمتر بلندی و چهار سطر نوشته دارد .

۹ - کتیبه پهلوی تنگاب فیروز آباد . نزدیک فیروز آباد تنگی است که در  
حدود ۲۰ کیلومتر طول دارد و راه عبور و مرور اتومبیل و ایلات و کاروانها که بین شیراز و  
فیروز آباد درفت و آمد میکنند میباشد . در این تنگ ، رودخانه بالنسبه پر آبی میان درختان سبز  
و مصفای بادام و پسته کوهی و گل‌های خرزهره میگذرد . در اواخر تنگ و ۱۵ کیلومتری مانده  
بفیروز آباد در کوه جنوبی مراسم تاجگذاری اردشیر ساسانی حجاری گردیده که توضیح آن  
ضمن نقوش دوره ساسانی بعداً داده خواهد شد .

در این مجالس حجاری بین شاه و مظهر مهر (میترا) آثار يك نوشته پهلوی که بسیاری  
از حروف آن محو و ریخته شده است دیده میشود . کمی دورتر در خارج این متن بطرف جنوب  
کتیبه ایست در هفت سطر به خط درشت پهلوی بوسعت ۵۰ × ۸۰ سانتیمتر که نخستین  
بار در سال ۱۹۲۴ میلادی دانشمند فقید پرفسور هر تسفلد آنرا پیدا کرده و چون در بالای  
پایه‌های يك پل سنگی خراب شده ، قرار گرفته وی تصور کرده که شاید مربوط بساختمان پل  
متعلق بزمان ( ابرسام ) فرماندار بزرگ (وزر کفرمازار) زمان اردشیر باشد .

آقای دکتر گبر شمن نیز چندی بعد که کتیبه راموود مطالعه قرارداد ترجمه‌ای قریب  
بگفته‌های هر تسفلد از آن کرده ولی تحقیقات کامل را پرفسور هنینگ استاد زبان پهلوی  
دانشگاه لندن در بهار سال ۱۳۲۹ خورشیدی کرد و بموجب نوشته او در مجله آسیائی لندن ،  
کتیبه نامبرده متعلق بقرن پنجم میلادی یعنی زمان مهر ناسه وزر کفرمازار برای شادی روح  
او بخرج خودش ساخته شده ، هر کس از این راه عبور کند برای مهر نارسه و پسرانش  
بخاطر ساختن این پل ، درود فرستد و با کمک و لطف خداوند نادرستی و فریب در آنجا  
نخواهد بود .

مهر نارسه پسر وزرک (Varazagh) بوده و لقب هزار بندگان داشته و نسبتش بخانواده  
سپندیار یکی از هفت خاندان ممتاز اشکانی میرسیده . وی از نخست وزیران منتقد زمان ساسانی



سنگی است بنام «دختر گبر» بريك بدنه سنگی ' این گور ۲۱ سطر پهلوی با خط درشت نوشته شده است . طول این کتیبه ۱۷۸۰ متر و عرض آن ۸۸ سانتیمتر است و در سال ۱۳۳۴ توسط کارکنان بنگاه علمی تخت جمشید کشف گردید . (۱)

۱۴ کتیبه پهلوی تنك خشاك سیوند : این کتیبه در تابستان سال ۱۳۳۷ توسط مامورین بنگاه علمی تخت جمشید در يك تنك بنام تنك خشك ۱۲ کیلو متری شمال غربی سیوند در کنار کوه پیدا شد . کتیبه نامبرده در سه قسمت است دو قسمت آن هر کدام ۱۸ سطر و سومی ۷ سطر است آثار يك قبر سنگی نیز پهلوی همین کتیبه ها موجود میباشد که میرساند نوشته ها شاید مربوط به همان قبر باشد خطوط کتیبه درشت و در اثر عوامل طبیعی بکلی ضایع و بزحمت خوانده میشود .

در حوالی سیمبرم نیز در مرداد ماه سال ۱۳۴۱ نه سطر پهلوی توسط پرفسور واندنبرك (۲) M. L. Vandenbergne باستان شناس بلژیکی و استاد دانشگاه گاست بروکسل پیدا گردید که هنوز از مفاد آن اطلاعی بدست نیامده است .

- 
- (۱) ترجمه مقاله پرفسور هنینگ پیرامون این کتیبه در بخش پیوندها نقل از مجله کمیسیون ملی یونسکو در ایران شماره ۳ و ۴ سال ۱۳۳۰ درج شده است
- (۲) ترجمه ازدومنیاس تحقیقات این دانشمند در صفحه ۲۸۵ مجله چهارم گزارشهای باستان شناسی تألیف نویسنده نقل گردیده است . کتیبه توسط پرفسور واندنبرك کشف شد (تاریخ تمدن - مؤلف علمی سامی)

## گنڊيشاپور

ازاين شهر دانشگاهي معروف ساساني ، فعلا هيچ آثاري بجای نمانده و بزحمت بقايای اندکی از ويرانه آن در نزديکی کارون ، هجده كيلومتری فرودين خاوری دز فول و ۵۰ كيلومتری برين باختری شوشتر هست ولی در زمان آبادی از شهرهای بنام شاپور اول (۲۴۱ م) بوده و گویند که شاپور پس از پیروزی بروالرين و ويران کردن اتناکيه شام گرفتار شدگان رومی آن شهر را در اين شهر جایگزین ساخت ، اين شهر بنام شامی (بتلابات) Beitlabat نامیده میشود و تازیان آنرا **الاهو از میخو** خواندند .

واژهی جنڊيشاپور معرب گنڊيشاپور و اصل واژهی گنڊيشاپور مخفف دوه آنديو شاپور ، Wdh - Andew - i - Sahnour - 1 یعنی (به اذاتياکيه شاپور) ، (ونڊيشاپور) و (اتنی جک شاپور) یعنی از اتناکيه بهتر شاپور دانسته اند . ولی چندان اعتباری برای اين نامگزاري ها نمیتوان پذیرفت .

شهرهای دیگر نیز که معنی (بهتر از اتناکيه) میداده در زمان ساسانیان منسوب بشاهان دیگری ساخته شده چنانکه در سده ششم میلادی توسط خسرو انوشیروان شهری بنام وه از اين دو خسرو و (وه ایمد کواد) یعنی به از آمد Amid (۱) کواد شهری که قبلا در مرز پارس ساخت وجود داشت .

اين شهر از شهرهای بنام زمان ساسانیان و از همان روز بنیادیک جایگاه دانشی و پزشکی بیمانندی در آن روزگار گردید که بگفته تاریخ نویسان ، شاپور دستور داده بود کتا بهای پزشکی یونانی را به پهلوی در آورند و در آنجا نگاهدارند .

مانی در همین شهر بدار کشیده شد و پوستش را از گاه آکنده بردروازه آویختند و از آن پس آن دروازه بادوره های اسلامی بنام **دروازه مانی** نامبردار گردید .

در زمان شاپور بزرگ (۳۱۰ تا ۳۷۹ م) **تئودورس** Theodoros پزشک عیسوی برای درمان بدر بار او آمد . وی او را احترامی گذاشت و در همین شهر نگاهش داشت تا دانش

پزشکی را بیاموزد و بخاطر این پزشک کلیسائی ساختند و بسیاری از همکیشان او را آزاد کردند.

**گندیشاپور** گذشته از پایه ارجمند دانشی آن پس از پخش روش «نسطوری» و توجه پیروان آن بایران، جایگاه اسقف بزرگ نسطوریان گردید. نسطوریان از پیروان **نسطوریوس Nestorius** (نیمه اول سده پنجم میلادی، کشیش شامی از اهل دژژژ مانکنند) شمال سوریه (۱) بودند. وی معتقد بود که در حضرت مسیح دو شخصیت و دو طبیعت موجود بوده (انسانی یا ناسوتی) و (ربانی یا لاهوتی) ولی کشیش دیگر **او تیکس Eutyches** در صومعه نزدیک «**قسطنطنیه**» استانبول امروز بر آن بوده که در مسیح دو طبیعت ولی یک شخصیت وجود دارد.

پیروان این فرقه را **او تیکیانیم Eutychianisme** مینامیده اند (۲)، نسطوریها بدو شعبه مهم پخش میشدند، یوسفی ها ساکنان موصل و یا کلیسای روم همکاری میکردند، شعونیها ساکنان دو شهر **وان و ارومیه** (کلدانها - آشوریها).

یعقوبیان پیروان یکی دیگر از روحانیان مسیحی ینام (به قوب ماراریوس) بوده اند. اینان درباره طبیعت انسانی عیسی معتقدات خاصی داشته، دسته بی از آنها که در سوریه و شمال عراق ساکن بوده یعقوبی و آنها که در مصر بود قبطی و در حبشه (اتیوپی) نامیده شده، نسطوریان سوی خاور متمایل و دولت ایران از آنها پشتیبانی میکرد و کلیسا های نسطوری معروف بکلیساهای ایران گردید.

**خسروانوشیروان** در این شهر بیمارستان بزرگی بساخت و بر گسترش دانشکده پزشکی آن افزود که تا نیمه دوره خلفای عباسی برپا و جایگاه تعلیم و تعلم پزشکی بود. با استادان نخستین این دانشکده، دانشمندان و پزشکان رومی بودند که در زمان ژوستینیان قیصر روم به دربار **انوشیروان** پناهنده شدند ولی در آینده پزشکان ایرانی جای آنها را گرفتند.

مدرسه زهاد (اوسا) در حوزه تسلط رومیها و در جل تدریس علوم معقول و الهیات و مراکز بنام اشاعه عقاید فرقه نسطوری بود و از همین لحاظ در سال ۴۸۹ میلادی توسط **زینون** قیصر روم شرقی بسته شد و بسیاری از دانشجویان و استادان این مدرسه به **نصیبین** آمدند و **باروما Baroma** اسقف آنجا از آنها نگاهداری کرد و از اینرو مدرسه **نصیبین** از آن زمان بیش از مدرسه زهاد اهمیت یافت.

---

(۱) دیار بکر امروز.

(۲) در انجیلهای چهارگانه، حضرت عیسی در مقام روحانیت خود را «پسر خدا» و در مقام بشریت «پسر انسان» خوانده است. در قرآن مجید روحانیت عیسی «بروح خدا» تعریف گردیده زیرا نه در اسلام و نه در پیش عقل درست نیست که عیسی «پسر خدا» خوانده شود چونکه ذات پاک خدائی از این بستگیها بدور است.

فارغ التحصیلان این مدرسه برای تعلیم و موعظه و تبلیغ بتمام نقاط ایران پراکنده میشدند ، دسته‌یی از دانشمندان مدرسه‌ها نیز بشهر گنندیشاپور و دانشکده‌ی آن آمدند و خسرو انوشیروان مقدم آنها را گرامی داشت .

در این مدرسه طب ایران و یونان و هند هر سه آموخته میشد و بویژه پزشکان هندی این دانش را بزبان پهلوی درس میدادند و ازهرجا : دانشمندان ، بزرگان و دانش آموزان برای فراگرفتن دانش پزشکی باین مدرسه میآمدند و گنندیشاپور برآستی يك جایگاه بزرگ علمی و جای برخورد و آمیزش علوم پزشکی ایرانی و هندی و یونانی شده بود و بویژه طب یونانی پس از بسته شدن مدرسه (زهاد) درسال ۴۸۹ میلادی و آمدن معلمان یونانی باین شهر بیشتر متداول گردید .

بگفته «اخبار حکماء» در سال هشتم پادشاهی انوشیروان ، پزشکان گنندیشاپور مناظره‌هایی در دانش پزشکی فراهم ساخته ، پیشرفت این علم در این حوزه بالا رفته که بنوشته يك مورخ ، پزشکان دانشکده نامبرده بر آن بودند که یگانه واحد این علم ، آنها میباشند و دانش نامبرده از میان آنان بیرون نخواهد رفت و دیگرانرا آنمایه و پایه نیست که از آن بهره‌مند شوند .

گنندیشاپور و دانشکده پزشکی آن در پایان روزگار ساسانیان به اوج شهرت خود رسید و تا زمان منصور خلیفه عباسی (۱۲۶-۱۵۸ه) آباد و بهمان کیفیت زمان ساسانیان برجا و مرکزیت داشت و حتی در زمان عباسیان و پیش از گسترش شهر بغداد براهمیت آن افزوده شد و پزشکان معالج دربار خلیفه‌ها ، استادان و سرپرستهای همین دانشکده بودند .

ابوجعفر منصور دوانیقی فرزند محمد دومین خلیفه عباسی در همان اوان که بغداد را میساخت بسال ۱۴۸ هجری بود شکم درد سختی گرفت چنانکه شهوت از او رفت و همه پزشکان تازی از درمان او بازماندند جرجیس پسر بختیشوع (۱) رئیس دانشکده پزشکی گنندیشاپور بادو دستیارش (عیسی بن شهلاقا) و (ابراهیم) ببغداد احضار و ویرا علاج کرد و بالنتیجه درد دربار خلیفه قرب و منزلت فراوانی یافت :

هارون الرشید خلیفه دیگر عباسی ، جبرئید پسر بختیشوع را باین سمت برگماشت

(۱) خاندان بختیشوع این نام نیمه ایرانی و نیمه سریانی است یعنی نجات یافته بدست عیسی ، بخت بضم اول از بختن مشتق شده که در فرس قدیم به معنی نجات داده آمده ( تا شش نسل یا بیش از ۲۵۰ سال معروف و از پزشکان درجه اول زمان خود بوده اند . آخرین آنها جبرئید بن عبد الله بختیشوع بن جبرئید بن بختیشوع بن جیور جیس بن جبرئید که در دهم آوریل ۱۰۰۶ م مطابق ۲۹۷ هجری درگذشت .

و گفت در بغداد بیمارستانی (۱) مانند آنچه در گندیشاپور است برپا سازد تا پزشکان در آنجا پرورش یابند و بجاهای دیگر فرستاده شوند. جرجیس چون با زبانهای پهلوی و سریانی و تازی آشنا بود کتابهای پزشکی چندی از یونانی و پهلوی بتازی برگردانید و چند کتابی هم به سریانی فراهم ساخت که از همه معروفتر **الکناش Kuish** رساله ایست در دانش پزشکی که چیزی از آن بجا نمانده است.

**القفتی (۲)** درباره اهمیت دانشکده گندیشاپور و پیشرفت دانش پزشکی در زمان ساسانیان مینویسد: «ایرانیان در علم پیشرفتهای تندی کردند و روشهای تازه برای درمان بیماریها اختیار کردند تا آنجا که در نهایت آنها بالاتر از مالجات یونانیان و هندیان شناخته شد، همچنین پزشکان **گندیشاپور** روشهای علمی دیگر را میپذیرفتند و آنها را با آزمایشها و اکتشافات خود درآمیخته یا تغییر نمیدادند، برای فن طبابت مقرراتی وضع کردند، کارها و بررسیهای دانستنی خود را یادداشت و ثبت میکردند.

از استادان و پزشکان نامدار دیگر این دانشکده بجز خاندان بختیشوع، ابو ذکریا یوحنا بن ماسویه و کنکه هندی و از پزشکان و جراحان اسلامی پرورش یافته این دانشکده که نام آنها بجای مانده **حارث بن کده ثقفی** از پزشکان نامدار تازی اهل طائف متوفی بسال ۱۲ هجری و فرزندش **نضر - ابن خدییم** و ابن ابی رومیه تیمی میباشد.

ابو ذکریا یوحنا ابن ماسویه در پایان سده دوم هجری میزیسته و در آغاز سده هجری زمان **مأمون خلیفه عباسی** سرپرستی «بیت الحکمه» مرکز تالیف و ترجمه برگزیده شد. **کنکه Kanka** هندی از ستاره شناسان و پزشکان نامدار است که در **گندیشاپور** خدمت میکرد، **هارون الرشید** او را از آن بیمارستان بیفداد فرا خواند و در دربار او میزیست پایه بلندی یافت، چند کتاب پزشکی و نحو را برای او از هندی به پهلوی و تازی برگردانید که از جمله آنها کتاب «الشحوم» مربوط به (شاناق) یکی از پزشکان باستانی هند و کتاب دیگر از **سیترد Susrtd** هندی برای **یحیی بن خالد** برمکی میباشد.

**گندیشاپور** در سده سوم هجری که بغداد شهرت یافت اهمیت خود را رفته رفته از

---

۱- معروفترین بیمارستان بغداد توسط **امیر عضدالدوله** دیلمی پدید آمد، بسیار مجهز بود و داروخانه آبرومندی داشت که داروهای نامی همه جارا در آن داروخانه گرد آورده، بیماریهای عادی را سرپائی و بیمارانی که نیاز به جراحی و سرکشی بیشتر پزشک داشتند در آنجا بستری میکردند، پرستار و پزشکدار داشته دارای مدیراداری بود و دفتری نیز برای گردآوری اعانهها و صدقات داشت.

۲- **القفتی ابوالحسن علی بن یوسف جلال الدین قفتی** معروف به ابن قفتی از دانشمندان نامدار سده هفتم هجری است که دارای کتابخانه مهمی بود و تالیفات زیادی در تاریخ و لغت و نحو دارد که از معروفترین آنها «تاریخ حکما» میباشد.



دست داد و دزفول جای آنرا گرفت در سده هفتم یاقوت حموی جغرافیدان نامی این شهر را ویرانه یافت.

**فتحعلیخان** فرماندار خوزستان سال ۱۰۵۰ قمری در بخشی از ویرانه‌های گندی‌شاپور دهکده‌یی بنام شاه‌آباد ساخت که هنوز بهمین نام آباد است. گوری در آنجا بنام شاه ابوالقاسم است که برخی احتمال میدهند شاید آرامگاه **یعقوب لیث** می باشد چه یعقوب میخواست این شهر را پایتخت خود سازد و سرانجام همین جا در گذشت و در این شهر بخاک رفت. خاندان آل‌زیار نیز تصمیم داشتند بغداد را بگیرند و تیسفون را بار دیگر پایتخت کنند. در پایان سده چهارم هجری که مقدسی آنجا را دیده مینویسد: پیرامون آن بسیار حاصلخیز و همه قندی که از خراسان و جبالک شهرهای کوهستانی شمال خوزستان) مصرف میشده از همین حدود حمل میگردد.

تاریخ نویسان قرنهای اسلامی پیرامون این شهر و وجه تسمیه آن و دانشکده گندی‌شاپور نوشته‌هایی دارند که مفاد مهمترین آنها اینهاست:

**ابن عبری** گوید: «چون شاپور دختر اورلینوس قیصر روم را گرفت شهری مانند بوزنیتا (بیزانتین) برای او در ایران ساخت و نام آنرا جندی‌شاپور گذاشت.»

**حمزه اسپهانی**: «به از اندیوشاپور شهر است در خوزستان که عرب آنرا جندی‌شاپور گوید و اندیوانتاکیه است و معنی آن به از اتاکیه می باشد و ساختمان این شهر بشکل رقه شطرنج هشت خیابان در هشت خیابان است و در قدیم شهرها را بصورت اشیاء میساختند مانند شهر شوش که بصورت باز است و شهر شوشتر را بچهره اسب ساخته اند.»

**ابن فقیه**: «جندی‌شاپور معرب وندی‌شاپور است یعنی یافت شاپور و اهل اهو از آنجا را «بیلاباد» می نامند.»

**قنطی** در اخبار الحکما گوید: «شاپور بن اردشیر دختر قیصر را بزنی گرفت و شهری برای او ساخت مانند قسطنطنیه و آن شهر جندی‌شاپور است.»

**مقدسی**: «جندی‌شاپور شهری بس آباد و مهم و باستانی بود و در ایام پیشین مصر پایتخت این کشور و مرکزیت سلطنت راداشت، در این ایام رو بویرانی گذاشت و بادست یافتن کردان و لران بیداد و تباهی در آن پیدا گشت. با اینحال شکر بسیار از آن بدست آید و گویند همه شکر عراق عجم و خراسان از آنجاست، مردمش اهل سنت، دارای دو خوبی است روستاهای بسیار آباد و کشتزارهای برنج، نیکوئیها، ارزانی و اسباب آسایش در آن فراوان است.»

نیز نوشته است: «شهرستان جندی‌شاپور را شاپور بن فارس آباد کرده و بنام خود خوانده است، جائیست باصفا که بکوهستان پیوسته و گویند در پیش نشیمن پادشاهان بود، از شهرهای آن: دزه - روناش - بایوه - فاجسین و لورا است.»

**یاقوت حموی** صاحب معجم البلدان (۵۷۵ تا ۶۲۶ قمری) مینویسد: «بخوزستان شاپور پسر اردشیر آنرا ساخت، گرفتاران روم و گروهی از لشکریان خود را در آن

جای داد و آن شهری وسیع و استوار است، نخلستانها و مزارع و آبهای بسیار دارد و چون یعقوب بن لیث صفاری بر خلیفه بشورید در سال ۳۶۲ یا ۳۶۳ این شهر را بمناسبت محکمی و نزدیکی شهرهای بسیار مرکز سلطنت خود کرد و یعقوب بسال ۳۶۵ در آنجا در گذشت و بخاک رفت. وی مینویسد: من بارها از جندی شاپور گذشتم در آن اثری از آبادانی نبود.

صاحب تاریخ سیستان مینویسد: «جندی شاپور در زمان خلافت عمر بدست موسی اشعری گشوده شد و یعقوب لیث بسال ۳۶۵ هجری در آنجا بمرد.»

نگارنده مجمل التواریخ و القاص نوشته است: «شاپور همتی بزرگ داشت اندر داد و انصاف و آبادانی جهان برسان پدر و شادروان شوشتر او کرد که عجائب عالم است و شهرهای بسیار کرد چون شاپور و نیشاپور و شاپورخواست. بلدش شاپور - پیروز شاپور - نی شاپور - از ناحیت ابر شهرست بخراسان و آنرا بنا شاپور سپهبد کردست. بگام افریدون در آن خلافاست و بی شاپور از پارس بشاور خوانند شاد شاپور از ناحیت میان است و بنظیان آنرا دیها خوانند، پیروز شاپور در ناحیت عراق است انبار خوانند، به از اندیوشاپور جندی شاپور است از خوزستان اندیونام اتناکیه مبنائی بزبان پهلوی به از اندیو یعنی اتناکیه بهتر است و نهاد آن بر مثال عرصه شطرنج نهاده است میان شهر اندرهشت راه اندرهشت و در آنوقت شطرنج نبود ولیکن شکلش بر آنست و اکنون حرابست مانند دیهی بحاست پراکنده و اندر آنوقت شهرها برسان چیزها کردند چنانکه شوش بر صورت بازی نهادند و شوشتر بر صورت اسبی و قلعه طبرک بر صورت کژدم بر این مثال و اکنون بر آن شکل بماندست و هم زمین پارس بدار الملک اصطخر از جهان بیرون رفت والله اعلم» (۱)

و در جای دیگر پیرامون کارهای شاپور دوم مینویسد: «در سی سال دار الملک او به گندی شاپور بود تا خراب رومیان آباد کرد و این عمارتها که گفته شد و حمزه گفته است که دیوار جندی شاپور از آن نیمه گل است و نیمه خشت پخته که هر چه رومیان ببر آن کردند بخشت و گچ باز فرمودشان کردن.» (۲)

قسطر در اخبار الحکما شرح افسانه مانند پیرامون بنای گندی شاپور دارد بدین شرح: «سبب بنای این شهر آنست که شاپور پسر اردشیر پس از غلبه بر سوریه و فتح اتناکیه بقصر پادشاه روم تشبه جست و از او خواست که دخترش را بقصد وی در آورد، قیصر چنین کرد و پذیرفت که دختر را نزد شاپور فرستد. شاپور برای او شهری بر هیئت قسطنطنیه ساخت و آن شهر جندی شاپور است. در سیر ساسانیان چنین نگاشته اند که این شهر اصلا قریه ای بود متعلق بمردی معروف به (جندا) و شاپور چون این موضع را برای بنای شهر اختیار کرد فرمان داد که مالی فراوان بصاحب آن پردازند، لیکن صاحب آن بدین کار رضا نداد مگر آنکه خود آن شهر را بنا کند و شاپور نیز بدان شرط پذیرفت که او در بنای شهر شرکت ورزد و مردمان میگفتند که این شهر را جنم و شاپور بنا میکنند و بهین سبب آنرا جنم شاپور گفتند و چون دختر قیصر بدان شهر رفت و باوی افرادی از صنفهای مختلف که با نان حاجت داشت از اهل بلد همراه او بودند از آن جمله پزشکانی فاضل باوی رفتند چون در آن شهر با او اقامت گزیدند شروع به تعلیم نو آموزان کردند و پیوسته کار ایشان در آموزش و پرورش

(۱) صفحه ۶۲. مجمل التواریخ و القاص. (۲) صفحه ۶۷. مجمل التواریخ و القاص.

قویتر میشد و شماره آنان فزونی مییافت .»

حمدالله مستوفی در سدهٔ هشتم هجری در تزهت القلوب نوشته است که: «شهر وسط گرمسیر هوای بدی دارد و نیشک فراوانی دارا میباشد.»

گنبد یشاپور در اوائل سال هجده قمری و زمان خلافت عمر بدست اعراب گشوده شد، اهل تحقیق در این باره نوشته اند که: سردار عرب زر بن عبداللله شهر را در میان گرفت و چون کاری از پیش نبرد ابوسنیره فاتح شوش بکمک او آمد آنهم سودی نبخشید، یکی از ایرانیان اسیر که در میان اردوی عرب بود دستخط امان به نیری می بندد و بدرون شهرها میسازد. مردم شهر بهمان اطمینان دروازه ها را باز و بزنگی عادی خود بر میگردند. مهاجمان از تسلیم بدون جهت و فوری محصورین متعجب میمانند، پس از تحقیق معلوم میشود که يك ایرانی گرفتار بچنین کاری دست زده است چون علت را از او میپرسند میگوید: من خواستم دلسوزی کرده خون آنها ریخته نشود زیرا قوم من هستند.»

سردار عرب امان خود سرانه اسیر و بنده را نمیخواست پیذیرد ولی مسلمانها باین دلیل که در آئین اسلام میان بنده و خواجه فرقی نیست، امیر را متقاعد و امانی را که اسیر ایرانی داده قبول مینماید و سرانجام گنبد یشاپور از آن هنگامه کشتار و تاراج سپاهیان تازی رهائی مییابد. (۱)

\*\*\*

خوشبختانه در این زمان فرخنده بفرمان اعلیحضرت هما یون محمد رضا شاهنشاه آریامهر دانشکده یی بنام دانشکده گنبد یشاپور بنیاد گردیده و همدوش سایر پیشرفتهای گوناگون خوزستان پیش میرود و آینده بسیار درخشانی را در این استان زرخیز نوید میدهد و امید میرود که دانشکده گنبد یشاپور هم بیادگار دانشکده پزشکی گذشته اش قدر و منزلت بسیاری بهم رساند .



مقام صاحب اقتدار بین‌المللی دیگر مسئولیت حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را بهمه بگیرد و همانطور که امروز هر فرد از افراد يك کشور برای حفظ امنیت داخلی بدولت خود متکی است در آینده هر کشوری برای نگاهداری صلح بین‌المللی بيك حکومت جهانی تکیه داشته باشد. در آرزو بدون اینکه هر کشوری از خود دارای نیروی زمینی و دریایی و هوایی باشد مردم جهان از خطر تجاوز آسوده خواهند بود و احساس ایمنی خواهند کرد. اما برای پدیدار شدن طلیعه يك چنین روز باسعادت، گذشت مدتها زمان ضرور است.

«از کتاب مأموریت برای وطن»

از سخنان شاهنشاه در پاسخ آقای رنه ماهومدیر کل یونسکو در کاخ یونسکو،

پاریس ۲۵ مهر ۱۳۴۰

تازمانی که سوء نیت و عدم اعتماد و تلخی ناشی از تسلطها و محرومیتها که نتایج آن چیزی جز جنگ و ظلم و بدبختی نیست در روح ملل و نمایندگان آنها نفوذ داشته باشد. مسائل سیاسی بدشواری حل خواهد شد و اجرای تصمیمات سیاسی بسختی انجام خواهد گرفت و باسانی مورد اعتراض واقع خواهد شد.

از سخنان شاهنشاه در مصاحبه مطبوعاتی در لوس آنجلس

۲۸ مرداد ۱۳۴۳

شرق و غرب برای رسیدن بصلح راه دیگری جز توافق در جهت همکاری و همزیستی بایکدیگر ندارند. مردم جهان دیگر نمیتوانند بدبختیهای خود را ناشی از تقدیر و سرنوشت بدانند و اگر شکاف بزرگ بین جوامع فقیر و غنی تعدیل نشود، این امر در بسیاری از کشورها منجر به خونریزی میگردد و راه را برای روی کار آمدن حکومت های مطلقه و دیکتاتوری هموار میسازد.

از سخنان شاهنشاه در باشگاه مطبوعات زنان کانادا - ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۴

سیر تکامل تاریخ و تمدن جامعه بشری امروز دیگر فواصل جغرافیایی را از میان برداشته است در چنین وضعی فواصل اجتماعی بین ملل نیز می‌یابد دیر یا زود از میان برداشته شوند. وجود توده‌ای از جوامع محروم با سطح زندگان بسیار پائین و با سطح فرهنگی پائین تر در کنار جمع دیگری از ملل کاملاً مرفه و برخوردار از تمام مواهب علم و فرهنگ، نه تنها برای وجدان بشری قابل قبول نیست بلکه از نظر صلح جهانی و از لحاظ تأمین آینده قابل اطمینانی برای تمام جامعه انسانی نیز کاملاً خطرناک است.

## از سخنان شاهنشاه خطاب به حضرت رئیس جمهوری ترکیه

۲۶ خرداد ۱۳۴۶

در دنیای امروز مهمترین کشورهایی که مانند ما میکوشند تا فاصله خویش را با پیشرفته‌ترین کشورهای جهان در عرض مدت کوتاهی از میان بردارند اینست که بر پایه حسن تفاهم و همزیستی و همکاری با سایر ملل و بر اساس دفاع از حق کامل حاکمیت ملی خود و احترام همین حق در نزد دیگران، تمام نیروی طبیعی و انسانی خویش را در راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی یعنی در راه صنعتی کردن کشور خود و بالا بردن سطح زندگی افراد و مبارزه با فقر و جهل و بیماری و گرسنگی و استقرار عدالت اجتماعی بکار اندازند. ما بخوبی احساس میکنیم که امروز دیگر دوران ماجراجویی سپری شده است و به پیروی از این اصل کلی طبعاً سیاست بین‌المللی ما نیز بر پایه‌ی سالم و منطقی یعنی بر اساس صلح جوئی و تفاهم و اشتراك مساعی در راه ساختن دنیای بهتر برای جامعه بشری سعادت‌مند قرار دارد.

### از پیام شاهنشاه بمناسبت روز ملل متحد - اول آبان ۲۳۴۶

سازمان ملل متحد به تنهایی يك نیروی مادی مافوق نیروها نیست تا بتواند حاکمیت خویش را در مشکلات و اختلافات بین‌المللی از راه قدرت اعمال کند، بلکه نیروی آن يك نیروی معنوی است که صرفاً وابسته به تأیید و حسن نیت کلیه اعضای سازمان است و چنین حسن نیتی فقط وقتی میتواند واقعاً تجلی کند که در مسائل مختلف جهانی منطبق واقع بینی بالاتراز خود خواهیهای ملی و تعصبات و اغراض خصوصی قرار گیرد. مایه تأسف است که در جریان عمل غالباً بعکس این اقدام شده و در نتیجه نه تنها این سازمان بزرگ جهانی تضعیف گردید بلکه آنچه روح این سازمان و عامل اصلی موجودیت آنست یعنی صلح و تفاهم بین‌المللی و حل منطقی و واقع بینانه اختلافات بخطر افتاده است، بی آنکه عاملین این اشتباه متوجه این حقیقت باشند که اگر این صلح جهانی بالمره از میان برود جنگی که این بار ممکن است در بگیرد نابودی خود آنها را همراه با نابودی همه جهان بشری بدنبال خواهد داشت.

در جهان امروز با قدرت روز افزون نیروهای تخریبی راهی بجز تفاهم و همزیستی برای بنای جامعه بشری باقی نمانده است و پیروزی واقعی برای هر کشور و ملتی پیش از آنکه پیروزی در میدان جنگ باشد پیروزی در میدان صلح است.

### از سخنان شاهنشاه در جلسه مشترك مجلسین مالزی - ۱۹ دی ۱۳۴۶

امروزه در معادله زندگی جامعه بشری تمام معلومات و مجهولات قبلی عوض شده و معادله

اصولاً بصورتی تازه درآمده است ، اکنون بشر بر اثر پیشرفتهای صنعتی و علمی خود و بر اثر ارتباط روز افزون جغرافیائی و سیاسی و فکری ، در آستانهٔ عصر تازه‌ای قرار گرفته است که باید آنرا عصر وحدت جامعه بشری نام نهاد. اگر جبر تاریخ مفهومی داشته باشد، این مفهوم به بازرترین صورت خود در همین حقیقت تجلی میکند.

در این صورت خواه ناخواه باید بموازات توسعه وسائل ارتباطی و مبادلات خبری و نزدیکی جغرافیائی ، زمینهٔ روحی و فکری افراد جامعه بشری نیز برای چنین تحولی آماده گردد. این کار مسلماً بمراتب مشکلتر از پیشرفتهای وسائل و مبادلات ارتباطی است ، زیرا در این مورد پای معتقدات و رسوم کهن، پای تعصبا و خود خواهی‌های دیرینه در کار است در طول قرن‌ها بر حسب الزامات زمانی و مکانی و با بطور عمدی بدست افراد یا طبقاتی که از چنین وضعی بهره میبرده‌اند در روح و فکر جوامع مختلف ریشه دواند و استوار شده است. اصلاح این وضع در دنیای امروز که دیگر اقتضای ادامهٔ آنرا ندارد بیش از هر چیز مستلزم تحولی عمیق در طرز فکر و در اصول آموزش و پرورش افراد بشر است.

در تمدن دنیای فردا میباید حقایق مادی و معنوی، پیشرفتهای صنعتی و عوامل اخلاقی، چون عناصر مختلف شیمیائی که در يك لا براتو آتر ترکیب میشوند بایکدیگر در آمیزند و ترکیب مناسب برای همه جامعه بشری در تمام نقاط جهان بوجود آورند ، زیرا امروز دیگر هیچ قسمتی از اجتماع واحد جهانی نمیتواند برای خود امتیازات خاصی را تجویز کند که مستلزم محرومیت قسمت دیگر از این اجتماع از نظر همان امتیازات باشد .

## از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه‌ها روارد

۲۲ خرداد ۱۳۳۷

محرومیت‌ها ، تبعیضا ، ستمگریها ، تعصبات ، کینه توزیها و دشمنی‌ها ، فقر ، جنگ ، گرسنگی و بیسوادی ، همهٔ اینها ، بیماریهاییست که از گذشته برای ما به ارث رسیده است ، منتها تفاوت اساسی وضع امروز ما با گذشته اینست که اکنون ما در یافته‌ایم وجود این آفات ، امری طبیعی و اجتناب ناپذیر نیست و لاجرم باید بعنوان يك بیماری ، راه درمان آنها را جستجو کرد . نگرانی و اضطراب بشر امروز ، در واقع محرك آن تلاش مقدسی است که باید جامعه انسانی را در زمینهٔ اجتماعی نیز مانند زمینهٔ جسمانی بصورت جامعه‌ای تندرست درآورد .

نباید این واقعیت را فراموش کنیم که اگر ما از توجه به بیماری اجتماع خویش ناراحت

هستیم، اگر دنیا را تا حد زیادی تاریک می بینیم و مشاهده بی عدالتی ها و آلامی که نوع بشر با آنها دست بگریبان است ما را رنج میدهد، باید خواه ناخواه این فکر در ما بوجود آید که در برابر این رنج عمومی، ناراحتی ها و رنجهای خصوصی خود ما، چه در سطح شهری و کشوری، درجه دوم اهمیت را دارد و وقتی جزء میتواند اصلاح شود که قبلاً «کل» اصلاح شده باشد.

### از سخنان شاهنشاه آریامهر به افسران ارتش شاهنشاهی - ۵ آبان ۱۳۲۰

افسر باید دارای خصائل سه گانه باشد: فرمانده - پدر - مربی:  
فرمانده، یعنی کسیکه واحد مربوط خود را در دست داشته و قلوب زیردستان را جلب کند و طوری آنها را عادت بدهد يك نگاه تند، آنها را متأثر و بخطای خود متوجه کند.  
پدر، یعنی کسی که با نصایح خوب زیر دستان را براه راست راهنمایی کند و درستی و شرافتمندی و خدمت به مردم را به آنان تأمین نماید.

مربی، یعنی کسیکه تعلیمات نظامی و اخلاقی را تا سرحد امکان بآنان باموزد، مخصوصاً موقعیکه جوانان این کشور بنام سرباز زیر دست شما می آیند باید از کلیه این خصائص برخوردار بشوند تا پایه ارتش آینده ما، روی این اساس استوار باشد.

### از سخنان شاهنشاه به افسران فارغ التحصیل فرماندهی وستاد کوتاه

۱۰ اسفند ۱۳۳۹

امروز هر فرد ارتش باید در شغل خویش و در وظیفه ای که انجام میدهد تبحر و قابلیت خاص داشته باشد. ارتش های امروز دنیا روز بروز فنی تر و کارشان از لحاظ وظیفه غامض تر و مشکلتر میشود بدین جهت کارهاییکه ما به آنها احتیاج داریم حتماً کادرهای نخبه و فنی و برجسته باشند. البته اینراهم نباید فراموش کنیم که وجود يك ارتش سالم و قوی فقط موقعی امکان دارد که بر پایه اقتصاد سالم و قوی در کشور استوار باشد.

### از سخنان شاهنشاه در ستاد نیروی دریائی - ۱۱ اسفند ۱۳۴۵

به تناسب سایر پیشرفتهای کشور نیروی دریائی ایران نیز زنده میشود. نیروی دریائی که ما بیان میکنیم برای ابراز قدرت و بمنظور گردش و دریا نوردی بیهوده و برای تجاوز و تخطی بدیگران نیست. نیروی دریائی ایران حافظ مرزهای این کشور است. حافظ منافع حقه کشور و حافظ شرافت و انسانیت و تمدن است و چون منافع ایران و مرزهای ایران و اساسی که ما از آن دفاع می کنیم قابل توجه و اهمیت میباشد. نیروی دریائی ایران نیز بهمان نسبت قادر و مجهز خواهد شد.



## از پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۳۱

نباید چنین پنداشت که عدالت تنها وظیفه صاحبان حکم است. بلکه باید متوجه بود که هر فردی از افراد در زندگانی اجتماعی مکلف به رعایت عدالت است، زیرا اگر کسی انحراف از عدالت را روا دارد و ظلم نسبت بکسی را جایز شمارد، دلیلی نیست بر اینکه دیگری هم نسبت پا و از این روش خود داری کند.

## از سخنان شاهنشاه در جلسه هیئت دولت - ۱۵ شهریور ۱۳۳۸

انتظار ما از دستگاه دادگستری اینست که بدون نظر و غرض، وظیفه خود را انجام دهد و به تشبثات اشخاصی که گرفتار دستگاه عدالت شده اند وقتی نگذارد.

اگر دادگستری ما بوظایف خود عمل کند همه کارهای کشور بخوبی اصلاح خواهد شد و حتی میتواند طرز تفکر و طرز رفتار مردم را عوض نماید ما بهمان اندازه که نسبت به مجازات گناهکاران تأکید می‌کنیم. این عقیده را هم داریم که تا گناه کسی ثابت نشده باشد او را مقصر نشماریم. متأسفانه در کشور ما قضیه برعکس است.

شاید علت این است که بسیاری از گناهکاران از مجازات فرار کرده اند. باید دستگاه قضائی سعی کند که کارها را کاملتر و منزه تر انجام دهد و گناهکاران دهر مقامی که باشند بکیفر برساند. البته دستگاه قضائی هیچ کشوری بی نقص نیست ولی باید این طرز فکر را رواج دهیم و این اصل را قبول کنیم که هیچکس گناهکار نیست مگر وقتی که گناه او در مراجع صلاحیتدار ثابت شده باشد و عکس قضیه را هم از قاموس قضائی حذف نمائیم.

## از سخنان شاهنشاه در سلام عید غدیر - ۴ خرداد ۱۳۴۱

من همواره بدین حقیقت ایمان داشته‌ام که هیچ جامعه‌ای دوام و قوام نخواهد داشت مگر آنکه بر دواصل عدالت اجتماعی و عدالت قضائی تکیه داشته باشد. ممکن است در کشوری برای مدت کوتاهی سران و زمامداران بزرگ ملی بانجام کارهای بزرگ و با عظمتی از لحاظ ساختمانی و صنعتی و اجتماعی موفق گردند ولی این کار موقعی میتواند دوام داشته باشد و بارفتن این اشخاص از میان نرود که بنیاد جامعه بر اساس عدل و انصاف استوار باشد.

## نعمت عدالت

ما با اجرای نهمین انقلاب ایران کوشیدیم تا در درجه اول طبقه روستائی و کشاورز کشور را به اندازه هر طبقه دیگری از نعمت عدالت بهره‌مند سازیم و برای این کار از منطقی‌ترین

داهها اقدام کردیم یعنی بجای اینکه روستائی را برای احقاق حق خودش بشهرها و احیاناً به پایتخت بکشانیم عدالت را بنزد او و در روستای او بردیم .

«از کتاب انقلاب سفید»

از پیام شاهنشاه به ملت ایران پس از تصویب لوایح ششگانه ششم بهمن

۸ بهمن ۱۳۴۱

مادر این منطقه از دنیا بخواست خداوند و باهمت مردم ایران چنان کشوری خواهیم ساخت که از هر جهت با پیشرفته ترین کشورهای جهان برابری کند . کشوری خواهیم ساخت که کشور آزادگان و سرزمین آزاد مردان و آزاد زنان باشد و در آن نبوغ ایرانی میتواند در محیطی بارور و منزه و دور از فساد، قدرت و خلاقیت جاودانی خویش را که از بقای این ملک و ملت است بهتر و بیشتر از هر وقت دیگر جلوه گر سازد.

از پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۴۲

در جامعه ای که اکنون در کشور ما پی ریزی شده است نه تنها جایی برای یأس و فساد و تخریب نیست بلکه براساسی سستی و ضعف و طفره از انجام وظیفه نیز جایی نیست . اجتماع ایران فرداً صرفاً بر اساس عدالت اجتماعی ، تقسیم و توزیع عادلانه ثروتها ، کار و کوشش شرافتمندانه ، بهره برداری هر کس از زندگی به تناسب کار و سرمایه ، بر اساس موازین قانونی و تأمین زندگانی برای عموم متکی خواهد بود، و جامعه خوشبختی که دورنمای آنرا از هم اکنون با وضوح می بینیم بر همین پایه استقرار خواهد یافت .

از سخنان شاهنشاه در پاسخ خیر مقدم استاندار گواتایار در ری و دوژانیر و

۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۴

ما در این عصر شاهد پیدایش افکار سیاسی مختلفی بوده ایم و عبارت دیگر « ایسم » های مختلفی نظیر فاشیسم ، نازیسم ، و غیره دیده ایم . این افکار مختلف در عمل وسیله حکومت مطلقه صاحبان آنها شده است تا بر سایرین مسلط شوند ولی راهی که ما در ایران انتخاب کرده و در پیش گرفته ایم راهیست طبیعی و حقیقی بر اساس تأمین منافع افراد و بر اساس حقی که خداوند بما داده است .

ما در ایران دست به اصلاحاتی زده ایم که اولین و بزرگترین هدف آنها تأمین و برقراری عدالت اجتماعی است . برای ماحقیقت تسلط بر دیگران نیست زیرا عقیده ما اینست که خداوند هیچ ملتی را برتر از ملتهای دیگر نیافریده است .

## انقلاب اجتماعی ایران

ما انقلاب اجتماعی ایران را بصورت يك كالای وارداتی تحویل ملت نداده‌ایم زیرا اصولاً شأن ملت ما که خود در هزاران سال، خلاق فکر و فلسفه و منطق بوده است این نیست که در این مورد «جامه عاریت» دیگران را برتن کند. ما راه‌هایی بر اساس نبوغ ایرانی و با در نظر گرفتن تمام اصول ذکر شده اتخاذ کرده‌ایم که طبعاً در آنها از تجارب مفید دیگران استفاده شده است ولی بخصوص هر قسمت از آنها که لازم بوده ابداع خود ماست.

ما معتقدیم که دوران اصول مرامی خشک و انعطاف ناپذیر گذشته سپری شده است و بسیاری از مرام‌ها بدان صورتی که در اصل عرضه شده‌اند نمیتوانند جوابگوی احتیاجات جامعه‌ای باشند که پیوسته در حال تحول است و طبعاً بهمین جهت است که عملاً شاهد تغییر و تحول تدریجی این مرام‌ها هستیم.

آنچه امروزه جامعه بشری بدان نیازمند است پیروی از اصولی است که نه منکر بر کینه توزی و حقد و آزدوشمنی باشد و نه استعمار و منافع یک‌عده را به زبان عده دیگر موجب شود بشریت امروز بیش از هر وقت دیگر احتیاج به تفاهم، بدوستی و محبت، عشق به همون دارد.

رهبران واقعی سیاسی یا معنوی هیچ اجتماعی حق ندارد جوامع انسانی را بدریدن یکدیگر و به از میان بردن و نابود کردن هموعان خود تشویق کنند. بلکه می‌باید بدانان راه همزیستی و همکاری را بیاموزند. باید تحولاتی را بوجود آورند و تسهیل کنند در نتیجه آنها استقرار دوستی بیشتر و صحیح‌تر میان همه افراد و جوامع باشد تا در پرتو آن تمام اجزاء خانواده بزرگ بشری با کمک یکدیگر که کاروان تمدن انسانی را بسوی ترقی و تعالی همه جانبه پیش ببرند.

« از کتاب انقلاب سفید »

## مالکیت خصوصی بر جنگل‌ها

مالکیت خصوصی بر جنگل‌ها نه فقط امری غیرمنطقی و خلاف تعلیمات عالیه اسلامی است، بلکه با سوابق عملی تاریخ اسلامی نیز ماینت دارد. انقلاب اجتماعی ما بر این اصل متکی است که هر کس فقط در مقابل کاری که میکند از تلاش و کوشش خویش بهره ببرد، ولی در ایجاد جنگل هیچکس زحمتی نکشیده است تا حق چنین بهره‌برداری را داشته باشد، جنگل ثروتی است خدا داده که کسی در رشد و نمو آن زحمتی نکشیده و آنرا فقط طبیعت بوجود آورده است. بنابراین کاملاً منطقی است که آن چیزی که طبیعت برای يك کشور بوجود آورده متعلق بعموم افراد آن کشور باشد.

« از کتاب انقلاب سفید »

## استفاده از آبهای کشور

هر فرد ایرانی حق دارد تا حد نیازمندیهای واقعی و معقول خود برای مصارف خانگی یا کشاورزی یا صنعتی از آبهای کشور استفاده کنند ولی این حق قابل تملک نیست و هیچکس حق ندارد قسمتی از این ثروت ملی را عملاً یا سهواً تلف کند یا آنرا بصورت غیر قابل استفاده در آورد، یا از راه احتکار وسیله معاملات بازرگانی و تحصیل سود قرار دهد.

## نوسازی کشور

کارنوسازی کشور فقط وقتی واقعاً نتیجه بخش میتواند باشد که از کوچکترین واحدهای اجتماعی آغاز شود.

«از کتاب انقلاب سفید»

## سپاهیان انقلاب در روستاها

سپاهیان انقلاب ما با خود: عشق و امید و شادی به روستاهای ایران همراه برده‌اند و شاید چهره واقعی انقلاب ایران را بهتر از آنچه ایشان نشان داده‌اند همیشه نشان داد.

«از کتاب انقلاب سفید»

دیگر سیاست کشور ما و سرنوشت کشور ما در اطاقهای در بسته بایند و بست چند متنفذ و کارگردان تعیین نمیشود و طبعاً بهمین دلیل نیز دیگر بخارجی در صورت داشتن اغراض و مطالعه خصوصی اجازه و امکان داده نمیشود که برای اعمال اغراض، آشکارا یا پنهانی خویش را در کشور ما تجهیز کند.

«از کتاب انقلاب سفید»

از سخنان شاهنشاه در جشن آغاز سال تحصیلی دانشگاه تهران بمناسبت

دریافت دکترای افتخاری دانشگاه - اول مهر ۱۳۳۵

آنچه از مراکز علمی و آموزشی زبینده و براننده است تنها علم و فن و صنعت و هنر و ادب نیست بلکه درعین حال اتصاف به فضائل معنوی و مکارم اخلاقی است. اگر از دانشگاه هر سال عده‌ای دانشمند عالیقدر و هنرمند چیره دست بیرون آیند ولی دارای صفات صداقت و امانت و دیانت و وطن دوستی نباشند بیشک ایشان افرادی عاقل و باطل خواهند بود که بر وجودشان در بهبود کشور سودی مترتب نیست. برای کشور داری و اداره مملکت، علم و معرفت لازم است ولی کافی نیست، زیرا شرط اعظم توفیق در این راه ایمان و اخلاق و حق پرستی و میهن دوستی است.

از پیام شاهنشاه بمناسبت پایان اولین دوره دانشکده ادبیات شیراز

۲۶ مهر ۱۳۳۷

اساس هر تربیت و تعلیم صحیح آنست که جوانان را برای خدمتگزاری بکشور مجهز سازد و بآنان درس میهن‌دوستی و وظیفه‌شناسی بیاموزد. ملکات فاضله را در آنها پیرواند و نسل جوان را چنان تربیت کند که در راه سر بلندی و مجد و عظمت ایران عزیز از هیچگونه فداکاری کوتاهی نکند و هر خدمتی را که تعهد می‌نمایند با ایمان پاک و عشق به آب و خاک میهن عزیز با کمال صمیمیت انجام دهند.

از سخنان شاهنشاه در شرفیابی دانشجویان رتبه اول رشته‌های مختلف

دانشکده‌ها - ۲۸ آذر ۱۳۴۱

بهمان اندازه‌ای که ما باید علم را تشویق بکنیم و بخصوص فکر بکنیم که برای ترقی حقیقی باید صدها و هزارها نفر در این کشور صرفاً وقتشان را در اطاقها و در کتابخانه‌ها و در لابراتوارها، صرف تحقیق بکنند باید توجه کنیم که وضع فرهنگ ما نباید یک کارخانه دیپلم سازی بیسوادها باشد. صرفاً یک ورقه کاغذ بعنوان دیپلم داشتن نه هنری است، نه افتخاری است اگر مایه تحصیلی سست و کم باشد.

از سخنان شاهنشاه در شرفیابی نمایندگان دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا

در کاخ سعدآباد ۳۱ شهریور ۱۳۴۳

دانشجویان ما برای ما عزیزند، ولی از این پس کشور ما به هیچکس رشوه بیسوادی نخواهد داد و صرفاً این عنوان که من دانشجو هستم و بهر وضعی که ممکن بود دیپلم گرفته‌ام معنائی نخواهد داشت. برای پیشرفت، شما باید کسب علم کرده باشید.

از سخنان شاهنشاه در شرفیابی رؤسای دانشگاههای کشور - ۱۱ شهریور ۱۳۴۷

میخواهم محیط دانشگاههای ما محیط استاد و دانشجو، محیط بحث و گفتگوی معقول و محیط سالم ایرانی باشد، زیرا ما هیچ چیز را از محیط ایرانی و لو برای یک ثانیه نمیتوانیم تحمل کنیم، باید با تغییرات دائمی روش آموزشی خود را با آخرین پیشرفتهای علمی تطبیق دهیم... باید متوجه این نکته اساسی باشیم که تعلیم و تربیت امروزه یک صنعت شده است و ما باید از این صنعت بهره برداری کامل کنیم.

## از پیام شاهنشاه بمناسبت آغاز اجرای قانون سپاه دانش - ۲ دی ۱۳۴۱

پیکار مقدسی را که از روز اول دیماه ۱۳۴۱ در سراسر کشور ما به منظور سرکوبی عفریت جهل و تعلیم سواد در کلیه شهرها و روستاهای ایران با دست جوانان پاکدل این سرزمین آغاز شده است یک جهاد ملی اعلام میداریم و از کلیه فرزندان پرشور و وطن که پیروزی در این جهاد بعهدۀ همت مردانۀ ایشان گذاشته شده است انتظار دارم با توجه بمسئولیت سنگین و پرافتخار خویش فراموش نکنند که از این پس همه آنها سر بازانی هستند که در خط اول جبهه می جنگند

## از پیام شاهنشاه به سیزدهمین مجمع عمومی یونسکو در پاریس - ۲۸ مهر ۱۳۴۲

شاید در تمام تاریخ بشر فرصتی پیش نیامده باشد که جامعه بشری دست به تلاشی عالیتیر و شرافتمندتر و انسانیتر از پیکار جهانی با بیسوادی زده باشد و شاید تا کنون اتفاق نیفتاده باشد که سر نوشت جمعی کثیر از افراد انسانی به نتیجۀ چنین تلاش و مبارزه ای وابسته باشد. جهادی که اکنون با هدایت یونسکو و با همکاری غالب ملل و دول جهان در جریان است جهاد مناسبی است برای آنکه صدها میلیون نفر از افراد بشر را که خود هیچ گناه و تقصیری در تحمل سر نوشتی ظالمانه ندارند از حیثیت شخصیت انسانی برخوردار سازد. تا وقتی که چنین تودۀ عظیمی از محرومین در روی زمین وجود دارد، مسلماً وجدان هیچک از آنهایی که در پرتو نعمت دانش امکان برخورداری از همه مواهب تمدن و فرهنگ بشری را یافته اند آرام نمی تواند بود. زیرا ادامه چنین وضعی در مورد یک قسمت از جامعه انسانی خود بخود مسئله محکومیت اخلاقی بقیه افراد این جامعه است.

## از پیام شاهنشاه بملت ایران بمناسبت تشکیل کنگرۀ جهانی پیکار با بیسوادی

۲۴ آذر ۱۳۴۳

ایمان راسخ دارم که ملت ایران از آغاز تاریخ خویش مأموریت معنوی خاصی در اشاعه فرهنگ و دانش و در ترویج بر اصول عالیۀ اخلاقی و مدنی داشته که هرگز از آن سر باز نزده است و طبعاً امروز نیز در جهاد مقدس که بمنظور نجات بیش از یک هزار میلیون نفر از افراد محروم جامعه بشری از بلای بیسوادی و برخوردار کردن آنها از حیثیت و شخصیت انسانی صورت می گیرد، می باید این کشور در صف مقدم ملل جهان جای داشته باشد.

## از سخنان شاهنشاه هنگام گشایش کنگرۀ جهانی پیکار با بیسوادی در تهران

۱۷ شهریور ۱۳۴۴

چگونه میتوان تحمل کرد که در همان هنگام که پیشرفت علوم و اطلاعات راه آسمانها

را بروی بشر گشوده است بیش از يك ميليارد نفر از مردم جهان از ابتدائی ترین امتیازات علم و صنعت محروم باشند؟ چطور میتوان قبول کرد که در آستانه سفر انسان به کرات آسمانی بیش از يك نلک مردم کره خودما، حتی امکان خواندن نداشته باشند؟

### سپاه دانش و پیکار با بیسوادی

انقلاب ما با تحقق اصل سپاه دانش و پیکار با بیسوادی، اجرای اصیلترین رسالت تاریخی تمدن ایرانی یعنی رواج دانش و فرهنگ را بعهده گرفت، جهش و قدرت محرکه این اصل از انقلاب ایران بقدری بود که از مرزهای کشور ما فراتر رفت و يك نهضت جهانی پیکار با بیسوادی را دربر گرفت. بطوریکه امروز با دیدار نتایجی که این انقلاب در راه دفاع از حقوق و منافع يك ميليارد نفر از مردم بیسواد و محروم جهان داشته است درخور احساس رضایت و غرور مشروع می کنیم.

«از کتاب انقلاب سفید»

### از سخنان شاهنشاه در سلام نوروز - اول فروردین ۱۳۳۸

باران نشانه رحمت آسمانی است و ما همیشه در این مورد چشمان به آسمانست ولی بقیه من لازم است کاری کنیم که در آینده نگاه ما با آسمان فقط نشان توجه قلبی ما به پروردگار باشد نه سراغ گرفتن ابرو باران، زیرا از این لحاظ ما باید وسائل آبیاری و زراعت را طوری کامل و مدرن کنیم که بفکر آمدن یا نیامدن باران نباشیم.

### شوق فراوان دهگانان برای آموختن دقایق فنی

کسانی که با دهگانان ما محشور بوده اند در این گفته همداستانند که روستائیان ایران بالفطره مردمی باهوش و سریع الانتقالند و برای فرا گرفتن دقایق فنی و معلومات نوین شوق فراوان دارند.

«از کتاب مأموریت برای وطنم»

### سینماهای سیار و کتابخانه های سیار برای روستاها

میل من اینست که هر چه عده روستائیان باسواد افزایش می گیرد در تمام دهکده های کشور و با اقلا در آبادیهائی که جمعیت آنها نسبتاً زیاد است قرائتخانه های ایجاد شود تا روستائیان بتوانند از کتابهای سودمند و مجلات و سایر نشریات ادبی و علمی استفاده کنند.

همچنین کتابخانه های سیار بهمه اقطار کشور بروند. در روستاهای بزرگ باید مردم را بتأسیس سینماهای دائمی تشویق کرد.

سینماهای سیار که اینک به بسیاری از نقاط کشور میروند هر دهکده و قصبه بزرگ باید

دسته پسران و دختران باشگاههای متنوع بوجود آید. انتظار من این است که در انجام این خدمات شوراهاى قصابات و مأمورین عمران پیشقدم شوند و سهم مهمی از این خدمات عمومی را انجام دهند.

### احترام به شخصیت کارگر و زحمت او

کارگر ایرانی باید احساس کند که وجود او و قدرت بازوی او مورد استفاده استثماری نیست و وی درجائیکه کار می کند فقط جنبه يك مزدور ساده را ندارد. این احساس تنها موقعی میتواند برای او حاصل شود که بداند او در کاری که انجام میدهد سهمی دارد، چنین شرکتهایی فقط از لحاظ مادی برای او مهم است بلکه بخصوص از این نظر اهمیت دارد که برآستی احساس کند به شخصیت او و به کار و زحمت او احترام گذاشته شده است و می شود.

«از کتاب انقلاب سفید»

### لزوم شریک کردن کارگران در منافع بیشتری برای آنها

کشور ما برای ترقی و پیشرفت کامل خویش باید بصورت يك کشور صنعتی درآید. بنابراین هر قدر کارگر ایرانی بکار خود علاقه بیشتری داشته باشد و با کوشش و دلسوزی بسیار تری کار کند و دارای تخصص فنی کاملتری باشد، طبعاً بازده صنعتی کار او بالاتر خواهد رفت، علیهذا مسئله شریک کردن کارگران در منافع بیشتری برای این طبقه زحمتکش و شرافتمند و چه بمنظور دادن حیثیت و شخصیت معنوی و اجتماعی زیادتری بدانها، امری نه تنها مفید بلکه لازم بود.

«از کتاب انقلاب سفید»

### آینده درخشان زنان ایران

من به آینده زنان ایران ایمان دارم. بنظر من زن ایرانی میتواند با نگاه داشتن جنبه نسوانیت، خویشتن را بآن مقام برساند که در سر بلندی و پیشرفت جامعه متریقی ایران کنونی مصدر خدمات و مسئولیت هائی باشد که همه جا مایه سرافرازی و افتخار اوست.

«از کتاب مأموریت برای وطن»

### سهم حساستر و مؤثر تر زنان کشور ما در فعالیت عظیم و تجدید بنای اجتماع

زنان کشور ما روز بروز در فعالیت عظیم اجتماعی و اقتصادی کشور و در تجدید بنای اجتماع ایران، سهم حساستر و مؤثر تری را چه از لحاظ کمیت و چه از حیث کیفیت بر عهده می گیرند و این امری است که لازمه اجتناب ناپذیر هر اجتماع پیشرفته و متریقی امروز است.

«از کتاب انقلاب سفید»



## از پیام شاهنشاه به ورزشکاران کشور - چهارم آبان ۱۳۴۲

جوانان کشور ماکه آنها را بزرگترین سرمایه حقیقی خود میدانیم باید در سایه نیرومندی واقعی بتوانند وظایف خطیری را که بخصوص از لحاظ اخلاقی و وجدانی برعهده دارند بنحواحسن انجام دهند باید سعی کنند همچنان که در نیرومندی تن میکوشند وجود خویش را بزیور علم و ادب و مردانگی و اخلاق و میهن پرستی بیارایند.

## از سخنان شاهنشاه در انجمن تربیت بدنی - ۲۵ تیر ۱۳۲۹

باید اصول ورزشی در همه حال با اصول شرافت و درستی و عظمت اخلاقی و سجایای جوانمردن که هر فردی در زندگی باید داشته باشد توأم گردد، هر کس داخل میدان مبارزه ورزشی میشود باید روح و فکرش در این جهت تغییر کند. امیدوارم عموم ورزشکاران مادارای صفات شرافت اخلاقی و روح قهرمانی بشوند.

من به اندازه‌ای باین موضوع اهمیت میدهم و میخواهم کلیه ورزشکاران و جوانان، شرافت اخلاقی را در درجه اول برنامه زندگی و سرلوحه فعالیت خود قرار دهند. کوچکترین انحراف در این مورد نباید بخشیده شود و لو اینکه مرتکب آن بزرگترین قهرمان باشد.

از پیام شاهنشاه بمناسبت نهمین سال نهضت جدید پیشاهنگی ایران

۱۳۴۰ آذر ۴

اکنون پیشاهنگی از مترقی‌ترین سازمانهای نوع خود در سراسر جهان است. ما میکوشیم تا از این راه مردمی آزاد و سربلند و مجهز به فضائل اخلاقی و آشنا به وظائف ملی و مذهبی و اجتماعی تربیت کنیم.

از سخنان شاهنشاه بمناسبت دریافت دکترای افتخاری دانشگاه هاروارد

۲۳ خرداد ۱۳۴۷

سیر تکاملی جامعه بشری بهر حال میباید بر پایه همکاری هر چه بیشتر جوامع بشری بر اساس تفاهم متقابل و اشتراك مساعی همگانی در رفع مشکلات جهانی و ملی متکی باشد و از اینرو ما بر آنیم بهترین راه این تشریک مساعی در هراجتماع با ژریمی و هرسیستمی، اصول تعاونی است که ما اکنون میکوشیم تا آنرا اساس گام اجتماع نوین خود قرار دهیم.

## لزوم توسعه مؤسسات تعاونی و بیمه های اجتماعی

ما سعی داریم هر چه بیشتر در توسعه تعاونیها و بیمه‌های اجتماعی بکوشیم، زیرا جوابگوی احتیاجات آینده جوامع بشری در تحت هر ژریمی که باشد در درجه اول همین مؤسسات

تعاونی بیمه‌های اجتماعی است. اعتقاد ما اینست که سرنوشت هر کس، از هنگامیکه چشم بجهان باز میکند تا وقتی که دیده از گیتی فرو می‌بندد، باید از راه انواع بیمه‌ها از قبیل بیمه‌های تحصیل یا بیمه‌های بیماری با بیمه‌های حوادث و اتفاقات با بیمه‌های بازنشستگی و کهنولت و غیره تأمین شود. حتی استعداد های ذاتی افراد نیز می‌باید بیمه شوند.

مؤسسات تعاونی اساس تحقق اقتصاد دموکراتیک هستند، این تعاونیها چه در زندگی کشاورزی، چه در امور کارگری و چه در سایر رشته‌های اقتصادی، اساس زندگی روزمره همه مجامع و افراد خواهند بود و هر قدر کمیت و کیفیت آنها در جامعه نوین ایرانی توسعه یابد نتایج انقلاب بهتر و پیشتر تحقق خواهد یافت.

در جامعه نوین ایران میباید چه از راه پرورش استعدادها و دادن امکان تجلی بدانها و چه از راه فعالیت های سازمانهای تعاونی و بیمه‌ها و مؤسسات خیریه و اجتماعی، حداکثر تأمین برای هر فردی از افراد کشور فراهم گردد تا در پرتو آن وی بتواند شرافتمندانه و بی آنکه حاصل کار و زحمت او مورد استثمار دیگران قرار گیرد در تأمین زندگی سعادتمندانهای برای خود و خانواده خویش و بالا بردن سطح تولید و ثروت ملی بکوشد.

«از کتاب انقلاب سفید»

### از سخنان شاهنشاه در سلام نوروز - اول فروردین ۱۳۳۸

باید متوجه باشیم که ملل دیگری که فعلاً از ما جلوتر هستند با سرعتی فوق‌العاده کاد میکنند و ما که متأسفانه بعللی تا بحال عقب مانده بودیم از آنها سریعتر کار نکنیم، هیچگاه بدیشان نخواهیم رسید. موضوع سرعت در کار باید یکی از وظائف اصلی نسل جوان ما در مدت سی سال آینده باشد.

### از سخنان شاهنشاه در اردوی دانشجویان در بابلسر - ۲۲ تیر ۱۳۳۴

ما ناچاریم برای اینکه همگام سایر ملل مترقی و مهم دنیا پیش برویم با انواع فسادیکه ممکن است موجود باشد مبارزه کنیم و اگر لازم باشد من شخصاً تصمیم دارم که یک تنه در این راه پیش بروم، میدانم اگر در این راه کسانی که با اصطلاح در این کشور اثری دارند مرا تنها بگذارند. ملت ایران هیچگاه مرا تنها نخواهد گذاشت. در این تصمیم نه فقط یک قدم عقب برداشته نخواهد شد و متوقف نخواهیم گشت، بلکه بالعکس با عزم راسخی پیش خواهیم رفت.

از سخنان شاهنشاه هنگام گشایش بیست و دومین دوره قانونگزاری مجلس

شوری ملی و پنجمین دوره قانونگزاری مجلس سنا - ۱۴ مهر ۱۳۴۶

باید روح اتلاف وقت و با اصطلاح قرطاس بازی و بوروکراسی در ادارات ما از بین

برود و هر کارمند اداری بدانکه وظیفه او در درجه اول، سرعت در انجام مراجعات و اجرای صحیح بیفرضانه وظایف اداری و تسهیل گردش کارهای کشوری است زیرا همین مردمنده که از رامدادن مالیات، حقوق این کارمندان را تأمین میکنند. ادارات ما میباید از روح عاطفه و دفع الوقت و بی تصمیمی و نیز از تشبث و توسل پاک و منزه شوند و روح خدمتگزاری و شوق و علاقه‌ای که لازمه تحول اجتماعی امروز ایران است جایگزین آن گردد.

### از سخنان شاهنشاه در سلام چهارم آبان- ۴ آبان ۱۳۴۳

زندگی زود میگذرد و عمر هر کس پس از چند سال سپری میشود، ولی چهلذتی از این بالاتر که انسان فکر کند در آن مدتی که زنده بود و در روی زمین بسر میبرد. بعضی اوقات جریان حوادث و تصادفات طوری است که اگر فرصت مساعدی برای کسی پیش بیاید که امکان خدمت داشته باشد و در این امر غفلت ورزد، میتواند نام این را خیانت گذاشت.

### از سخنان شاهنشاه در باشگاه ملی مطبوعات آمریکا - ۲۵

#### فروردین ۱۳۴۱

شرط واقعی پیشرفت کشور اینست که هر کسی کاری را که بعهده دارد بمنتهای درجه جدی تلقی کند و آنرا از اول تا آخر وقت و وظیفه شناسی بانجام رساند و در این مورد هیچگونه سهل انگاری و سستی نشان ندهد.

همان روحیه‌ای را که يك دانشجو در روز امتحان دارد باید هر فردی در مورد کار روزانه خویش داشته باشد یعنی فکر کند که امروز روز امتحان اوست و باید بیش از هر کس دیگر از خود استفاده کنیم ما میدانیم که بسیار چیزها در کشور ما هست که باید اصلاح شود و بسیاری چیزهای دیگر هست که باید بکلی از میان برود، و اینرا هم میدانیم که باتمام مقدماتی که از لحاظ زمان و از نقطه نظر امکانات و اجتماعی و سیاسی داریم بدین اصلاحات همت گماشته‌ایم، بنابراین اگر انما استفاده منصفانه و خیر خواهانه‌ای بشود نه فقط ناراضی نخواهیم شد، بلکه از این راهنمایی کمال رضایت را خواهیم داشت.

### از پیام نوروزی شاهنشاه - اول فروردین ۱۳۴۰

با شیوه کهن و باستانی هر سال در ایام نزدیک به نوروز، خانه‌تکانی می‌کنیم تا منزل را آماده‌ی قدوم سال نو کنیم ولی امروز روزیست که ما باید از نظر فکری و روحی نیز خانه‌تکانی کنیم، یعنی همه آنچه را که منفی و تلافیک و مخرب است و یادگار دوران نامیمونی است که بحمدالله اکنون برای همیشه سپری شده است بدور افکنیم و خانه دل‌خویش را بروی زندگانی نو و دورانی مثبت و روشن و خلاقه بگشائیم، زیرا اینها آن عواملی است که ایران فردا بر اساس

آنها پایه‌گذاری شده است.

از مصاحبه مطبوعاتی شاهنشاه باروزنامه نگاران ایران -

بهمن ۱۳۳۸

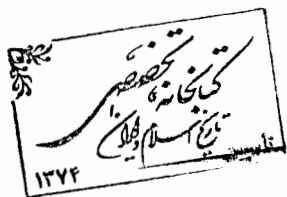
من از اصلاح «تیپ جوان» خوشم نمی‌آید، زیرا آنچه مهم است فکر و روحیه قوی و فعال است و تنها سن در این میان اثری ندارد، بسا اشخاص هستند که شاید بیست و پنج شش سال بیشتر ندارند ولی صاحب جرئت و شهامت و قدرت و ابتکار نیستند و چه بسا اشخاص مسن‌تری که از هر حیث پاکدل و وطنخواه و شجاع هستند، قضاوت باید روی روحیه و شخصیت افراد بشود نه روی سن آنها .

## ماخذ این کتاب

پهلوان زند	آئینه سکندری
تاریخ آل مظفر	آتشکده حکمت
د ایران باستان پیرنیا	د یزدان آیتی
د ابن اسفندیار	البلدان
د الفی	التنبیه والاشراف
د ارمنستان موسی جوزی	اخلاق اجتماعی یا دانش افزا
د اعتماد السلطنه	احوالات محسنی قاجاریه
د التواریخ	ارمنان (مجله)
د امپراتوری صغیر	اطلاعات (روزنامه)
د بخارا	اغانی ابوالفتح رونی
د بناکتی	المسالک والممالک
د بحیره	الکامل ابن اثیر
د بیهقی	المحاسن والاضداد
د پارسیان	اندیکا
د بندنامه انوشیروان	انقلاب سفید
د تاریخ تئوفارس	اوستا
د جمس فریزو	بهارستان جامی
د رودیان	بندھشن
د زند	پرسیکا
د زندگی کورش	پلوتارک

تمدن ساسانی سامی	» » نولدکه
» هخامنشی	داره‌ستتر
تزوك تیموری	دودمان علوی
جامع التواریخ	سیاست نامه بودلف
جاویدان خرد	» » نظام‌الملک
جغرافی استرابون	» فاجاریه
جنگ بزرگ پارس	» خارجی ایران
جهاگشای نادری	تاریخ سرجان ملکم
جوامع الحکایات	» سیستان
چراغ هدایت	» سوادکوه
چهارچمن شادستان	» سه‌سال در آسیا
حافظ شیرین سخن	» مسعودی
حبیب‌السیر	» ملوک‌شبا نکاره
خلق	» طبری
خ در الیتمیان	» طبرستان
م در آسیا	» کبوتر جامگان
دستاوین	» قم
دینکر	عصر حافظ دکتر غنی
دیوان ناصر الدین شاه	» نادر
» فن‌حلمی‌شاه	» نادری
ذیل عالم آراء	نگارستان
روضه‌الصفاء	» کنت کورت
روضه‌الانوار	» وصاف
زین‌ال‌اخبار	» وقار
زینة التواریخ	» هراکلیوس
زینة الملوك	» یمینی
ذوالقرنین یا کورش کبیر	» یونان
ساسانیان	تاورنیه
سالنامه کشور	تجارب‌الامم
سخنان شاهنشاه آریاءهر	تحفة الملوك
» شهریاران	تخت جمشید سر لشکر مقتدر

مجمع الفصحاء	سلجوقنامه
مجمعل فصیح خوانی	شیرازنامه
مروج الذهب	شاهنامه فردوسی
منتظم ناصری	عالم آراء عباسی
مینو خرد	عصر جدید
ناسخ التواریخ	عقد العلی
نامه خسروان	غزراخباره ملوک الفرس وسیرهم
نصیحة الملوك	فارسنامه ابن البلیخی
هفت اقلیم	قابوسنامه
هرودت	کارنامه اردشیر بابکان
یادداشت های پوستمی	کورشن نامه گز نفون
» » نصر الله فلسفی	گل های رنگارنگ
» » فرهاد آبادانی	مأموریت برای وطنم
» » جاکسن	مجمع الانساب شبا نکاره
» » راولینن	مجمع البحرین
یسنا پورداود	مجمع البلدان



## آثار چاپ شده مؤلف

- ۱- سخنوران نابینا یا کوران روشن بین «شاعران کور».
- ۲- راهنمای فرهنگ و اصلاح تعلیمات عمومی
- ۳- زنان سخنور (در ۴ جلد)
- ۴- کلیات مصور عشقی.
- ۵- شاه سخن‌ها (از کوروش تا شاهنشاه آریامهر).
- ۶- گل‌های رنگارنگ (در ۸۰ جلد).
- ۷- مهر جاوید (منتخبات دیوان شعر).
- ۸- سه یار دبستانی (خواجہ نظام‌الملک، خیام، حسن صباح).
- ۹- اسناد محرمانه سیاسی (ایران پیش از جنگ اول).
- ۱۰- کمیسیون ملی و خدمات فرهنگی آن.
- ۱۱- یادنامه مولوی.

## آثار چاپ نشده مؤلف

- ۱- سخنوران سده سیزدهم و سده چهاردهم (درشش جلد مفصل).
- ۲- زنان سخنور (جلد چهارم).
- ۳- آئینه پهلوی.
- ۴- دیوان سلیمی.
- ۵- شکفتیهای روزگار.
- ۶- سه سال در آسیا.
- ۷- هفت سین سلیمی.
- ۸- از تهران تا بازرگان.
- ۹- از تهران تا شیراز.



